

شماره ۳۸۹۴
چهارشنبه ۲۲ مرداد ۱۳۹۹
بها ۷۰۰۰ تومان



اختصاصی با امیر قاسمی، رهبر ارکستر:

بعد از این به موسیقی اعتماد بیشتری خواهد شد

ناگفته‌ها و ناشنیده‌های یک پیوند

یخ کینه‌ها را با محبت آب کردم

همسرم با من لج می‌کند!

بسم الله الرحمن الرحیم

صاحب امتیاز: شرکت ایرانچاپ (موسسه اطلاعات)
مدیر مسوول و سردبیر: فتح الله جوادی
معاون سردبیر: سید احمد شهابی
معاون فنی و ناظر چاپ: کریم ملکی
صفحه‌آرا: حمید دانش‌اندوز ـ مهدی اسماعیلی
حروفچین: مریم شیرانی
نشانی: تهران - بلوار میرداماد - خیابان نفت جنوبی (تابان غربی) - پلاک ۸ - مجله اطلاعات هفتگی
کدپستی: ۱۵۴۹۹۵۳۱۱۱
روابط عمومی: نیلوفر گردان - تماس:
(از شنبه تا چهارشنبه - ۸ الی ۱۶) ۲۹۹۹۳۴۰۴-۲۲۲۲۶۲۲۶
نمابر: ۲۲۲۷۱۸۱۳ Email: haftegi@ettelaat.com
آگهی ها: ۱۸-۲۲۲۵۸۰۱۴ نمابر آگهی: ۲۱ و ۲۲۲۵۸۰۱۹
آبونمان: ۲-۲۹۹۹۳۴۷۱ چاپ از ایرانچاپ تلفن: ۲۹۹۹۹
شماره تلگرام مجله: ۰۹۳۰۴۷۴۰۲۸۹
لینک کانال مجله: @ettelaathaftegi



محمد امین جوادی

چرا از کوپن می‌ترسیم؟

آنها که در دهه ۵۰ و ۶۰ زندگی خود هستند قاعدتاً با شدت و ضعفهایی از دوران جنگ خبر دارند. در آن دوران تنها چیزی که نداشتیم و یا حداقل تا اواخر جنگ نداشتیم مشکلات معیشتی و اقتصادی بود یعنی گرچه درآمد نفتی اندکی داشتیم و قیمت نفت هم به شدت پایین آمده بود (کمتر از ۱۰ دلار) و نیمی از درآمدهای دولت را هم باید به امور دفاعی و جنگ اختصاص می‌دادیم اما تورم کنترل شده بود و مردم از مشکل اقتصادی در رنج و عذاب نبودند. فاصله طبقاتی و رانت خواری هم واژه‌های تقریباً غریبه‌ای بودند در آن شرایط دولت با سهمیه بندی کالاها و توزیع بین خانوار حداقلی از عدالت غذایی را بین کلیه اقشار جامعه برقرار کرده بود تا تمامی مردم به حداقلی از نیازهای اساسی خود دسترسی پیدا کنند. بهای این کالاهای اساسی نیز تغییر نمی کرد. قند و شکر و روغن و برنج و کره و پنیر و شیر و گوشت و مرغ از جمله آنها بود که به نسبت تقریباً به همه می‌رسید. معمولاً این شیوه توزیع کالا در شرایط ویژه و جنگی مسبوق به سابقه است و در کشورهای دیگر نیز شاهد آن بوده و هستیم. پس از جنگ اما به تدریج این سیستم از بین رفت فاصله طبقاتی بیشتر شد و تورم هم همیشه وجود داشت و ارز چند نرخی نیز همین طور. ارزی که در اختیار دولت بود و معمولا آنها که دسترسی به این ارز رانتی پیدا می کردند صاحب ثروتهای بادآورده می‌شدند. کم کم فاصله بین ارز دولتی و ارز آزاد مرتب افزایش پیدا کرد و این رانت گسترده‌تر شد. آخرین مورد از این توزیع رانت گسترده را در سال ۹۷ شاهد بودیم که ارز ۴۲۰۰ تومانی بلای جان جامعه شد و عده‌ای معدود را اما به ثروتهای هنگفت رساند. گرچه حال به میزان قابل توجهی از آن دست و دلبازی و ولخرجی جلوگیری به عمل آمد و دیگر بسیاری به این ارز ارزان دسترسی ندارند و تخصیص ارز چارچوب بهتری پیدا کرد اما همچنان این رانت وجوددارد و کالاهای اساسی نیز با وجود استفاده از ارز دولتی به قیمت یکسان دست مردم نمی‌رسد و اسیر افزایش قیمت است و کالاهای اساسی به راحتی در اختیار مردم نیست و همچنان عده‌ای حتی به بهانه واردات کالاهای اساسی از موهبتهای ارز رسمی استفاده می کنند و به سودهای قابل توجهی می‌رسند. حال اما اگرچه ما در شرایط جنگی نیستیم اما جنگ اقتصادی که در آن به سر می‌بریم اگر دشوارتر از جنگ ایران و عراق و شرایط جنگی آن دوران نباشد بهتر از آن دوره هم نیست. چون بسیاری از تحریمهایی که حال دچار آنیم آن زمان نداشتیم ولذا نباید اجازه دهیم که تورم بیش از این به اقشار محروم جامعه آسیب بزند. به همین خاطر است که بسیاری معتقدند دولت به جای آن که میلیاردها دلار را صرف تهیه کالاهای اساسی کند و به بهانه کمک به اقشار فقیر ارز بالای ۲۰ هزار تومان را با حدود یک پنجم قیمت واقعی آن به واردات کالاهای اساسی اختصاص دهد این نظام خسارت بار را در هم بشکند و مجدداً کالابرگ الکترونیک را راه‌اندازی کند. برای این کار، هم می‌تواند به صورت نقدی به مصرف کننده واقعی کمک کند و هم می‌تواند کالابرگ الکترونیکی برای همه در نظر بگیرد تا آنها بتوانند با آن کالابرگ به طور عادلانه و یکسان نسبت به خرید کالاهای اساسی اقدام کنند. مقاومت دولت در این مورد چندان قابل توجیه نیست. حتی اگر بپذیریم که ۱۴ میلیارد دلار به همین منظور اختصاص یافته (در بودجه سال ۹۹) فاصله ۲۰ هزار تومانی ارز آن با بازار آزاد به خودی خود فسادآفرین است. با ضرب این دو عدد در یکدیگر به ۲۸۰ هزار میلیارد تومان مابه التفاوت می‌رسیم که رقم بسیار درشتی است که اگر بین ۵۶ میلیون نفر دهکهای نیازمند جامعه تقسیم شود به هر نفر در سال ۵ میلیون تومان تعلق خواهد گرفت. (یعنی ماهی ۴۰۰ هزار تومان) در آن صورت هر شهروند مختار است که با این مبلغ کدام نیاز اساسی خود را برطرف کند. دولت هم لازم نیست ارز ارزان در اختیار عده‌ای معدود قرار دهد تا قیمتها تثبیت شود. اگر هم این راه حل را نمی‌پسندد بهتر است همان سیستم کوپن یا کالابرگ را راه بیندازد تا همه به یکسان و با قیمت مناسب و به اندازه نیاز خویش از یارانه دولت استفاده کنند.

بزرگترین عیب برای دنیا همین بس که بی‌وفاست ● حضرت علی (ع)

کم‌لطفی بیمه

حدود دو ماه است که سازمان تأمین اجتماعی اقدام به حذف داروهای غیر تخصصی بیماران خاص نموده است به این معنی که نمونه‌اش بنده که پیوند کلیه هستم به غیر داروهای مربوط پیوند هیچ دارویی شامل بیمه تکمیلی نمی‌شود که اگر امثال بنده به بیماری دیگری غیر از بیماری پیوندی (کلیه و قلب و ریه و کبد و قرنیه چشم و...) مبتلا شدم و یا بستری شدم سازمان تأمین اجتماعی تعهدی نسبت به بیماران امثال من (پیوند قلب و ریه و کبد و...) نخواهند داشت حتی داروهای فشار خون که یک داروی عادی همه بیماران است نیز از لیست خارج شده است.

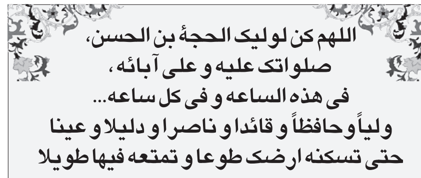
این در حالی است که علاوه بر داروهای بیمه‌ای ما در شرایط خاصی اقدام به خرید داروهای آزاد و گرانقیمت می‌نمائیم که اصلا بیمه‌ای نیستنداین ظلمی آشکارو مضاعف آن هم در این شرایط سخت تورم روزانه کشور وبیکاری و قرنطینه شدید تراز افراد معمولی که این بیماران داروهای کاهش دهنده سیستم ایمنی بدن مصرف می کنند را باید تحمل کنند که عضو پیوندی را دفع نکند شاید با یک سرما خوردگی ساده مجبور به بستری شویم.اینها همه مشکلات و استرس شدیدی بر این بیماران و خانواده‌شان وارد می کندو اضافه بر این برخورد بد و دور از نزاکت پرسنل اداره بیمه تکمیلی عدم پاسخگویی صحیح با توجه به این موضوع مراجعه کنندگان به این اداره یا خود بیمار هستند یا خانواده‌شان و با فشاری روحی و روانی شدید کمبود دارو و گرانی و تورم استرس کمبود دارو... روبرو هستند دور از انصاف است

بهروز مباشر بهروز _ تبریز ۱۳۹۹

آیا این موجب زحمت مردم نیست؟

تلاش‌هایی به منظور الحاق دهستان چاهان نیک شهر به شهرستان در دست تاسیس زرآباد در دست انجام است که به دلیل مشکلاتی که برای اهالی به همراه می‌آورد اکثریت مردم مخالف آنند. لازم به ذکر است که بعد مسافت تا زرآباد ۱۲۰ کیلومتر و رفت و آمد به این منطقه حدود ۳ ساعت زمان می‌طلبد. در صورتی که فاصله شهرستان نیک شهر با این دهستان کمتر از ۷۰ کیلومتر است.خواهشمند است به این مساله رسیدگی شود.

سوالی بزرار- چاهان



پیشینه‌های تمدنی را حفظ کنیم

اخیراً در بافت قدیم و مرکز شهر خرم آباد و محله کهن پشت بازار و درب دلاکان تخریبهایی صورت می گیرد که برای میراث تمدنی چندهزار ساله ایران و نیز داشته‌های فرهنگی شهر می‌تواند آسیب ایجاد کند. هر زمان که اصحاب رسانه و دلسوزان به مدیر کل میراث فرهنگی و گردشگری در این باره توجه می‌دهند با پاسخ‌هایی از جمله از حیطه کاری من خارج است و یا بودجه‌ای برای خرید نداریم روبرو می‌شوند. حفاظت از بافتهای قدیمی و ترمیم و مرمت و بازسازی آنها برای ایجاد جاذبه‌های گردشگری و جذب توریسم بسیار حیاتی است. لذا از مسئولین درخواست داریم که اجازه آسیب رسیدن به پیشینه‌های تمدنی شهر را ندهند.

اکبر بزرگمهر- خرم آباد

خبرنگاران فقط قلم دارند نه نان

هر سال که می گذرد، عرصه بر خبرنگاران و به ویژه مطبوعات، تنگ‌تر و مشکلات آنان بیشتر می‌شود. درست که هفدهم مرداد به نام خبرنگاران نامگذاری شده است و آنها فقط در تقویم‌ها جایگاه ویژه دارند، اما نزد برخی‌ها محبوبیت و جایگاهی ندارند! یادش به خیر زمان‌های قدیم که تعداد روزنامه‌ها اندک بود، به محض چاپ یادداشت، گزارش و حتی پیام‌های مردمی، روابط عمومی‌ها به آنها رسیدگی می کردند و پاسخگو بودند. شاید به علت افزایش روزنامه‌ها و مجلات مسئولان فرصت مطالعه، رسیدگی و پاسخگویی ندارند. گرچه بی‌توجهی مسئولان باعث کاهش انگیزه خبرنگاران متعهد و متدین نمی‌شود، بلکه آنها در برابر سکوت مسئولان، بیشتر می‌نویسند تا مقامات بالاتر در جریان امور قرار گیرند. شغل خبرنگاری مانند معلمی است، تا عشق و علاقه نباشد، انگیزه نیست. افرادی این گونه مشاغل را انتخاب و کار می کنند که به کارشان عشق می‌ورزند و راهی را که انتخاب کرده‌اند درست می‌پیمایند و با این که از حقوق و مزایای پایینی برخوردارند اما به کارشان علاقه دارند و از میزان علاقه‌شان کم نمی‌شود. خوشحالیم از این که هفدهم مرداد به روز خبرنگار اختصاص یافته، این مناسبت را به تمامی خبرنگاران و همکاران مطبوعاتی تبریک می گویم.

علی اکبر فرقانی - نویسنده مطبوعات

نامه به سردبیر

با سلامی گرم و صمیمی خدمت همه شما خوانندگان خوب و ارجمند مجله اطلاعات هفتگی و با این درخواست همیشگی از شما خوانندگان عزیز که در همه ارتباطات کتبی یا اینترنتی و تلگرامی از ذکر نام، نشانی و بویژه شهر و دیار خویش دریغ نفرمایید.

***

حیدری-بشرویه

در مورد خرید نفت با قیمت پایین توسط شرکتهای خصولتی حق با شماست. از این گونه موارد در اقتصادمان فراوان دیده می‌شود. پیشنهاد شما در مورد خدمت سربازی و تقسیم آن به دو دوره ۲۰ ماهه و ۴ ماهه پیشنهاد بدی نیست. کمی روی آن بیشتر کار کنید تا نسبت به چاپ آن اقدام شود.

محمد صادق صادقی- خوی

نامه شما به دستم رسید. همانطور که شما هم اشاره کردید پرداخت مبلغی نزدیک ۱۵ هزار تومان برای پست یک نامه واقعا سنگین است و من هم ترجیح می‌دهم خوانندگان مجله با استفاده از فضای مجازی متحمل چنین هزینه‌هایی نشوند تا شرمنده آنها نباشم.خواسته‌اید که چند نکته را از زبان شما بیان کنم:

۱-مگر دروغ گفتن برای ما مسلمانان و آنان که صحبت از اسلام و خدا و پیامبر و روزه می کنند و اهل مسجد هستند گناه به حساب نمی‌آیدپس چرا بسیاری از آنان که خودشان این توصیه‌ها را مطرح می کنند دروغ می گویند؟

۲- در ایام کرونا برای آرامش جامعه گفتند اقساط بانکها را ندهید و بانکها هم حق بهره ندارند. اما اینجانب حدود ۴ ماه قسط ندادم و در عرض این مدت برای ۸۰۰ هزار تومان بدهی ۱۰۰ هزار تومان جریمه برایم آمد. نمی‌دانم چطور حساب کردند.

۳-یک ماه مانده به ماه مبارک اعلام کردند مردم نگران اقلام ضروری نباشند چون برای این ماه و ماههای آینده تمام نیاز مردم در انبارها موجود است. اما اکنون قیمت برنج دو برابر شده و تکلیف بقیه اجناس هم معلوم نیست. چرا پس به مردم دروغ می گویند؟

محمد احمدوند-ملایر

به نکته درستی اشاره کردید. مقاله از ماست که بر ماست در یکی از شماره‌های مجله منتهی غیر از این صفحه که ظرفیت محدودی دارد به چاپ خواهد رسید. برای شما مدرّس فهیم دانشگاه آرزوی سلامتی دارم.

سمیه داوودبیگی
beigi_somayeh@yahoo.com

دم بریده

روزی دم یک روباه در حادثه‌ای قطع شـــد. روباه‌های گروه پرسیدند: دمبت چه شـد؟چون روباه‌ها از نسـلی مکار می‌باشند، گفت خودم قطعش کردم.گفتند: چرا؟ این که بسیار بد است و معلوم می‌شود.

روباه گفت: خیر! حالا آزادم و سبک. احساس راحتی می کنم! وقتی راه می‌روم فکر می کنم که دارم پرواز می کنم.

یک روباه دیگر که بسیار ساده بود، رفت و دم خود را قطع کرد . چون درد شدیدی داشـت و نمی‌توانست تحمل کند، نزد روباه اولی رفت و گفت: برادر تو که گفته بودی سـبک شده‌ام و احساس راحتی می کنم. من که بسیار درد دارم!

روباه اولی گفت: صدایش را درنیاور



اگر نه تمام روز روباه‌های دیگر به ما می‌خندند! هرلحظه ابراز خشـنودی کن و افتخار کن تا تعداد ما زیاد شود؛ وگرنه تمام عمر مورد تمسخر دیگران قرار خواهیم گرفت.

همان بـود که تعـداد دم‌بریده‌ها آن‌قدر زیاد شـد کـه بعداً به روباه‌های دم‌دار می‌خندیدند.

وقتـی در یـک جامعـه افراد فاسـد و یا نادان زیاد می‌شوند، آنگاه به افراد باشرف و باعزت می‌خندند.گاهـی هـم آنها را دیوانه می‌دانند.

آرمین سفیدیان

قوانین کیهانی



شخصی که پیله پروانه را با بخار دهانش گرم کـرد تـا پروانـه زیبا سـریعتر پر بگشـاید، نیکوس کازانتزاکیس نویسنده کتاب زوربای یونانـی بـود ! و با این داستان غمناک روزگار کودکـی خـودش را تعریف می کند. لذا چون می‌بیند خروج پروانه از پیله طول می کشـد تصمیم می گیرد به این فرایند شتاب ببخشد!

باحـرارت دهانش پیله را گـرم میکند،اما مدتی بعد از بیرون آمدن، چون پروانه هنوز بالهایش بسـته است، می‌میرد ! او می گوید: بلوغی صبورانه با یاری خورشید لازم بود، اما من انتظار کشیدن نمی‌دانستم! آن جنازه کوچک، تابه امروز یکی از سنگین‌ترین بارها بر روی وجدانم بوده. اما باعث شـد بفهمم که فقط یک گناه کبیره حقیقی وجود دارد! فشار آوردن برقوانین بزرگ کیهان!

بردباری لازم اسـت و نیز انتظار زمان موعود را کشـیدن و با اعتماد راهی را دنبال کردن که خداوند برای زندگی ما برگزیده است...



"یا قناعت یا خاک گور"

سـعدي در کتاب شریف گلستان می گوید: در شیراز کسي ما را شام دعوت کرد، رفتیم دیدیم کمرش خمیده، یک موي سـیاه در سر و صورت و نیست و با عصا به زحمت راه مي‌رود... صاحبخانه بود، نشسـت، احترامش کردیم، گفتم: حالت چطور است پیرمرد؟

گفت: خوبم، کاري را می‌خواهم به خواست خدا انجام بدهم...

سعدي می گوید: به او گفتم چه کاري؟

گفت: از شیراز می‌خواهم جنس ببرم چین بفروشم، از بازار چین چیني بخرم بیایم شـام، شـنیده‌ام آنجا چیني خوب می‌خرند، بیایم آنجا بفروشم، دیباي رومـي بخرم و ببرم در حلب، شـنیده‌ام دیباي رومـي را حلب خیلي خوب می‌خرند، گوگرد احمر را بخرم، ان شاء الله این کشورها که رفتم، جنس‌ها را که خریدم و فروختم بیایم شیراز، بقیه عمر را می‌خواهم عبادت کنم!

سعدي می گوید: من به او نگاه می کردم امکان داشت فردا به ختم او بروم، اما می‌گفت: بروم و بیایم، بقیه عمر را می‌خواهم مشغول عبادت شوم.

بعد سعدي در جواب تاجر گفت:

آن شنیدستم که در اقصاي غور — بار سالاري بیفتاد از ستور

گفت چشم تنگ دنیا دار را — یا قناعت پر کند یا خاک گور

بیژن ملاح سعید

نگاهت به زندگی مهمه

راننده تاکسـی گفت: بهترین شـغل دنیا راننده تاکسـیه،چون هر مسـیری خودت بخوای میری،هر وقت دلت خواسـت یه گوشه می‌زنی بغل استراحت می کنی،هی آدمهای جدید و مختلف می‌بینی، حرفهای مختلف، داستان‌های مختلف... گفتم: خوش به حالتون .

راننده گفت: حالا اگه گفتی بدترین شغل دنیا چیه؟

گفتم: چی؟ ... راننده گفت: راننده تاکسـی،چون دو روز کار نکنی دیگه هیچی تو دست و بالت نیست، از صبح هی کلاچ، هی ترمز، پادرد، زانودرد، کمردرد، با این لوازم یدکی گرون، یه تصادفم بکنی که دیگه واویلا میشه، هر مسیری مسافر بگه باید همون رو بری... به راننده نگاه کردم.

راننده خندید و گفت:زندگی همه چیزش همین‌جوریه. هم میشه به اون خوب نگاه کرد، هم میشه بد نگاه کرد.

امید روشنفکر



وجود بهایی جز بهشت ندارد مبادا بغیر از آن بفروشیم • حضرت محمد(ص)

* رهبر انقلاب در پاسخ به گزارش عملکرد سال گذشته وزارت علوم: ارتباط دانشگاه و صنعت بسیار مهم است
* روحانی: دولت قادر است به کمک قوه قضاییه و مجلس، مشکلات کشور را حل کند
* رئیس کل بانک مرکزی: قیمت ارز را به زودی کاهش می‌دهیم
* نصرالله: قاطعانه وجود هر گونه موشک یا موادمنفجره در بندر بیروت را رد می‌کنیم
* جمعی از پزشکان در نامه‌ای به مراجع عظام خواسته‌اند که به خاطر شیوع کرونا، عزاداران حسینی را از برگزاری مجالس حضوری پرهیز دهند
* وزارت اطلاعات: فساد اقتصادی به شدت امنیت ملی را تهدید می‌کند
* زنگنه وزیر نفت: ۹۵ درصد جمعیت کشور زیر پوشش شبکه گاز قرار دارند
* ازدواج در روستاها ۴۴ درصد و در شهرها ۳۱ درصد کاهش یافته است
* موسسه بیماری‌های عفونی آمریکا: واکسن تأیید شده کرونا ۵۰ درصد موثر خواهد بود
* یک کشتی ایرانی در پاکستان توقیف شد
* معاون وزیر بهداشت: مرحله سوم غربالگری سراسری به زودی اجرا می‌شود
* بیش از ۳ هزار نفر در بازگشایی مسجدایاصوفیه استانبول ترکیه کرونا گرفتند
* آمار کشته شدگان انفجار بندر بیروت به ۱۵۸ تن و زخمی شدگان از ۶ هزار نفر فراتر رفت
* معترضان لبنانی ساختمان پارلمان را به آتش کشیدند و در تلاش برای تصرف وزارت کشور و وزارات دارایی هستند
* خوانساری رئیس اتاق بازرگانی: ۹۸ میلیارد دلار سرمایه در ۹ سال از کشور فرار کرد
* سال تحصیلی جدید از ۱۵ شهریور و با شرایط ویژه کرونایی آغاز می‌شود
* سرمایه‌گذار خارجی اپراتور ایرانسل(mtn آفریقای جنوبی) از ایران خارج شد
* ترامپ رییس جمهور آمریکا: اگر در انتخابات پیروز شوم، سریع با ایران توافق می‌کنیم!
* ۱۸ استان کشور در معرض فرونشست زمین هستند
* شهرداران شهرهای بزرگ کشورمان در نامه‌ای به شهردار بیروت برای کمک رسانی به این بندر آسیب دیده ابراز آمادگی کردند
* معاون فرهنگی سازمان تبلیغات اسلامی: برگزاری مراسم عزاداری در مساجد ممنوع شد
* احتمال تعطیلی تمامی رویدادهای کشتی تا پایان سال ۲۰۲۰ افزایش یافت

پویا حمداللهی

چین، هند و اختلافهای پایان ناپذیر مرزی

چین و هند به شدت بر سر ساخت‌وساز در امتداد مرز مورد اختلاف خود در منطقه هیمالیا با یکدیگر رقابت می‌کنند و گفته می‌شود که یکی از دلایل اصلی درگیری بین نیروهای طرفین که به کشته شدن حداقل ۲۰ سرباز هندی منجر شد، جاده‌ای جدید برای یکی از پایگاه‌های هوایی هند بوده که در نزدیکی مرز و در ارتفاعات منطقه واقع شده است.

جاده داربوک-شیوک-دولت بگ اولدی ۲۵۵ کیلومتر طول دارد و با عبور از گردنه‌های کوهستانی پرپیچ‌وخم به مرتفع‌ترین باند پرواز دنیا می‌رسد که بیش از ۵ هزار متر بالاتر از سطح دریا و در منطقه لداخ واقع شده است. این راه ارتباطی سال گذشته و بعد از نزدیک به دو دهه کار به پایان رسید و اتمام آن می‌تواند توان انتقال سریع نیرو و تجهیزات هند را هنگام درگیری احتمالی افزایش دهد.

اما درگیری روز ۱۵ ژوئن در دره گلوان، نگرانی‌ها بابت سر ریز شدن تنش بین این دو قدرت هسته‌ای را افزایش داد. آن‌ها هرگز بر سر محل دقیق مرز ۳۵۰۰ کیلومتری خود به توافق نرسیده‌اند، و ارتش‌هایشان - هر دو از بزرگترین‌ها در دنیا - در خیلی از نقاط این ناحیه کوهستانی و متروک روبه‌روی یکدیگر موضع گرفته‌اند.

هم چین و هم هند، نه تنها بودجه قابل توجهی برای ساخت جاده، راه‌آهن و پایگاه هوایی در امتداد "خط کنترل واقعی" - مرز بالفعل بین دو کشور - اختصاص داده‌اند، بلکه ادوات نظامی خود را نیز در منطقه نوسازی کرده‌اند.

حالا هم به نظر می‌رسد که فعالیت‌های عمرانی اخیر هند، از جمله این جاده جدید، باعث خشم چین شده است - اما خود چین سال‌ها است که دارد در امتداد مرز ساخت‌وساز می‌کند. گرایش هر دو طرف به این است که به ساخت‌وسازهای طرف مقابل به عنوان اقدامی محاسبه‌شده برای رسیدن به برتری تاکتیکی نگاه کنند، به همین خاطر خبر آغاز پروژه‌های بزرگ به افزایش تنش‌ها منجر می‌شود. در تابستان ۲۰۱۷ هم این دو کشور در فلات **دوکلام** در شرق **لداخ** در برابر یکدیگر صف کشیدند. اما آن تقابل فقط بر سر ساخت‌وساز بود؛ چون چین قصد داشت که جاده‌ای را در نزدیکی مثلث مرزی بین این دو کشور و بوتان طولانی‌تر کند.

***هند فاصله را کم می کند**

پایگاه هوایی دولت بگ اولدی در سال ۲۰۰۸ دوباره فعال شد. اتمام راه ارتباطی جدیدی که این پایگاه هوایی مهم را به شهر له، مرکز منطقه، وصل می‌کند، توانایی هند برای ارسال سریع تجهیزات را بیشتر کرده است. این جاده که در چهار فصل سال قابل استفاده است، در ۲۰ کیلومتری گردنه قراقروم و در امتداد خط کنترل واقعی در شرق لداخ قرار دارد.

هند از سال‌ها پیش در منطقه تحت سیطره دولت بگ اولدی نیرو مستقر کرده است، اما تا پیش از راه‌اندازی مجدد این پایگاه و ساخت این جاده، تنها راه رساندن تدارکات به این نیروها انداختن محموله از بالگرد بود. چیزی را هم نمی‌شد از آنجا خارج کرد و اطراف باند پرواز به "قبرستان تجهیزات" تبدیل شده بود.

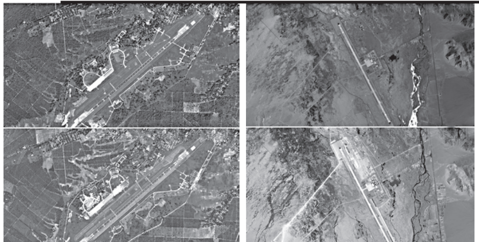
حالا اما هند دارد با ساختن جاده و پل این راه را به مراکز لجستیکی درون‌مرزی و پاسگاه‌های خط کنترل واقعی وصل می‌کند. این کار به نیروهای گشتی هند اجازه خواهد داد تا جلوتر بروند و همین واقعیت‌های تاکتیکی منطقه را عوض می‌کند.

با وجود درگیری‌های اخیر، هند اعلام کرده است که به بهبود زیرساخت‌هایش ادامه خواهد

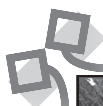


زیرساخت های کلیدی در مرز چین و هند




فرودگاه نگاری گونسا برای استفاده نظامی

پایگاه نیروی هوایی چاپوآ




هند در منطقه لداخ پل و جاده میسازد



هند ساخت جاده در امتداد مرزش با چین را تسریع کرده است

داد و روند انتقال ۱۲ هزار کارگر به مناطق مرزی را تکمیل خواهد کرد.

هند سال‌ها زیرساخت‌هایش را رها کرده بود، اما حالا می‌خواهد با توسعه مناطق مرزی خود با چین برتری تدارکاتی این کشور را از بین ببرد.

در مجموع برای ساخت ۷۳ جاده و ۱۲۵ پل استراتژیک در طرف هندی خط کنترل واقعی برنامه‌ریزی شده است. اما تا امروز تنها ۳۵ جاده تکمیل شده است و ۱۱ جاده دیگر نیز قرار است تا پایان سال کامل شود.دهلی در عین حال ساخت ۹ راه‌آهن استراتژیک را نیز تصویب کرده است که قرار است در امتداد مرز چین کشیده شوند و امکان حمل سریع تجهیزات زرهی سنگین را برای ارتش هند مهیا کنند.این کشور ۲۵ پایگاه هوایی نیز در مناطق مرزی دارد، اما در حال حاضر روی توسعه میدان‌های فرود مقدم تمرکز کرده است. هند در سال ۲۰۱۸ اعلام کرد که هشت میدان را نوسازی خواهد کرد و هفت میدان جدید نیز در نزدیکی مرز خواهد ساخت.

اما پروژه‌های عمرانی هند به دلایل مختلف، از جمله شرایط منطقه‌ای، محدودیت‌های بودجه‌ای و تاخیرات اداری، کند پیش می‌رود و این کشور راه زیادی برای طی کردن دارد.

***برتری نسبی چین**

چین در سالیان اخیر از توانایی‌های عمرانی مثال‌زدنی خود استفاده کرده است و در امتداد مرز شبکه‌ای از پایگاه‌های هوایی، پادگان‌های نظامی و زیرساخت‌های فیزیکی دیگر ایجاد کرده است.برنامه راهسازی پکن در منطقه هیمالیا در اوایل دهه ۱۹۵۰ آغاز شد و حالا شبکه جاده‌ای و ریلی گسترده‌ای در تبت و استان یون‌نان دارد.

این کشور در عین حال قصد دارد جاده قدیمی تبت-سین کیانگ را به بزرگراه ملی جی ۲۱۹ که تقریبا در امتداد کل مرز دو کشور کشیده شده است وصل کند. تا پایان سال نیز جاده‌ای بتونی بین مدوگ و زایو در نزدیکی ایالت آروناچال پرادش هند کشیده خواهد شد که چین مدعی حاکمیت بر آن است.

از طرف دیگر مسیر ریلی جدیدی نیز بین شیگاتسه، دومین شهر بزرگ تبت، و نینگچی در نزدیکی مرز هند در دست ساخت است و برنامه‌ای هم برای ساخت خط آهن دیگری بین شیگاتسه و یادونگ وجود دارد. این منطقه شاهد درگیری بین نیروهای دو طرف در اوایل ماه مه امسال بود.چین حدود ۱۲ پایگاه هوایی در برابر هند دارد که ۵ تای آن‌ها در تبت کاربری مسافری نیز دارند.

این کشور حالا دارد ۳ فرودگاه جدید در تبت می‌سازد و فرودگاه‌های شیگاتسه، نگاری گونسا و لهاسا را با اضافه کردن آشیانه‌های زیرزمینی و باندهای جدید توسعه می‌دهد. کارشناسان نظامی می‌گویند که هند از نظر نیروی هوایی در موقعیت بهتری است، چرا که پایگاه‌های چین عمدتا هم فاصله بیشتری با خط کنترل واقعی دارند و هم در نقاط مرتفعتری واقع شده‌اند که رقیق بودن هوا در این نقاط به این معنی است که هواپیماها بالاجبار باید سوخت و مهمات کمتری حمل کنند.

***سوء ظن به زیرساخت‌ها**

این ساخت‌وسازهای مرزی تنها یک هدف دارد: فراهم کردن شرایط لازم برای انتقال سریع نفرات و تجهیزات نظامی به مناطق مرزی در صورت بروز جنگ تمام‌عیار.

هند برای مدت مدیدی مخالف توسعه زیرساخت‌ها بود، چرا که فکر می‌کرد بهبود زیرساخت‌ها در نزدیک مرز به نیروهای چینی کمک خواهد کرد که در صورت شروع جنگ سریعتر به داخل خاک کشور نفوذ کنند. اما حالا دارد این استدلال را کنار می‌گذارد.

این دو کشور یک بار در سال ۱۹۶۲ با یکدیگر جنگیده‌اند که به شکست مفتضحانه هند منجر شد. در سه دهه گذشته نیز چند دور مذاکره برگزار شد که هیچ کدام موفق به حل اختلافات مرزی نشدند.

راجسواری پیلای، عضو بنیاد پژوهشی آبزرور، می‌گوید پروژه‌های عمرانی هند "در قدم اول واکنشی دفاعی به تهدید ناشی از زیرساخت‌های چین است که به ارتش این کشور اجازه می‌دهد خیلی سریع دست به عملیات تهاجمی بزند و نیروهای خود را به مناطق مورد اختلاف اعزام کند." از طرف دیگر، رسانه‌های دولتی چین به بسیج سریع نیروهای این کشور برای اجرای رزمایش در نزدیکی مرز هند و نقش شبکه حمل‌ونقل موثر خود اشاره کرده‌اند.روزنامه گلوبال تایمز از قول کهنه‌سرباز ناشناسی نقل کرد که "مقیاس و زمان کوتاه بسیج نیروها نشان داد که ارتش می‌تواند قدرت خود را در هر نقطه از چین که بخواهد متمرکز کند و نیروهای خود را در مناطق دورافتاده، از جمله در ارتفاعات، تقویت کند."

هیچ رازی برای موفقیت وجود ندارد

● الین پاول


فرود هواپیمای ترابری سنگین هند روی باند مرتفعترین فرودگاه جهان در دوالت بگ اولدی


چین توان تدارکاتی خود را در رزمایش اخیر به رخ کشید

kianfulladi@yahoo.com
دکتر کیان فولادی

خودخوری



وزیر نفت سرانجام از طرح فروش نفت خام به مردم ایران پرده برداری کرد. طرحی که بر اساس آن خود ایرانی‌ها، نفت چاههای خوزستان را می‌خرند و خودشان هم سود این معامله را دریافت خواهند کرد. هرچند طرح در مرحله ای است که جزییات آن در حال تکمیل شدن است، ولی آنچه تاکنون می‌توان گفت این است که وزارت نفت اوراقی را به مردم می‌فروشد که بر اساس آن هر ایرانی شرکت کننده در این معامله، صاحب چندین بشکه نفت خواهد شد و پولی را امروز به حساب دولت واریز می کند و پس از مدتی، دولت با فروش این نفت به مشتریان خارجی، پول خریدار ایرانی را به او بازخواهند گرداند ولی از آنجا که دولت، نفت را احتمالاً به بهای بالاتر و با قیمت ارزهای خارجی مثل دلار خواهد فروخت،خریدار ایرانی زمان بازپس گرفتن پول خود، مقدار بیشتری دریافت خواهد کرد و احتمالاً با افزایش بهای نفت و اختلاف بهای ریال و دلار، سود شیرینی به جیب خواهد ریخت. اعدادی که به طور غیررسمی اعلام شده برای این طرح، فروش دویست(۲۰۰) میلیون بشکه نفت خام به ایرانیان است که دولت ظاهراً احتمال می‌دهد با استقبال مردم از این طرح، حدود ۲۰۰ هزار میلیارد تومان به دست آورد و اگر به یاد آوریم که کل بودجه عمومی سال ۹۹، حدود ۴۰۰ هزار میلیارد بوده است، می‌توان دید که در صورت اجرای این طرح، چه پول هنگفتی به جیب دولت خواهد ریخت تا دولت بتواند این یکسال باقی مانده از عمرش را با خیالی آسوده‌تر طی کند و پولی در اختیار داشته باشد تا برخی مشکلات مردم را سریعتر چاره کند.

مزیت دیگر این طرح، آن است که در صورت استقبال مردم و خرید این اوراق نفتی، ۲۰۰ هزار میلیارد از نقدینگی که احتمالاً به سمت بازارهای سکه و ارز و آپارتمان می‌رفت، جمع آوری شده و می‌تواند مقداری از افسارگسیختگی تورم در این عرصه‌ها جلوگیری کند.

وجود این پول بزرگ از سوی دیگر، حمایتهای دولت از مردم در شرایط دشوار تحریم و هجوم کرونا را بیشتر خواهد کرد که این هم التیامی برای دردهای این روزهای اقتصاد ایرانیان است. شاید با این پول بزرگ دولت بتواند، دستمزدهای سال آینده را هم مقداری بیشتر افزایش دهد تا اندکی زخمهای اقتصادی خانوارها در دو سال گذشته هم، جبران شود. از طرفی این تصمیم، ضمن اینکه سال آخر دولت فعلی را به سالی ساده‌تر برای مدیرانش تبدیل خواهد کرد، برای دولت بعدی که احتمالاً از نظر سیاسی با

همیشه رقیب



رئیس محترم مجلس شورای اسلامی، چند روز قبل، از مخالفت مجلس با برگزاری کنکور سراسری با شرکت حدود یک میلیون نفر گفت، چرا که چنین اتفاقی را در شرایط جولان کرونا، برای سلامت ایرانیان، خطرناک ارزیابی می کرد،ولی هیچ اعلام نکردند به عنوان رئیس مجلس، ایشان و همکارانشان چه راه حلی برای این مشکل در ذهن دارند، چرا که دولت اعلام می کند با توجه به احتمال وخیم شدن شرایط بیماری کرونا در پاییز، امکان برگزاری کنکور در آن روزها وجود ندارد و در صورت عدم برگزاری کنکور هم، برای سال آینده، تعداد داوطلبان چنان افزایش می‌یابد که حق بسیاری از داوطلبان برای ورود به دانشگاه و رشته مطلوب از دست خواهد رفت، ضمن اینکه در عمل، یک سال از فرصت آموزشی محروم خواهند شد و به این ترتیب چاره‌ای جز برگزاری در تابستان امسال باقی نخواهد ماند. از طرف دیگر چنین تصمیم گیری‌های کلانی، قرار است در ستاد فرماندهی مقابله با کرونا اتخاذ شود که در عمل، از تمام قوا در آن عضو هستند و با تصمیم جمعی به راهکارهایی می‌رسند و رئیس محترم مجلس هم از چنین روندی کاملاً مطلع هستند، پس از چند روز از اعلام این مخالفت اما رئیس مجلس یکبار دیگر اعلام کرد که مجلس ناظرانی برای برگزاری کنکور کارشناسی ارشد اعزام خواهد کرد تا شرایط را بررسی کنند، ولی پس از

آهن و سیمان

جهش قیمت ارزهای خارجی، البته بدون تردید تأثیرش در جهش بهای بسیاری کالاها و خدمات را از مدتها قبل گذاشته و این روند تا مدتی هم ادامه خواهد داشت و از سوی دیگر وعده رئیس بانک مرکزی برای دخالت دولت برای تعدیل نرخ ارز در هفته‌های پیش رو، توانست در ابتدای هفته، در طول یک روز یک میلیون تومان از بهای سکه طلا کم کند و حدود ۲ هزار تومان از قیمت دلار، ولی برخی جهش‌ها همچنان در بازار قیمتها ادامه دارد، بدون آنکه غیرقابل جلوگیری باشند. سخنگوی کمیسیون عمران مجلس اینطور اعلام کرد که طی حدود ۲ هفته، قیمت میلگرد، سه برابر شده و قیمت سیمان هم رشد شدیدی داشته و نزدیک به سه برابر گرانتر شده است. نکته عجیب این جهش قیمت این است که برخلاف بسیاری کالاهای مصرفی که از بیرون مرزها تأمین می‌شوند و افزایش قیمت دلار، بر بهای آنها تأثیر مستقیم دارد،



دولـت کنونی،هیچ موافقتی ندارد، بدهی بزرگی ایجاد خواهد کرد که باید حدود دو سـال دیگر پرداخت گردد و اگر به هر دلیل تا دو سـال آینده، دولت بعدی نتوانسـته باشـد تا شـرایط آرامی برای اقتصاد ایران فراهم کند، رسـیدن موعـد پرداخت این پول بزرگ به خریـداران ایرانی نفت، می‌تواند گرفتاری سختی برای دولت آینده ایجاد کند. به همین دلیل است که رئیس مجلس نیز در اولین واکنش به این طرح، آن را عاملی مفید برای رهایی از برخی مشـکلات امروز اقتصـاد ایران ارزیابی کرد ولی بلافاصله هم گفت که هنوز به کارشناسـی زیـادی در مورد جزییات این طرح، نیاز هسـت. در عمل هم با اجرای این طرح، دولت فعلی، از کیسـه دولت بعد، پول هنگفتی را برخواهد داشـت و این سـوال کاملا مطرح است که اگر به دلایل سیاسـی و اقتصادی فروش نفت ایران، آن هم با قیمتهای خوب، تا دو سال دیگر، متصور نشد، دولت مظلوم آینده، چگونه پاسخ هزاران ایرانی را که اوراق نفت را به امید سـودی شـیرین از دولت خریده بودند، خواهد داد؟ خوش بینانه اگر بنگریم اما، احتمال اینکه تا آن روز مشـکل فروش نفت و بازگرداندن ارزهای ایران از بانکهای خارجی و حسـاب خریداران خارجی، برطرف شـده باشد، بسیار بالاسـت، و نشانه‌های آن هم هر روز بیشتر نمایان می‌شود، رئیس دفتر رئیس‌جمهور که اصلاً یک رئیس دفتر ساده در تشکیلات دولت نیست، چند روز قبل، خبر از نشانه‌هایی می‌دهد که از سـوی اروپایی‌ها دریافت شـده و معلوم کرده که تحریم به ماههای آخرش نزدیک شـده و رئیس‌جمهور عجیب آمریکا هم اعلام می کند که اگر در انتخابات پیروز شود بلافاصله با ایران توافق خواهد کرد.

برگزاری کنکورارشد نیز در اظهارنظر اینطور گفت که پروتکل‌ها چندان رعایت نشـده و هزاران نفر از شـرکت در آزمون دکتری و کارشناسـی ارشـد امسـال انصراف داده‌اند تا از خطر کرونا در امان بمانند. اما این بار هم، از سـوی ایشان و همکارانشـان، هیچ راه حل عملی یا راهکار اجرایی برای برگزاری کنکور در شرایط ایمن و حفظ حقوق داوطلبان، اعلام نشد. بـه هر حال نمی‌توان فراموش کـرد، رئیس فعلی مجلس و رئیس‌جمهور امروز، حدود سه سال قبل، رقبای سختی برای یکدیگر در میدان انتخابات ریاسـت جمهوری بوده‌اند و شاید این حس رقابت همچنان به طور کامل از میـان نرفته،ولی حفظ منافع مردم ایران، هر دوی این سـران دو قوه را الزام می کند که به خصوص در شرایطی که تنها چند ماه تا پایان کار دولت باقی مانده، از میان انتقاد بدون ارائه هیچ راه حل جدی خودداری کنند و از یاد نبرند که با توجه به مجموعه شرایط سیاسی کشور، هجوم به دولت و انتقاد از آن دیگر تأثیری در نتیجه انتخابات سال آینده ریاست‌جمهوری نخواهد داشت.

این دو محصول که نقش مهمی در بازار سـاخت و سـاز مسـکن و قیمت مسکن دارند، کاملاً داخل ایران ساخته و تولید می‌شوندو هیچ وابستگی به خـارج در تولید آنها وجود ندارد. البته زمانی که امکان فروش خارجی این محصولات و تبدیل آن به ارز برای تولیدکننده وجود دارد طبیعی اسـت کـه حاضر نشـوند، تولید خود را ارزان به بازار ارائـه کند ولی این حداقل انتظار از دولت است که در شرایط بحران اقتصادی و با استفاده از هزاران نیروی ناظر و مراقب، عرضه و قیمت دسـت کم چند کالای مهم را کنترل کند و در این سال آخر فعالیت اجازه ندهد، سودجویان به جای مدیران بر سرنوشت مالی و اقتصادی ایرانیان، مسلط شوند.

هم هزاران نفر نیرو در اختیار دولت اسـت و هم هزاران قاضی و شعبه دادگاه، آماده رسیدگی به جرایم مجرمین.

▪ مکتوب هفته

دکتر محمدعلی فیاض‌بخش

قصه‌ی هیجان‌انگیز پول!

چند شـب پیش یکـی از نماینـدگان مجلس در برنامـه‌ی زنده‌ی گفت‌وگوی سـیما بـه صراحت از "مافیای آمـوزش و کنکور" نام برد و شـوربختانه ادعا کرد که یک سـر این مافیا در سـازمان سنجش است. لابد به زودی وزارت علوم و آموزش عالی در اطلاعیه‌ی روشـنگرانه‌ای از خـود رفع اتهام خواهـد کرد(اگر تا این لحظه نکرده‌باشـد!) و دامان سـازمان سنجش را به عنوان متکفل رسـمی برگزاری کنکور سالانه، از چنین نسبتی مبرّا خواهد نمود.

کلمه‌ی "مافیا" در ذات خود دارای آنچنان بار منفی و گزنده‌ای است، که بی‌نیاز از هر پسوند ناخوشایند دیگری‌است؛ که گویند:

"وجودک ذنب لا یقاس بها ذنب"؛ اصل وجودت، خود گناهی‌اسـت که با هیچ گناه دیگری قابل مقایسه نیست.

...و اما ما را چه شده‌اسـت که در کنار مافیاهای گوناگونِ ادعایی و یا واقعی، در سالیان اخیر اینگونه از مافیای آموزش می‌شنویم و کانونش را در سر اختاپوسی به نام کنکور می‌نگریم؟

در همه‌جای دنیا خلاف‌های سازماندهی‌شـده و سیستماتیک وجود دارد و اصلا نام مافیا سـمبل یک سیسـتم تخلف‌زاست. در عین حال در همه‌جای دنیا قرارهای نانوشته‌ای برای فعالیت‌های مافیایی وجود دارد و در رأس این قرارها، آلوده نکردن گروه‌های سـنی پایین، یعنی کودکان ونوجوانان است. نه این که این گروه سنی در آلودگی‌های مافیایی شرکت داده نمی‌شـوند؛ اما لااقل قرارهای نانوشته، چنین مشارکت‌پذیری را در این طیف سـنی قبیح می‌شـمارد و دسـت‌کم به آن اعتراف و یا افتخار نمی‌کند.

اگـر "مافیای آموزش و کنکور" اصطلاح درسـت و به جایی باشـد، باید در کمال افسـوس و فاجعه‌پنداری بگوییم، که در کشور ما نتایج این مافیا، دامن کودکان و نوجوانان و سـپس جوانان را گرفته‌اسـت و بر این قبیح فاجعه‌انگیز به منزله‌ی یک امر عادی و بلکه رقابت‌آمیز نگریسـته می‌شَود و گویا کسی را در این مهم باکی نیست.

گفت‌وگوهـا و بـه اصطلاح افشـاگری‌های سـیماییِ هدایت‌شـده بـد نیسـتند؛ لااقل جـزّ جگری را در مخاطـب موقتا فرو می‌نشـانند؛ اما نتیجه چه؟!

بر اسـاس آن داسـتان طنزآمیز، که هرکس کار خودش را می کند؛ یکـی چاله می کَنَد و دیگری در همان چاله خاک می‌ریزد. قصه‌ی کنکور فروشی و تجارت فوق‌نجومی کمک‌درسی و حل‌المسائل‌سازی، چاله‌کنیِ تلویزیونـی و همزمان، خاکریزی تلویزیونی‌اسـت؛ چرا که، قبل و بعد ازِ همان گفت‌وگوی افشـاگرانه و شکوه‌آمیز، همچنان تبلیغات سیمایی در چنگال همین به‌اصطلاح مافیاهاست.

عزمی می‌باید تا بساط این چاله‌کنی و چاله‌پرکنیِ همزمان برچیده‌شود؛ و البته نیک می‌دانیم که جزمیّت این عزم چندان هَم سـاده نیست؛ زیرا قصه‌ی هیجان‌انگیز پول است و نه داستان سطحیِ فرسایش روح و روان میلیون‌ها دانش‌آموز و دانشجو!

هر روز که نافرمانی خدا نکنی (گناه نکنی) آن روز عید تو است

● مولا علی (ع)



زیرنظر: محمود صفادار

روستای بالقلو

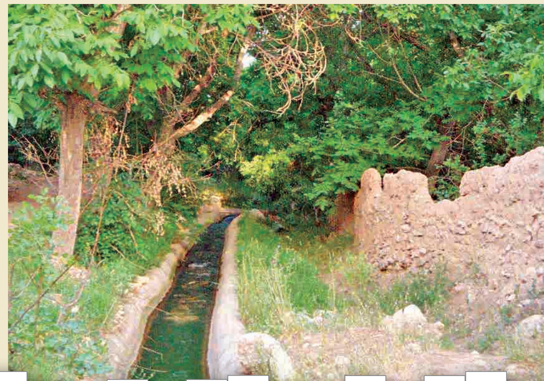
روستای بالقلو از توابع شهرستان ساوه در استان مرکزی است. این روستا در ۵۰ کیلومتری جاده ساوه به همدان قرار دارد.

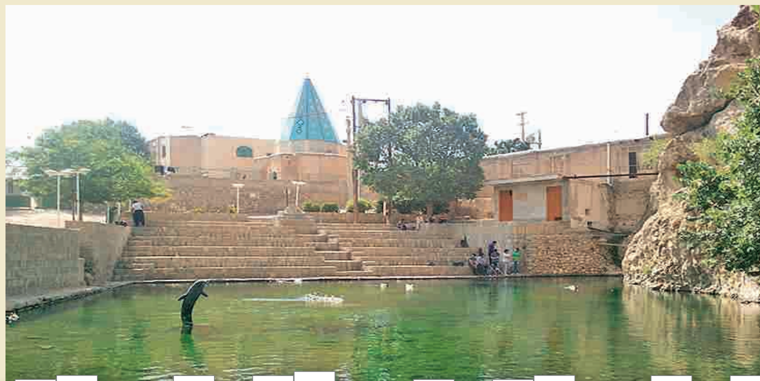
عوامل گوناگونی از جمله آب و هوای معتدل، مناظر و زیبایی‌های منحصربفرد روستا، طبیعت زیبا و باغات سرسبز میوه و اماکن مذهبی باعث شده است که این روستا به یک مقصد گردشگری تبدیل شود. حدود ۱۱۰۰ نفر در این روستا زندگی می کنند. مردم بالقلو به زبان ترکی آذربایجان با لهجه مشابه ترکی شاهسونی صحبت می کنند.

بالقلو یکی از زیباترین و کهن‌ترین روستاهای شهرستان ساوه به شمار می‌رود. واژه بالق در زبان ترکی به معنی ماهی است. نام روستا هم از ماهی‌های چشمه بزرگ روستا گرفته شده است. بالُقلو یکی از زیباترین و کهن‌ترین روستاهای شهرستان ساوه به شمار می رود که بزرگترین و پر آب‌ترین چشمه شهرستان ساوه نیز در این روستا واقع شده است. چشمه بالقلو در منتهی‌الیه روستای بالقلو قرار دارد. چشمه بالقلو از زیباترین جاذبه‌های طبیعی این منطقه است که چشم‌اندازی دلنشین دارد و گردشگران بسیاری را به ویژه در فصل تابستان به خود جلب می کند.

جریان آب این چشمه حدود ۷۰ لیتر در ثانیه است که از یک سفره سنگی قلیان می کند و پس از خروج وارد یک حوضچه می‌شود. این حوضچه نیز زیبایی چشم‌نوازی دارد و اطراف آن بسیار سرسبز و خیره‌کننده است. از آب این چشمه برای مصارف کشاورزی استفاده می‌شود. محصولات کشاورزی این منطقه معمولا گوجه‌سبز، گردو، انگور، آلبالو، شاه‌توت و بلال است.

از دیگر جاذبه‌های روستا، بنای امامزاده





روستای انگاس

انگاس نام روستایی است که در ۹ کیلومتری جنوب بخش کجور از توابع شهرستان نوشهر قرار دارد. این روستا در ارتفاع حدود ۱۹۰۰ متری از سطح دریای آزاد قرار دارد. انگاس به دلیل موقعیت خاصی که دارد به یکی از بکرترین ییلاق‌های ایران معروف شده است. ۲۷۲ نفر در این روستا زندگی می کنند و عمده شغل آنها را کشاورزی و دامپروری تشکیل می‌دهد. در فصل تابستان عده‌ای از ساکنین قدیمی روستا که به شهر مهاجرت کرده‌اند برای استفاده از هوای خنک و مطبوع روستا به این منطقه برمی گردند. برخی نیز دامهای خود را برای چرا به مراتع سرسبز می‌آورند. به این ترتیب جمعیت روستا در تابستان بیشتر می‌شود.

در مورد وجه تسمیه روستا گفته می‌شود که از ترکیب دو کلمه ان و گاس ساخته شده است. ان به معنی هواخوری و نفس کشیدن، و گاس به معنی جا و مکان است. در نتیجه انگاس در لغت به معنی محل نفس کشیدن و و منطقه خوش آب و هوا می‌باشد.

منطقه سرسبز کجور از جمله مناطق بکر و دست نخورده‌ای است که دارای آب و هوایی معتدل و سرد و چشم اندازهای طبیعی، آبشارهای فراوان و جنگل‌های انبوه با گونه‌های زربین، بلوط، سرخدار، افرا، ون، اوری و توسکا است .در این منطقه گل‌های زینتی و میوه‌های فصلی به وفور یافت می‌شود .تنوع جانوری هم در این منطقه بسیار زیاد است.

این روستا در منطقه‌ای کوهستانی واقع شده است. دامنه کوههای سر به فلک کشیده سلسله جبال البرز همچون قله ۳۶۰۰ متری کنگلو در جنوب، قله ۲۹۷۴ متری شاه کوه در سمت شمال





نوح بن موسی کاظم (ع) است که یکی از آثار تاریخی شهرستان ساوه است. قدمت بنای اولیه و گنبد اصلی به دوره صفوی و گنبد مخروطی آن به ابتدای دوره قاجار بازمی گردد. کاشی کاری فیروزه‌ای این گنبد در سال ۱۲۷۰ انجام شده است. این بنا در سال ۱۳۵۴ در فهرست آثار ملی ایران به ثبت رسید. وجود گنبد، قبه، بارگاه و مزار شهدا سبب شده که هر ساله مسافران و علاقمندان بسیاری از مناطق مختلف به این روستا سفر کنند.برای سفر به این منطقه بعد از حرکت از سمت ساوه و گذراندن ۵۰ کیلومتر به غرق آباد می رسید. از این شهر ۴ کیلومتر دیگر به سمت جنوب بروید تا به روستای بالقلو برسید.



غرب، قله ۲۹۱۳ متری ور دشتان در شرق، قله ۲۸۰۵ متری گته چال در سمت جنوب و قله حمزه چال با ارتفاع ۲۸۹۵ متر در شمال غرب روستا قرار دارند که همچون دیواری عظیم آن را احاطه کرده‌اند. همین ارتفاعات تا به امروز دلیل اصلی بکر بودن این منطقه به شمار می‌آیند.

روستای انگاس به داشتن چندین آبشار معروف است. این آبشارها عبارت‌اند از آبشار جناب، آبشار پنجاه چم، آبشار چشمه موزیا، آبشار اوسیاره و آبشار بزچشمه. امامزاده یحیی (ع) از نوادگان امام حسین (ع) و همچنین مقبره امامزاده محمد (ع) نیز جاذبه‌های مذهبی روستا هستند.





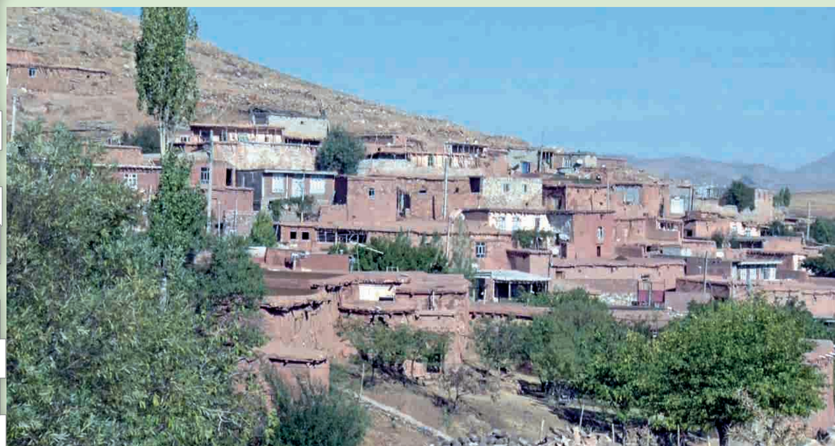
روستای توته خان

روستای توته خان یکی از روستاهای هدف گردشگری شهرستان بناب در استان آذربایجان شرقی است که حدود ۷۰۰ خانوار جمعیت دارد و در ۲۴ کیلومتری شهرستان بناب قرار دارد.روستای توته خان در منطقه‌ای کوهستانی قرار گرفته است و اطراف آن را کوه‌های مرتفع و تپه‌های بلند احاطه کرده اند. ارتفاع روستا از سطح دریا حدود ۱۹۲۰ متر است و آب و هوایی معتدل و کوهستانی دارد. آب و هوای روستا در بهار و تابستان معتدل و مطبوع است اما زمستان‌هایی سرد و پربرف دارد.

روستای زیبای توته خان شهر بناب به دلیل برخورداری از این آب و هوای کوهستانی، مراتع سرسبز و غنی، چشم اندازهای زیبا و مسحورکننده و طبیعت بکر منحصر به فرد به ویژه در بهار و تابستان از جذابیت‌های فراوانی برخوردار است.یکی از مهم‌ترین جاذبه‌های گردشگری روستای توته خان معماری صخره‌ای این روستاست، که در نوع خود کم نظیر و جالب توجه است. در این روستا نیز همچون دیگر روستاهای ایران، معماری خانه‌ها از شرایط اقلیمی و نحوه زندگی مردم آن تأثیر گرفته است. در این نوع معماری به منظور اینکه نفوذ سرما را به حدقل برسانند، در و پنجره‌ها کوچ ساخته می‌شوند.

در قلمرو حیات وحش این روستا انواع پرندگان و جانوران وحشی مانند کبک، گرگ، شغال و روباه وجود دارند و در اراضی روستا و دامنه کوهستان‌های اطراف انواع گیاهان و رستنی‌ها از جمله آویشن، پونه، غازایاقی، شنگ، تره کوهی و گون می‌رویند. طبیعت زیبا و بکر روستای توته‌خان، مکانی مناسب برای تفریح و گذران اوقات فراغت به‌شمار می‌آید.

مهمترین سوغات این روستا شامل خشکبار، حبوبات و قالی است. صنایع دستی این روستا هم انواع قالی با رنگ‌ها و طرح‌های محلی و متنوع است. غذاهای محلی روستا را هم فراموش نکنید و حتما آبگوشت، انواع کباب و آش‌های محلی را که با سبزی کوهی تهیه می‌شوند امتحان کنید.



خاموشی نزد دانایان زینت و در پیش نادانان پوشش است

● امام صادق(ع)

یک ماجرای کاملا واقعی با قلمی داستان وار و خواندنی در دو قسمت

گذشته راز آلود خانواده من

مترجم: نیلوفر یوسفی

منبع: سایت منبع: مجله ریدرز دایجست چاپ شده در تاریخ ۱۸ جولای ۲۰۲۰

رازهـای زیـادی دربـاره پـدر بزرگم وجود داشـت کـه هیچ کسـی مایل به سـخن گفتن درباره آنها نبود. یک روز سـرانجام من تصمیم گرفتم به دنبال کشف این رازها بروم

برلین، سال ۲۰۱۰

درحالیکـه در حاشـیه جنوب شـهر در یک خیابان خلوت به خانه می‌رفتم، باران سـرد همراه با تکه‌های یخ به صورتم می‌خورد. فقط یک روز از اجازه جستجو در آرشیو دولت فدرال آلمان برایم باقـی مانده بود. همینطور که ایسـتادم تا علامت روی تابلوی کنار خیابـان را بخوانم، قلب و روحم بـا هم درگیر بود. با خودم فکر می کردم این کاری که می کردم خیانت به خانواده محسوب نمی‌شد؟ ماه‌ها بود که با این فکر دست و پنجه نرم می کردم. باید درباره پـدر بزرگم یعنی پدر مادرم چیزهای بیشتری متوجه می‌شدم.

از آنجایـی کـه هر وقت بحثش شـده بود هیچکـدام از اعضـای خانواده حاضر نشـده بود درست و حسابی درباره او با من صحبت کند، باید خودم دسـت به کار می‌شدم و چیزهایی را کشف می کردم. باید می‌فهمیدم چه کسـی هستم و همه حقیقت را متوجه می‌شـدم. داخل اداره شدم و به میز اطلاعات ورودی رسـیدم و گفتم: "من دنبال یک سـری اطلاعات در مورد یک شخص خاص هسـتم". مرد جوان با چهره شادابی که پشت میز بود پرسید: "او از اعضای خانواده شماست؟". من پاسـخ دادم: "من سـاکن برزیل هستم و در مورد پدر بـزرگ آلمانی‌ام تحقیق می کنم. هیچ وقت به من نگفتند چرا ما ساکن برزیل هستیم".

جوان پر انرژی که با چشمان درشت آبی رنگش به من خیره شـده بود، با صدای رسـا پاسـخ داد: "متوجه شدم!" و شروع به تایپ کردن کلماتی در موتور جسـتجوی کامپیوترش کرد. وقتی جستجو تمام شد جوان خوش برخورد چرخی زد و رو به من گفت: "فقط اطلاعات یک نفر با چنین مشخصاتی در سیسـتم مـا وجـود دارد که کاملاً مشـخص اسـت که همان پدر بزرگ شماست. صد صفحه اطلاعات "آهنربه" در مورد او و مادربزرگتان در سیسـتم ما وجود دارد که اگر درخواسـت بدهید بعد از چاپ تقدیم شـما خواهد شـد". دستانم از شدت اسـترس می‌لرزید. توقع نداشتم اطلاعاتی در مورد مادر بزرگم هم آنجا وجود داشـته باشد. یعنی چه چیـزی روی آن صفحه‌های کاغذ وجود داشت؟ یعنی پدر بزرگم عضو اس اس‌ها (گردان حفاظتـی حذب نازی) بود؟ پسـر جوان از حالت چهره‌ام متوجه شـد که من معنی کلمه "آهنربه" را متوجه نشـده‌ام و با حالت اشتیاق آمیزی گفت: "آهنربه یکی از گردان‌های اس اس یا آلمان‌های نازی بوده اسـت!" و اطلاعـات را چاپ کرد و به دستم داد. بعد از خداحافظی، همینطور که از اداره بیرون می‌آمدم دلم می‌خواسـت باور کنم که این اطلاعات حقیقت نـدارد ولی یک جایی در اعماق وجودم می‌دانسـتم که همه چیز واقعی است و این فرد از گوشت و خون و عضو خانواده من یعنی پدر بزرگم بوده است!

یک سکوت مشکل دار!

من پدر بزرگم را از طریق چند عکس شناخته بـودم. او در برزیـل یعنی در دنیایـی که من فقط وقتی سه سال داشتم آن را ترک کرده بودیم باقی مانده بود. وقتی نه سالم بود از طریق تلفن خبردار شـدیم که او از دنیا رفته است. مرگ او نیز مانند زندگی‌اش برای من و خانواده‌ام درهاله‌ای از ابهام بـود. چیزی که در خانواده گرم و صمیمی ما اصلا سابقه نداشت. البته در مورد پدر بزرگ یک تفاوت بزرگ هم وجود داشـت که آن هم این بود که این مبهم بودن‌ها حالت اجباری و یک قانون خانوادگی بود که تا آن موقع دلیلش را نمی‌دانستم.

پدر و مادرم خانواده ما را مدام از این کشور به آن کشـور جابه جا می کردند و در تمام این مدت حتی با وجود اینکه پدرم یک آمریکایی بود، رسـم و سـنت و روش زندگی ما به سبک آلمانی‌ها بود. گاهی به دیدار مادر بزرگ در ایالت بادن در جنوب غربی آلمان می‌رفتیم. خـوب به یاد دارم که میز مادر بزرگ همیشـه با دستمال سفره‌های لوکس دور طلا پوشانده شده بود و آن ظروف نقره‌ای که روی میز می‌چید مانند الماسـی روی یک صفحه زیبا می‌درخشید. این لوازم هم آن بخش از تاریخ به هم ریخته خانوادگی بود که هیچ کسـی علاقه نداشت توضیح بدهد از کجا آمده است. کافی بود بحـث این پیش بیاید که این ظروف ارزشـمند از کجا آمده تا مادر بزرگ غرشی کند و صدای تمام خاله‌ها به شـکلی بلند شود که پدر آمریکایی من و هر کسی در اتاق بود را فراری دهد.

من به تازگی دوره فوق لیسانس امور بین‌الملل را در دانشگاه آکسـفورد شروع کرده بودم و یک سال دوره تحقیقاتی‌ام را با کمک هزینه دانشگاه را در کشور آلمان سپری می کردم زیرا تحقیقات من در مورد دیوار برلین بـود. حالا دیگر موضوع تحقیق برایم جذابیتی نداشت. پرده نقره‌ای زندگی‌ام کنار رفته بود و حـالا حس می کـردم رازهای زیادی پشـت این ماجرا هسـت که باید بیشـتر و بیشتر برای کشفشـان زحمت بکشم. پدر بزرگ من در خاک لهسـتان اشـغالی در جنگ جهانی دوم یک کشاورز بود و مادرم در آن زمان آنجا به دنیا آمده بود. ولی مادر بزرگ من آنجا چه کار داشت؟ آنجا خانه اصلی آنها نبود!

همینطـور کـه تحقیقاتم پیش می‌رفت یک عکس باورنکردنی پیدا کـردم. در مرحله اولیه جنگ جهانی اول آلمان به لهستان یورش برد و این عکس نشان می‌داد که پدر بزرگ من احتمالا یکی از آن مهاجمانـی بود که به خانه‌های لهسـتانی‌ها یورش برده بود. چند ماه بعد وقتی برای تعطیلات بین ترم به خانه برگشـتم از پدرم پرسیدم: "پدر بزرگ در دوره جنـگ جهانی چه کار می کرد؟". پدرم بر آشـفته شـد و پاسخ داد: "تو نباید این سوال‌ها را بپرسـی!" و چنان نگاهی با خشم به من کرد که احسـاس کـردم قلبم یـک لحظه مچاله شد.

یک سـال تمام به خاطر ایـن موضوع با پدرم صحبت نکـردم. هـم از عصبانیت و خشـم پدر ناراحت بودم و هم از اینکه مسـائلی در گذشـته وجود دارد کـه نمی‌خواهند من بدانم. سـال بعد برای یـک ملاقات کوتاه او را دیـدم و خیلی زود خانه شـان را ترک کردم. وقتی می‌رفتم پدرم در حالیکه دست تکان می‌داد گفت: "مراقب نوه‌هایم باش!" و آن آخرین دیدار ما بود. بعد از درگذشت پـدر مدت طولانی را در پشـیمانی و افسـردگی سـپری کردم و یک روز که به خودم آمدم دیدم که اصلا مراقب نوه‌هایش نبوده ام!



پدر بزرگ جولی لیندال نفر اول در عکس در اورکت مشکی‌اش دیده می‌شود. او در سال ۱۹۴۳ به اس اس پیوست)

مـن در تمام آن مـدت بچه‌هایـم را به حال خودشـان رها کرده بودم و تمام اینها تاوان کند و کاوی بود که در گذشـته خودم انجام داده بودم. یک روز وقتی حالم بهتر شـد و موفق شـدم بهتر فکر کنم با همسـرم صحبت کردم و به این نتیجه رسیدم که فکر کردن به گذشته فقط و فقط باعث می‌شـود حال زندگـی‌ام را از دسـت بدهم و این موضوع مانند خوره‌ای باعث شده بود از خودم و خانواده‌ام غافل بشوم ولی راه دیگری نداشت حالا که بهای سـنگینی پرداخت کرده بودم باید مسیر را تا انتها می‌رفتم.

تاریخچه ترسناک

وقتی مـدارک تاریخچه خانوادگی به دسـتم رسـید نشـان می‌داد که پدر بزرگم عضو ارتش هیتلـر بوده و شـجره نامـه خانوادگی ما از سـال ۱۸۰۰ در آن با جزییات کامل کشـیده شـده بود و نشـان از تفکران نژاد پرسـتانه نازی‌ها داشت. مادر بزرگ با لباس‌های اعیانی در عکس‌ها لبخند به لب داشـت و پدر بزرگ بـا اورکت مخصوص نازی‌ها در عکس‌ها دیده می‌شـد. یکی از روزهای سرد دسـامبر ۲۰۱۲ بود و من راهم را در یکی از جاده‌های شمال شهرهامبورگ می‌رفتم که تصمیم گرفتـم از خانـه‌ای که پدر بـزرگ و مادر بزرگم مدتـی بعد از جنگ جهانی دوم آنجا زندگی کرده بودند دیدن کنم.

وقتـی به آنجا رسـیدم متوجه شـدم که یک چیزی مثل قصـر ایلومیناتی‌ها به جای خانه آنجا قرار داشـت. وقتی وارد شـدم از آجرهای تیره و قرمز رنـگ دیوارش فهمیدم کـه همان خانه‌ای اسـت که در عکس‌های پدر بـزرگ دیده بودم. آنجـا تبدیل به یک رسـتوران شـده بود و جالب اینجاست همان دستمال سـفره‌های لوکس روی یکی از میزهای اصلی رسـتوران قرار داشت. یک دسر سـفارش دادم و در کمال تعجب دیدم که قاشق‌های نقره رستوران نیز مانند همان قاشق‌های لوکس خانه مادر بزرگم است.

مرد رسـتوران دار که مشخص بود سن خیلی بالایی دارد از من پرسـید: "مشـکلی پیش آمده اسـت؟" من پاسـخ دادم: "خیر فقـط علامت‌هـای روی قاشـق‌ها برایـم آشناست". بعد از این گفتگوی کوتاه موضوع صحبت بین ما گرم شـد و من متوجه شـدم او از قدیم خانواده مارا می‌شـناخته و از قضا در دوره جوانی عاشق و دلباخته یکی از چهار دختر پدربزرگم یعنی یکی از خاله‌هایم بوده است.

او نمی‌دانست ک پدر بزرگم چرا ناگفته و ناگهانی با خانـوده از آنجا مهاجرت کرده



و دیگر هیچ خبری از عشـق قدیمی‌اش بدسـت نیاورده اسـت! من اما خوب می‌دانستم که همان سال افسـران ارتش نازی بازداشـت شده بودند و احتمـالا پدر بزرگ برای نجـات جانش بی‌خبر از آنجـا به برزیل گریخته بود. وقتی داشـتم آنجا را ترک می‌کردم متوجه شـدم اسطبل اسب‌های مـورد علاقه پدر بزرگم هنوز هم آنجا قرار دارد و تعدادی اسب در آنجا آرام ایستاده بودند.

انکار یک واقعیت!

وقتی به خانه برگشـتم مادربزرگ با چشمانی کـه هنوز برق جوانی در آنها دیده می‌شـد گفت: "خب! بگو ببینم! در سـفر اکتشـافی به‌هامبورگ چه چیزهایی دسـتگیرت شد؟". مادربزرگ فقط دو سـال دیگر یک قرن سـن داشـت یعنی نود و هشـت سـاله بود ولـی مغزش به سـلامت یک جوان کار می‌کرد. او سـالهای افسـردگی طولانی را تحمل کرده بود و بیماری اسـترس و بی‌خوابی و کابوس‌های مداوم شـبانه را شکست داده بود و حالا یکی از خاله‌هایم مثل پرسـتار شخصی‌اش از او مراقبت می‌کرد.

من هدیه کریسمسـی که از یک بازارچه محله نزدیـک خانه آجری مورد نظـر در آلمان خریده بودم را به او دادم. هدیه را در دسـت گرفت و اول



(جولی لیندال در سن ۲ سالگی در کنار پدربزرگش در برزیل)

از روی برچسب آدرس فروشـگاه را بلند خواند! و گفـت: "یکی از خاله‌هایـت در این محله متولد شـده اسـت!". منکه هنوز مطمئن نبودم که این گفت‌وگو چطور پیش خواهد رفت پاسخ دادم: "بله در جریان هسـتم! حتی می‌دانم چـرا پدر بزرگ مزرعه اسـب‌های مورد علاقه‌اش را در آن قصر زیبـا با آجرهای قرمز رها کـرد و از آنجا رفت!". از آنجاییکـه در کاغذهای اطلاعات خوانده بودم می‌دانسـتم که پدر بزرگ خیلی به اسب‌ها علاقه داشـته و اغلب اوقات آنها را بـه عنوان هدیه به افسران دیگر می‌داده‌است.از مادربزرگ پرسیدم: "پدر بزرگ خیلی به اسب‌ها علاقه داشت؟ نه؟". مادر بزرگ به حالت مسخره خنده‌ای کرد و گفت: "ما هیچ وقت با اسب‌ها کاری نداشتیم!".

من مقاومت کردم و دوباره پرسـیدم: "ولی تو خودت گفتی که پدر بزرگ اسـب سواری دوست داشت!".مادربزرگ سرش را پایین انداخت پاسخ داد: "تـو قاطی کردی بچه! این چیزا از خانواده ما چند کیلومتر دور بـوده!". من از قبل خودم را در آشپزخانه آماده کرده بودم تا ماجرای مدارکی که به دست آورده بودم را بگویم. به نظر من پذیرفتن حقیقت بهترین کار ممکن بود به همین دلیل بسته مـدارک را بیرون آوردم و بدون هیچ حرفی روی دسـته صندلی مادربزرگ گذاشـتم. مادر بزرگ اصـلا تعجب نکرد. نیم نگاهی بـه آنها انداخت و مدت کوتاهی سکوت کرد.

او با صلابت همیشگی روی صندلی‌اش جابه جا شـد و گفت: "بگذار در مورد زندگی توی لهستان برایـت بگویم! چه زندگی زیبایی آنجا داشـتیم". ناگهان لحن آرام صحبت کردنش عوض شـد و با هیجان بیشتری در حالیکه دستانش را تکان می‌داد ادامه داد: "میدانی! لهستانی‌های تنبل هیچ ایده‌ای از یک روز کاری واقعی نداشتند تا اینکه ما به آنجا رسـیدیم و کارها را به دست گرفتیم!". می‌دانستم کـه وقتی مادر بزرگ صحبـت می‌کند اغلب یکه گـوی مکالمه اسـت و گرفتن گـوی صحبت از او کار راحتی نیست ولی ناگهان جسارت کردم و میان صحبتش دویدم و پرسیدم:

"پدر بزرگ جزو نیروهای هیتلر بود؟".

ماجرا داشـت تازه جالب می‌شد. اگر مادر بـزرگ قبول می‌کرد که این واقعیت را بپذیرد که من همـه چیز را می‌دانـم، رازهای زیادی بر ملا می‌شـد و بی‌شک مادر بزرگ چیزهای زیـادی بـرای گفتن داشـت. با خـودم فکر می‌کردم که همیشـه نباید در ماجراها افرادی که از نسـل آدم‌های خوب و دوسـت داشتنی هستند گذشـته قهرمان مانند خود را بگویند، یک بار هم یکی از بازماندگان یک نسـل ظالم تاریخی از ماجراهایش بگوید.

ادامه ماجرا در شماره بعدی...

تهیه و تنظیم:
محسن طیب

بر اساس سرگذشت:
فرید

Mohsen.ak۲۱۲
@gmail.com

آرزوهای بتهوون

اشاره: من و "طاهر" بیشتر از چهل سال است که رفیق هستیم، یکی دو سال با هم بچه محل بودیم، اما بعد از اینکه محلمان هم عوض شد، دوستی‌مان دورادور ادامه پیدا کرد. شاید چند سال یک بار نیز همدیگر را نبینیم، اما لااقل سالی یک بار -برای تبریک عید نوروز- با هم مکالمه تلفنی داریم. مگر اینکه اتفاق خاصی رخ دهد که بدون مناسبت به هم زنگ بزنیم؛ و این همان چیزی بود که هفته قبل هم رخ داد و "طاهر" به موبایلم زنگ زد و کمی حال و احوال و... تا بالاخره رفت سر اصل مطلب:

-ببینم محسن، تو "بتهوون" رو یادت میاد؟

خندیدم و گفتم: "آره... اتفاقاً دیروز با هم آبگوشت بزباش خوردیم"... طاهر خندید و ادامه داد: "مسخره بازی رو بگذار کنار، منظورم همان "جوان نوازنده" است که در عروسی پسرم ویولن می‌زد..." کمی فکر کردم و یادم آمد. ماجرا به حدود یک سال قبل برمی‌گشت.

به اواخر بهار ۱۳۹۸ که تقریباً همه چیز مثل همین روزها بود؛ گرانی بود و بیکاری، سیل بود و زلزله و مردم هم با مشکلات کنار می‌آمدند. تنها فرقش این بود که در آن خرداد ماه، هنوز کرونا نیامده بود و مردم حتی با جیب خالی هم خوش بودند. روزهای اول خرداد ۹۸ بود که رفیق قدیمیم "طاهر" برای پسرش در یک "خانه باغ" کوچک مراسم عروسی گرفته و مرا هم دعوت کرده بود. جشن باشکوهی نبود، اما شیک و گرم و صمیمی بود. جشن تازه شروع شده بود که یک مشکل پیش آمد؛ گروه سه نفره موزیکی که قرار بود برای گرم کردن عروسی بیایند، ظاهراً مشکلی برایشان پیش آمده بود و نمی‌توانستند به مراسم برسند.

حال همه گرفته بود و ناراحتی بیشتر برای داماد بود که به خانواده عروس قول "موزیک زنده" داده بود، اما حالا مجبور بودند ترانه‌های "شهرام شب پره و اندی" را با ضبط و بلندگو پخش کنند. همه دنبال راه حلی بودند تا اینکه یکی از دوستان داماد، رو به او و بقیه رفقای مشترکشان گفت: "بچه‌ها موافقید برم" فرید بتهوون "را بیاورم؟"

همگی تأیید کردند و "دمت گرم" گفتند و آن جوان پیشنهاد دهنده پرید پشت فرمان تا از داخل یکی از ایستگاههای مترو، یک جوان موزیسین دوره گرد را بیاورد تا مجلس را گرم کند. طاهر که اگر کاردش می‌زدی خون از رگش نمی‌آمد، کنارم نشست و از روی تاسف سر تکان داد و گفت: "این هم از شانس منه که برای عروسی تنها پسرم، با اینکه کلی پول به گروه موزیک دادم، اما حالا باید یک نوازنده دوره گرد بیاورم و فردا فک و فامیل عروسم، صد تا متلک نثارم می کنند!"

ولی "طاهر" اشتباه می کرد، این را زمانی فهمیدیم که آن جوان ۲۶ ساله که لقبش "**فرید بتهوون**" بود وارد مجلس شد. لباس اسپورت و ساده اما تمیز بر تن داشت، ولی پنجه‌هایش غوغا می کرد. با آن ویولن نه چندان حرفه‌ای، انگار روح "استاد علی تجویدی" را شاد می کرد.

گویی خود "پرویز یاحقی" بود که ویولن می‌زد. یک نفره و با همان ویولن، مجلس را ترکاند و این جمله را از زبان همه مهمانان، می‌شد شنید که می گفتند: "چه خوب شد آن گروه موزیک نیامد تا هنرنمایی این جوان را ببینیم" طاهر هم خوشحال بود و مشغول حرکات موزون! من اما، با اینکه مثل همه مدعوین محسور ویولن نوازی فرید بودم، رو کردم به رفیقم و گفتم: "طاهر به چهره این جوان نگاه کن، اصلاً انگار معنی لبخند را نمی‌فهمه؟ حتی وقتی آهنگ شاد می‌زنه، باز هم یک غم عمیقی در چهره‌اش به چشم میاد؟"... طاهر خندید و با شوخی گفت: "تو هم که در هر شرایطی دنبال یک سوژه برای "داستان زندگی" می گردی... خوش باش رفیق..."

آن شب گذشت و عروسی پسر رفیقم به خوبی و خوشی برگزار شد و... و حالا نزدیک به ۱۴ ماه بعد "طاهر" تلفن زده بود تا در مورد "فرید بتهوون" برایم حرف بزند!

وقتی گفتم "آره یادم میاد" طاهر ادامه داد:

-یک سال طول کشید تا بالاخره بهت زنگ بزنم و اعتراف کنم که آن شب حق با تو بود که گفتی "انگار یک غم عمیق در صورت این نوازنده جوان وجود داره..."! تو درست می گفتی رفیق! اولین اتفاقی که باعث شد توجهم به این جوان "ویولونیست" جلب بشه، آخر شب همان شب عروسی بود که وقتی دستمزدش را گرفت و خواست خداحافظی کنه، اصرار کردم که او را تا منزلش می‌رسانم، اما فرید گفت: "اولاً خانه من خیلی پایین شهره، یعنی فکر کنید آخرین خانه قبل از بیابان! ضمناً سر راه باید به چند نفر سر بزنم، که اینطوری شما دیرتون میشه؟"

بالاخره راضیش کردم و سوار ماشینم شدیم و راه افتادیم، راست می گفت، محل زندگیش انگار آخر آخر تهران بود. نکته عجیب‌تر هم حرف دومش بود که سر راهش و قبل از رسیدن به خانه خودش، به چهار یا پنج خانه سر زد که فقط اسمش خانه بود، بیشتر شبیه به "حلبی آباد" بود! به هر خانه‌ای هم که می‌رسید، پیاده می‌شد و من از داخل ماشین می‌دیدم که مقداری از دستمزدی را که آن شب نصیبش شده بود، به زنهای جوانی می‌داد که معلوم بود فقیر هستند! اینطوری بهت بگم که از آن همه پولی که گیرش آمده بود، شاید یک پنجمش برای خودش باقی ماند!...وقتی هم جلوی خانه درب و داغون خودش پیاده شد، نتوانستم کنجکاویم را نگه دارم و گفتم: "تو درآمدت بد نیست، آن وقت در این بیغوله زندگی می کنی؟ هر چی پول هم داشتی که به آن چند تا خانم دادی؟ قضیه چی بود؟ اینها کی بودند؟"

فرید همانطور که پیاده می‌شد لبخند زد و موقع خداحافظی گفت: زیاد بهش فکر نکن... آن زنها هم غریبه نبودند... خداحافظ!

ولی من واقعاً گیج شده بودم و به همین دلیل سعی کردم به او نزدیک بشم، یعنی اوایل به آن "ایستگاه مترو" که فرید در آنجا ویولن می‌زد می‌رفتم و بهش سر می‌زدم و کم کم با او دوست شدم و بعد هم به بهانه حضور در مهمانی‌ها و تولدها و عروسی فک و فامیل دعوتش می کردم و... اینطوری بود که با من صمیمی شد، اما یک سال طول کشید تا بالاخره چند روز قبل راز آن غم چهره‌اش را فهمیدم و از زبان خودش زندگینامه‌اش را شنیدم و راضی شد که با اسم مستعار و تغییر خیلی از جزئیات -که شناخته نشود- زندگینامه‌اش چاپ بشه! من که حسابی مشتاق شنیدن بودم، سکوت کردم تا رفیقم "طاهر" آنچه را از فرید شنیده بود برایم روایت کند، تا من زندگینامه بتهوون ایرانی را به نقل از خودش بنویسم!

***

پدرم نظافتچی یک سالن بود که در آنجا ارکستر و گروههای موزیک کار می کردند و چون کار نظافت را شبها انجام می‌داد، اکثر اوقات من هم همراهش می‌رفتم تا کمکش کنم و همان جا بود که دیوانه موسیقی شدم و تا فرصت پیدا می کردم با یکی از سازها مشغول می‌شدم، پیرمردی هم آنجا کار می کرد که خیلی مهربان بودو هر وقت



فرصت پیدا می کرد، چیزهایی از موسیقی به من یاد می‌داد، کم کم یاد گرفتم سنتور بزنم، پیانو بزنم، ویولن یاد گرفتم و... اولین بار همان پیرمرد بود که به پدرم گفت: "پسرت خیلی با استعداده، اگر بهش رسیدگی کنی واسه خودش "بتهوون" میشه!" و از آن به بعد پدرم به من لقب "فرید بتهوون" داد، ولی افسوس که عمرش قد نداد تا این روزها را ببیند، چون وقتی سیزده سالم بود، پدرم که دیابت شدید داشت و هزینه درمان نداشت، به خاطر همان بیماری فوت کرد، چند روز بعد از مرگش که رفتم به آن سالن خبر بدهم، آن پیرمرد مهربان سوای دستمزد باقیمانده پدر، یکی از ویولن‌های کهنه آنجا را هم به من دادو گفت: "کمی بهش برسی ساز خوبی میشه" راست می گفت، وقتی "زه" و "آرشه"اش را عوض کردم و کمی هم تعمیرش کردم، آن ویولن شد منبع درآمد من و مادرم. چون مادرم که فقط ۳۴ سالش بود، شغل درست و حسابی نداشت و بعضی وقتها در خانه مردم کار نظافت و خدمتکاری می کرد، ولی درآمدش آنقدر نبود که شکممان را سیر کند، تا بالاخره راضیش کردم که من هم با ویولن توی خیابانها ساز بزنم و با پولی که مردم میدهند، کمک خرجش باشم، کم کم مشکلاتمان داشت برطرف می‌شد، حالا یک آپارتمان کوچک اجاره کرده بودیم و من هم که بیست سالم شده بود و خوب ساز می‌زدم، از مردم پول خوبی نصیبم می‌شد، تا اینکه کلیه من که مادرزادی مشکل داشت شروع کرد به اذیت، خیلی وقت بود که می‌فهمیدم "کلیه‌ام " مشکل دارد، ولی به مادرم نمی گفتم که او ناراحت نشود، شاید برای همین بود که وقتی کارم به بیمارستان کشید، پزشکها به مادرم گفتند: "چرا اینقدر دیر آوردینش؟ کلیه‌اش داره ازبین میره و فوقش تا چند ماه بشه دیالیزش کرد، و بعد از این مدت اگر پیوند کلیه انجام نشه، پسرتان می‌میره!"

هیچ وقت چهره مادرم را در آن لحظه فراموش نمی کنم، مادرم زن زیبایی بود با موهای بور و چشمان آبی، اما در آن لحظه صورتش کبود شد و رنگ چشمانش سرخ و با گریه گفت: "نه... نباید بمیره، من هر طور باشه براش یه کلیه جور می کنم!"

ولی مادرم خبر نداشت که جور کردن کلیه پیوندی، آنقدر که او فکر می کنه ساده نیست، به بانک کلیه سر زد که به او گفتند: "لااقل دو تا سه سال باید در نوبت بماند" سراغ بازار آزاد هم رفت، اما قیمتها آنقدر بالا بود که فقط آدم پولدارها می‌توانستند آن هزینه را بپردازند. حال من هر روز بدتر می‌شد و فقط گوشه خانه می‌خوابیدم و دیگر حتی دیالیز هم جوابگو نبود، تقریباً پنج ماه به همین شکل گذشت تا بالاخره معجزه رخ داد و مادرم توانست یک کلیه پیوندی برایم جور کند.

دوست نداشتم به مادرم شک داشته باشم، اما "دیو تردید" به جانم افتاده بودو بالاخره یک روز او را تعقیب کردم

یک آدم نیکوکار هم هزینه عمل را پرداخت کرد و من به زندگی دوباره برگشتم. حالم کاملاً خوب شده بود و دوباره زندگی شیرینم با ویولن شروع شد. توی خیابانها و کنار ایستگاههای مترو ساز می‌زدم و فقط آرزویم این بود آنقدر پولدار شوم که دیگه لازم نباشد مادرم در خانه مردم کلفتی کند، تا اینکه یک روز، یکی از اهالی محل حرفی به من زد که مغز استخوانم سوخت، وقتی گفت: "حواست به مادرت بیشتر باشه، تو اصلاً می‌دونی مادرت چیکار می کنه؟"... وقتی مرد همسایه گفت: "مادرت هر روز با یک مرد..." طوری خشمگین شدم که با مشت کوبیدم تو صورتش، اما او فقط چند ناسزا نثار مادرم کرد و گفت: "یک روز برو دنبالش تا بفهمی راست میگم یا دروغ!"

دلم نمی‌خواست کاری را که آن مرد گفته بود انجام بدهم، دوست نداشتم به مادرم شک داشته باشم، اما "دیو تردید" به جانم افتاده بودو بالاخره یک روز او را تعقیب کردم و وقتی وارد آن خانه شد و فهمیدم مادرم چه کاره است، مانند دیوانه ها در خانه را شکستم و می‌خواستم آن زن پلید را که "خاله" صدایش می کردند خفه کنم و خانه را آتش بزنم، اما "خاله لی لی" که رئیس آن کثافتخانه بود جلویم ایستاد و فریاد زد: "پس فکر کردی پول کلیه پیوندی جنابعالی از کجا جور شد؟ این پول را من به مادرت قرض دادم و او هم به من سفته داده...، پس بیخودی غیرتی نشو آقای بتهوون"!

حرفهای آن زن حیوان صفت، مانند آب سردی بود که بر وجود پر از آتشم ریخته شد. سکوت کردم و از آنجا زدم بیرون و به خانه برگشتم. مادرم —که خیلی حس شرمندگی داشت-آن شب آنقدر دیر آمد که مطمئن شود من خوابیده ام. اما همین که روی تختش دراز کشید، رفتم کنارش و گفتم: "مادر کاش می گذاشتی من از نداشتن "کلیه" بمیرم، چون الان مطمئنم از این بی آبرویی می‌میرم!"

مادرم که تا آن لحظه ساکت بود، در حالی که صدایش از بغض می‌لرزید پاسخ داد: "راست میگی پسرم...، اما ای کاش تو هم باور می کردی وقتی یک فرزند داره جلوی چشمت آب میشه یعنی چه؟ من کار بدی کردم و می‌دونم، اما کار دیگه‌ای از دستم ساخته نبود تا پسرم رو زنده نگه دارم"

مادرم این را گفت و پتو را کشید روی سرش، و این آخرین جمله‌ای بود که از زبان مادر شنیدم. چرا که فردا صبح وقتی صدایش کردم تا به او بگویم "دیگر از امروز حق نداری از خانه خارج شوی"او جوابی نداد چرا بدنش کاملاً سرد شده بود. وقتی اورژانس آمد بالای سرش، دکتری که گواهی فوت را صادر کرد گفت: "توی خواب سکته کرده، تقریباً هفت ساعت از مرگش می گذره"!

وقتی محاسبه کردم متوجه شدم مادرم شاید نیم ساعت بعد از آخرین گفتگویی که با من داشت مُرده بود؛ دق کرده بود!تا چند هفته از در خانه بیرون نیامدم. نگاه همسایه‌ها آزارم می‌داد، آنها که از ماجرا خبر داشتند طعنه می‌زدند و بقیه هم دلشان برای مادرم می‌سوخت که به خاطر پسرش دچار این سرنوشت شده است.

شاید هم حق با آنها بود، شاید اگر من آن شب آن حرفها را به مادرم نزده بودم در خواب سکته نمی‌کرد. شاید اگر من بیمار نمی‌شدم مادرم به تنها انتخابی که داشت تن نمی‌داد! شاید و شاید و... اما حالا دیگر کاری از دست من ساخته نبود! اولین کاری که کردم رفتن از آن محل بود. چند ماه در مسافرخانه‌ها زندگی کردم تا سرانجام تصمیم گرفتم و با خود گفتم: "مادرم به خاطر بیماری پسرش به "ناچاری" رسید، اما هنوز مادرهای زیادی هستند که حتی پول ندارند شکم فرزندان خود را سیر کنند، مادرهایی که شاید من بتوانم جلوی "ناچاری" آنها را بگیرم. از آن به بعد بود که شکل زندگی‌ام را عوض کردم. در یک اتاق ارزانقیمت زندگی می کنم و تقریباً هفتاد درصد درآمدی را که از نوازندگی ویولن نصیبم میشود، به مادران فقیری می‌دهم که مبادا به خطا کشیده شوند و یک روز فرزندشان -مثل من- مقابلشان بایستد و مادرش را باعث بی‌آبرویی خودش بداند! برایم مهم نیست که مردم در مورد من چگونه فکر می کنند؟ حتی اهمیت ندارد که بعضی‌ها فکر کنند می‌خواهم قهرمان باشم، من این کار را فقط برای آرامش روح مادرم انجام می‌دهم!

***

حرفهای رفیق قدیمی‌ام "طاهر" که تمام شد، هر دو چند دقیقه سکوت کردیم و او آخرین جمله‌اش را گفت: "می دونی محسن آخرین حرفی که از فرید بتهوون شنیدم چی بود؟ بهش گفتم: "تو که موظف نیستی تا آخر عمر زندگی خودت را سر این کار بگذاری؟ بالاخره مسئولینی هستند که به داد این بیچاره‌ها برسند!" اما فرید لبخند زد و نگاهم کرد و گفت: "وقتی صبح تا شب توی تلویزیون و روی در و دیوار می‌نویسند و اعلام می‌کنند "برای کمک به زلزله زدگان و سیل زدگان همیاری کنید" معنیش اینه که هیچ کس به فکر زنهایی مانند مادر من و دهها مادر دیگه‌ای که نمی‌توانند فرزند بیمارشان را درمان کنند، نیست!"... طاهر بغض کرد و گفت: "راستی چرا هیچ کس به فکر این زنهای بیچاره نیست؟"

سکوت کردم و خداحافظ گفتم و سوالش را با خودم تکرار کردم؛ راستی چرا...؟! ■

اگر نمی توانید کار خاصی انجام دهید، کارهای کوچک را خاص انجام دهید ●ناپلئون هیل

افسانه ایجاد مونوریل قم

مرداد ماه سال ۸۸ بود که پس از ماهها مطالعات و پیگیری کلنگ آغاز به کار ساخت مونوریل قم به زمین زده شد. مونوریل پروژه محبوب احمدی نژاد بود. زمانی که شهردار تهران بود در میدان صادقیه تهران پایه‌های آن را ساخت و بعد به خاطر کشمکشهای فراوان مجبور شد اجرای آن را متوقف کند و ستونهای مونوریل هم جمع شد. بعد که به ریاست جمهوری رسید این بار برای تحقق این علاقه‌اش به سراغ قم رفت و در دوره اول اندکی انتظار کشید اما وقتی در دور دوم رأی آورد، در همان مرداد ماه کلید آغاز عملیات در قم را زد و قرار شد دو ساله به اتمام برسد. ستونهای آن هم زده شد و حتی ریل گذاری هم صورت گرفت اما چون از ابتدا هم مشخص بود که این پروژه مشکل جانمایی دارد و در عمل دارای کارایی مطلوب نیست و از ابتداهم معلوم بود که به جایی نمی‌رسد دویست میلیارد تومان از خزانه دولت صرف آن شد ولی نیمه کاره باقی ماند آن هم دویست میلیون تومان اواخر دهه ۸۰ و اوایل دهه ۹۰ با دلار هزار تومانی.

حالا اما سالهاست که اهالی قم و آنها که به این شهر سفر می‌کنند دروسط شهر و آنجایی که انگار قبلاً مسیر رود بوده و حالا به پارکینگ بدل شده، انبوهی از ستونهای برافراشته و طولانی را بر فراز این دره می‌بینند که حتی زیرسازی عبور ریل هم بر آن سوار شده و کم کم می‌رود تا به یکی از آثار باستانی این شهر بدل شود!

مونوریلی که قرار بود با هزینه ۱۸۰ میلیارد تومانی ظرف دو سال با طول ۶ کیلومتر حد فاصل بزرگراه امیرکبیر تا مصلای قم را بر فراز آسمان از طریق مونوریل پوشش دهد و بعد از صرف دویست میلیارد تومان به امان خدا رها شده است و حالا مسئولان شهری می‌گویند دارای توجیه اقتصادی نیست که بخواهند چندصد میلیارد تومان دیگر صرفش کنند.



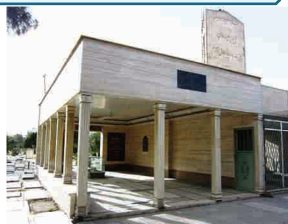
روزی ۴۲ هزار تومان در هر متر

همه ما از افزایش قیمتها از ابتدای سال تا به حال خبر داریم در این میان اما افزایش قیمت مسکن بیشترین تأثیر را روی تورم داشته است و این افزایش قیمت بالاتر از نرخ تورم بسیاری



از خانواده‌ها را تحت فشار قرار داده است. هفته گذشته سایت الف به نقل از اقتصاد نیوز نوشت بر اساس گزارش وزارت مسکن قیمت آپارتمان در تهران در پایان اسفند متری ۱۵ میلیون و ۶۰۰ هزار تومان بود که در پایان تیرماه به حدود ۲۱ میلیون تومان رسیده است. یعنی در طول ۴ ماه ۵ میلیون و سیصد هزار تومان گرانتر شده است. یعنی به طور متوسط در طول این ۱۲۰ روز، هر روز حدود ۴۳ هزار تومان به قیمت هر متر آپارتمان افزوده شده است... به قول بچه‌ها علی بر کت الله

گرانترین منطقه کجاست؟



شاید تصور کنید گرانترین منطقه کشور شمال شهر تهران است اما اشتباه می‌کنید. گرانترین منطقه کشور در جنوب تهران قرار دارد. با یک نام آشنا که شما را بیشتر به یاد مرگ می‌اندازد تا زندگی والبته برای استراحت و زندگی نیست بلکه برای همان خواب ابدی است!

عصر ایران به نقل از همشهری گزارشی منتشر کرده از اوضاع فروش قبر در پایتخت که گزارش مفصلی است. از جمله فروش قبر در برخی امامزاده‌ها و از جمله ابن بابویه شهری که بهای آن از ۳۰۰ میلیون تومان هم بیشتر است که اگر همین رقم ۳۰۰ میلیون را در نظر بگیریم و از قبرهای چهارصد و پانصد میلیونی هم بگذریم بدین معناست که در اینجا باید متری ۲۰۰میلیون تومان هزینه کنید!

عجب دل گنده بیخودی داریم!

ماههاست که درگیر کرونا هستیم و مسئولان وزارت بهداشت با خواهش و تمنا و گریه و التماس دارند خودشان را بلانسبت خودشان و شما و ما می‌کشند که شما را به جان هر کس که دوست می‌دارید دور مجلس عزا و عروسی و دورهمی و میهمانی و سفر غیرضروری را خط بکشید چون کرونا بی‌رحم و ناقلا و نامرد است و همه را گرفتار می‌کند، اما باز هم می‌شنویم که در فلان مجلس عزا یا بهمان مجلس عروسی، سی نفر، یا چهل نفر کرونا گرفته‌اند و عده‌ای هم مردند. آخرین خبر هم که عصر ایران به نقل از ایلنا از قول فرماندار اردبیل منتشر کرده این است که ۷۰ نفر از مهمانان یک جشن عروسی در اردبیل کرونا گرفتند و تا حالا یک نفر از آنها هم فوت کرده است. راستی راستی بعضی از ما مردم چه دل گنده بیخودی داریم!

این همه فوق لیسانس می‌خواهیم؟!

آزمون کارشناسی ارشد طی سه روز پنجشنبه تا شنبه گذشته برگزار شد و بیش از نیم میلیون نفر هم در آن شرکت کردند. البته تعداد کسانی که برای آزمون ثبت نام کرده بودند ۶۹۴ هزار و ۴۱۷ نفر بود که البته تعداد قابل توجهی به خاطر شرایط کرونایی و مسایل دیگر در این آزمون شرکت نکردند. جالب اینکه با وجود این همه لیسانس و فوق لیسانس بیکار هنوز صدها هزار نفر داوطلب دریافت این مدرک تحصیلی تقریباً بی‌خاصیت هستند!

وقتی سیل بیاید، فقیر و غنی نمی‌شناسد

سیل وقتی بیاید و بدجوری هم بیاید کشور پیشرفته و پسرفته نمی‌شناسد، می‌خواهد آمریکا باشد یا فرانسه یا مکزیک یا ایران یا پرتغال یا بنگلادش... البته که در برخی کشورها وقتی زیرساختها درست نباشد خسارت بیشتر می‌زند و مرگ و میر هم می‌آورد. به این عکس نگاه کنید که چطور ساختمانهای شیک کره جنوبی غرق در آب شده اند! حتی در این کشور پیشرفته و صنعتی آسیایی، بارانهای شدید و وقوع سیل تا حالا ۱۲ کشته و بیش از این تعداد هم مفقود الاثر بر جای گذاشته است.



هزاران میلیارد چک برگشتی

در خرداد ۹۹ در کل کشور بالغ بر ۷/۹ میلیون فقره چک برگشتی به ارزش ۱۵۴ هزار میلیارد تومان مبادله شد که گرچه تعدادش نسبت به اردیبهشت کمتر بود اما ارزش آن نزدیک ۱۴ درصد بیشتر بود. از این تعداد چک بیش از هفت میلیون عدد آن وصول شد که نزدیک ۸۹ درصد

می‌شود و از نظر ارزش هم ۸۸ درصد آنها وصول شده است اما ۸۸۱ هزار فقره چک هم که ارزش آن ۱۸ هزار و ششصد میلیارد تومان بوده برگشت خورده است. گرچه میزان چکهای برگشتی نسبت به اردیبهشت درصد کمی کاهش را نشان می‌دهد اما از نظر ارزشی بالغ بر یازده درصد نسبت به ارزش کلی چکهای برگشتی اردیبهشت، افزایش داشته است.

حالا حساب کنید حال و روز آنها که چکشان برگشت خورده و آنها که با برگشت خوردن چکهای طلبکاری به گرفتاری افتاده اند. نزدیک ۱۹ هزار میلیارد تومان تنها در عرض یک ماه... نمی‌دانیم مقامات برای جلوگیری از این وضعیت اسفناک و بازگشت اعتبار بیشتر به چک چرا کاری صورت نمی‌دهند؟

بورس حسابی چاق شده است



این روزها بازار بورس چنان داغ شده که حتی در روستاها نیز بحث خرید و فروش و تشکیل اتاق بورسی مطرح است و بسیاری از خانواده‌ها عضو این نهاد سرمایه‌گذاری شده‌اند. بر اساس گزارشی که فارس به تفصیل آن را منتشر کرده، در حال حاضر تعداد کدهای بورسی به رقم ۱۵ میلیون و ۲۵۰ هزار کد رسیده است. در حالی که این رقم تا سال ۹۱، ۶ میلیون و ۴۸۸ هزار، در سال ۹۲ هفت میلیون و ۳۶۲ هزار، در سال ۹۳ هفت میلیون و ۹۹۶ هزار، در سال ۹۴ هشت میلیون و ۸۸۴ هزار، در سال ۹۵ نه میلیون و ۳۴۸ هزار، در سال ۹۶ نه میلیون و ۹۶۵ هزار، در سال ۹۷ ده میلیون و ۸۸۴ هزار و در سال ۹۸ یازده میلیون و ۶۶۵ هزار کد معاملاتی بوده است. اما به یکباره این رقم در طول همین چند ماهه امسال بیش از سه و نیم میلیون عضو جدید پیدا کرده است.

به بیان دیگر در طول ۷ سال از ۹۱ تا ۹۸ کمتر از ۵ میلیون و دویست هزار عضو جدید داشته یعنی در هر سال حدود ۶۰۰ هزار نفر اما حالا در عرض چهار ماه به قدر ۵ سال چاقتر و پرعائله تر شده است.

پرفروش‌ترین کتاب آمازون

کتاب برادرزاده دونالد ترامپ، رئیس‌جمهور آمریکا که اخیراً اجازه انتشار گرفته، در چند هفته گذشته درصدر پرفروشترین کتابهای سایت فروش اینترنتی آمازون قرار گرفت و بیش از یک میلیون و ششصد هزار نسخه از آن فروش رفت.

مری ترامپ نام کتاب خود را "بیش از حد و هرگز کافی" گذاشته و در زیر آن آورده: چگونه خانواده‌ام خطرناکترین مرد جهان را خلق کرد. جالب اینکه این اثر مورد استقبال مجامع روشنفکری، فرهنگی و سیاسی و رسانه‌ای آمریکا هم قرار گرفته است. از جمله واشنگتن پست آن را یک روایت خوش‌نگار از درد و رنجی در سراسر نسل خاندان ترامپ دانسته و بلومبرگ شفافیت و نگاه تیزبین مولف را ستوده که باعث اعتماد به نوشته می‌شود.

سایت عصر ایران به نقل از مهر، طی گزارشی که از سایت آمازون ترجمه شده اظهارنظرهای مقامات و رسانه‌های معتبر آمریکایی درباره این اثر را منعکس کرده است.

از جمله نوشته لس آنجلس تایمز جالب است که می‌نویسد: می‌توانید ببینید که چرا رئیس‌جمهور ترامپ نمی‌خواهد هیچکس این کتاب را بخواند. این کتاب باعث می‌شود دروغ پشت بسیاری از افسانه‌های دوست داشتنی درباره خودش آشکار شود و **پولتیکو** آن را نابودکننده ترین، ارزشمندترین و بهترین کتاب درباره ترامپ می‌داند و **گاردین** مطالعه این اثر را حیرت انگیز نامیده که بسیار هوشمندانه، زهرآگین و خوش منبع نگاشته شده است.

مری ترامپ که خود یک روانشناس بالینی است در این کتاب ۲۴۰ صفحه‌ای به بررسی اختلالات عملکردی خانواده ترامپ که دونالد ترامپ را شکل دادند پرداخته است. به گفته او وقتی رئیس‌جمهور مردی جوان بود چند مورد رفتار شوکه‌کننده از او دید که تقلب برای وارد شدن به یک دانشگاه تجاری معتبر و رفتار وحشتناک با زنان از جمله آنها بوده است. در این ارتباط گزارشی هم که جماران تحت عنوان خطرناکترین مرد دنیا، بیماری روانی ترامپ تا چه حدی است... روی سایت قرار داده و گزارشی خواندنی و مفصل هم هست برای مطالعه خوانندگان ارجمند مجله مفید فایده خواهد بود.



۸۰ محمدجعفر جوادی

حقوق شهروندی

درباره این تکلیف بزرگ انسانی و این حقوق مهم شهروندی احادیث و روایات فراوانی از معصومین جمیعاً سلام الله علیها وارد شده است که اهمیت فراوان این امر مهم برای صلاح و اصلاح جامعه را توجه می‌دهد، عنداللزوم یکی دو حدیث مهمتر و جامعتر را ذکر می کنیم تا اهمیت این موضوع روشن‌تر شود. حضرت علی (ع) می‌فرماید: "کسی که ۳ چیز در او باشد، دنیا و آخرتش سالم می‌ماند ۱-امر به معروف کند و خود نیز پذیرای آن باشد ۲-نهی از منکر کند و خود پذیرا باشد ۳-حدود الهی را نگاه دارد [۵] یعنی سعادت و سلامت دنیا و آخرت مردم را در این امور دانسته‌اند و آنچه‌ای که خیر جمع و دیگران در آن باشد جزو حقوق شهروندی است و باید توسط همه رعایت شود، و باز حضرت فرمودند: "دیگران را از منکر باز دارید و خود نیز از آن دوری کنید زیرا شما مأمور شده‌اید که اول خودتان منکر را ترک کنید و بعد نهی از منکر نمایید [۶] و این امر مهم را مأموریت و وظیفه همه می‌دانند چرا که امور را اصلاح و جامعه را امن می‌نماید، امام باقر(ع) فرمودند: "امر به معروف و نهی از منکر دو واجب بزرگ الهی هستند که سایر واجبات با آنها برپا می‌مانند و به وسیله این دو راهها امن و کسب و کار مردم حلال می‌شود، با این دو واجب است که داد ستمدیدگان ستانده می‌شود و زمین آباد می گردد [۷]. تأکید بزرگان و والیان جامعه انسانی و اسلامی به احیای این مهمات حیات بشری یعنی دعوت به خیر و صلاح و بازداری از شر و فساد بسیار وارد شده و همانگونه که ذکر شد بنا بر اطاله کلام نیست، لیکن باید بیان شود که شاید مهمترین حقوقی که دولتها بر اساس قانون اساسی و مردم یک جامعه نسبت به یکدیگر دارند و در قبال این حقوق شهروندی در قبال هم مسئولند. همین امر مهم بازداشتن از کارهای ناپسند و دعوت کردن به امور پسندیده است. چرا که با آن است که حقوق شهروندی رعایت شده و جامعه به خیر و سعادت می‌رسد امر به معروف و نهی از منکر چنانچه درست مصادیق آن شناسایی شده و صحیح و مناسب اعمال شود نه تنها جامعه را از انحطاط و فروپاشی نجات می‌دهد که عامل توسعه و پیشرفت و شکوفایی جامعه هم می‌شود، امر به معروف و نهی از منکر هم در حوزه امور دنیا و اصلاح زندگی مادی است و هم در حوزه امور آخرت و سعادت زندگی معنوی است.

ادامه دارد

---

(۵) غررالحکم موضوعی - جلد ۱- ص ۱۰۰
(۶) نهج البلاغه خطبه ۱۰۴
(۷) وسایل الشیعه - ج ۱۱- ص ۳۹۵- حدیث ۶

با بی توجهی به امور پست، به ارزش خود بیفزایید • حضرت علی (ع)

منبع: سایت مجله دیسکاور

مترجم: نیلوفر یوسفی

ناگفته‌ها و ناشنیده‌های یک پیوند

آیا اخلاق انسان بعد از جرّاحی پیوند قلب عوض می‌شود؟ آیا قلب فقط یک ارگان حیاتی است و یا نقش احساسی هم در اخلاق و شخصیت انسان دارد؟

این گزارش صرفا یک باز نشر اطلاعات علمی و تحقیقات معتبر است و به هیچ عنوان قصد ندارد بر موضوع یا تفکر خرافی یا زیاده روی شده اصرار بورزد!

همین چند وقت پیش بود که یک مورد پیوند عضو شده در دنیا سر و صدای زیادی به پا کرد و آن هم این بود که روحیات یک مرد ساکن آمریکا بعد از جراحی پیوند قلب به شکل عجیبی تغییر کرد. به شکلی که او یکباره به طبیعت علاقمند شده بود و دوچرخه سواری می‌کرد در صورتی که قبلا هرگز تا سن شصت سالگی که روز پیوند قلب جدیدش بود این کار را انجام نداده بود. او بعدا ادعا کرده بود که با بررسی مشخصات اهدا کننده متوجه شده است که او یک دوچرخه سوار حرفه‌ای اهل طبیعت گردی بوده است! موارد عجیب اینچنینی اما دانشمندان و پزشکان کنجکاو را بر این داشت تا به دنبال راه حلی برای این معمای پر رمز و راز باشند و تا حد زیادی هم به نتیجه برسند.

در گزارش این هفته اشاره کوچکی به نتیجه تحقیقات آنها و بررسی نظرها در مورد علت این رخداد داریم.

قلب یکی از ارگان‌های حیاتی بدن است که از دیرباز در اساطیر و ادبیات و فرهنگ انسان محل نگهداری اسرار و احساسات منفی و مثبت مثل عشق و دوست داشتن و یا تنفر معرفی شده است. به شکلی که ضرب المثل‌ها، نقاشی‌ها و شعرهای زیادی مبنی بر این موضوع در تاریخ جهان وجود دارد. به عنوان نمونه می‌توان به فعل شکستن قلب اشاره کرد که برای حالت نا امیدی همراه با ناراحتی زیاد در هنگام رخ دادن اتفاقی منفی برای انسان به کار برده می‌شود.

قلب از زمان انسان نخستین برای آدمها جایگاه به خصوصی داشته است به شکلی که انسان‌ها در دوره‌هایی از تاریخ برای زنده ماندن بیشتر ارزشمندترین عضو انسان و یا همان قلب را می‌خوردند که تاکیدی است بر ارزش ماورایی داشتن این عضو حیاتی که در قرن حاضر بین بسیاری از پزشکان به عنوان عضوی برای پمپاژ خون شناخته می‌شود.

در صد سال اخیر اما دیدگاه انسان نسبت به قلب با کشف واقعیت‌های پزشکی و علمی به شکل عمیقی تغییر کرد. این تغییر تا آنجا پیش رفت که باور انسان‌ها به خیلی از مسائل قدیمی از جمله خاصیت ماورایی داشتن قلب را تحت تأثیر قرار داد و آنها را در نظر انسان تبدیل به افکاری خرافاتی و پوچ کرد. سال‌ها بعد اما باور انسانها نسبت به جایگاه و کارکرد واقعی قلب، بعد از کشف روش پیوند بحث بر انگیز پروفسور بارنارد در جراحی بی‌سابقه پیوند قلب باز هم دیدگاه انسان‌ها را دستخوش تغییر قرار داد.

بعد از این موفقیت علمی نخستین سوالی که به ذهن انسان کنجکاو آمد این بود که اگر قلب محل نگهداری اسرار و احساسات است پس آیا با پیوند قلب احساسات نفر قبلی به نفر جدید منتقل می‌شود یا خیر؟ جالب اینجاست که با بیشتر شدن جراحی‌های پیوند گزارش‌ها از تغییر شخصیت افراد به شکل‌های عجیب و غریب بعد از دریافت عضو اهدایی بیشتر شد. به شکلی که حتی پزشکان هم توضیح مشخصی برای بسیاری از آنها نداشتند.

آیا جراحی پیوند قلب باعث تغییر شخصیت انسان می‌شود؟

همانطور که گفتیم پیوند قلب فقط یک جراحی تعویض یک ارگان نیست. قلب مرکز نگهداری عشق، احساسات و خصیصه‌های اصلی شخصیتی افراد در نظر گرفته می‌شود. حتی به تازگی دانشمندان کشف کرده‌اند که واژه شکستن قلب حقیقت دارد و در هنگام احساس شکست عمیق احساسی قلب انسان دچار عارضه فیزیکی و پزشکی می‌شود که می‌تواند منجر به سکته قلبی و یا حتی بیماری‌های دیگر بشود.

برای داشتن نگاهی دقیق‌تر به این مسأله با ۵۰ نفر از بیمارانی که در طی دو سال گذشته در وین اتریش مورد جراحی پیوند قلب قرار گرفته‌اند مصاحبه کرده‌ایم. نتایج این تحقیق در مجله علمی "کیفیت زندگی" به چاپ رسید. در این گروه مصاحبه شوندگان سه گروه بیمار تشخیص داده شد: ۴۰٪ از آنها پاسخ داده‌اند که هیچ تغییر احساسی با دریافت قلب جدید حس نکرده‌اند و این سوال را یک موضوع خنده دار و مسخره می‌دانند، ۷ نفر از بیماران پاسخ داده‌اند که شخصیتشان با جراحی پیوند قلب تغییر کرده ولی این تغییر را به علت تجربه سخت نزدیک به مرگ می‌دانند و گروه سوم یعنی ۳ نفر باقی مانده گفته‌اند که شخصیت و احساساتشان به طور محسوسی بعد از جراحی پیوند قلب تغییر کرده است. گروه سوم مورد مصاحبه قرار گرفته ادعا دارند که افکاری در وجود آنها به وجود آمده که آنها را مجبور می‌کند احساسات و عکس العمل‌هایشان را تغییر دهند و به احساساتی که اهدا کننده قلب پیش از مرگ باور داشته است، احترام بگذارند. این افراد که در این تحقیق شرکت کرده بودند بعد از پیوند دچار مشکلات جدی در رابطه با تناقض احساسات شدند.

"گرانت تاد" می خواهد با بیان تجربه‌اش یک بار دیگر به دنیا بگوید که اهدای اعضا چه اهمیت ویژه‌ای دارد.

زندگی گرند تاد از سال ۲۰۰۵ که قلبی جدید را از یک بیمار مرگ مغزی شده دریافت کرد برای همیشه عوض شد. آقای تاد می گوید او بعد از یک آنفولانزای شدید متوجه شد که قلبش خوب کار نمی کند. هرچقدر زمان می گذشت نفس تنگی‌اش

بیشـتر می‌شد و نمی‌توانسـت همپای همکارانش کار کنـد. او می‌گوید: " یک روز با رئیس شـصت ساله‌ام به کوهنوردی رفته بودم و من در آن زمان فقط چهل سـال داشتم. همان روز متوجه شدم که او راحت‌تـر از مـن از کوه بالا مـی‌رود و در نظرم آمـد که یک جای کار می‌لنگد ". بعد از سـالگرد مراسـم ازدواجش بیشتر به غذا خوردن رو آورده بود و این اواخر نمی‌توانست دمر بخوابد و احساس خفگی می‌کرد.

بعـد از آن او تصمیم گرفـت به دکتر مراجعه کند و برای او که یک ورزشـکار حرفه‌ای بود حتی فکـر بیماری قلبی هم خنده دار بـود. دکتر همان روز با انجام یک معاینه سـاده متوجه شد قلب تاد به صورت عجیبی بزرگتر از حد معمول اسـت و او را نزد پزشـک متخصص فرستاد. دکتر بعدا به او گفت که قلبش دیگر توانایی پمپاژ درسـت خون را نـدارد و دلیـل تمام تنگی نفس‌هایش کمبود اکسیژن در بدنش به علت همین نقص بوده است و تنها راه حل درمان این موضوع داشتن یک قلب جدید است!

زندگی برای او کم کم سخت‌تر و سخت‌تر شد تا اینکه خیلی زود نامش در بین منتظران دریافت پیونـد قلب قـرار گرفت. همه چیـز خوب پیش می‌رفت ولـی موضوعی نگران کننده در این میان وجود داشـت و آن هم این بود کـه تاد در دنیای منفی گرایانه خودش احسـاس می‌کرد باید برای خلاص شدن از وضعیتش دعا می‌کرد زندگی یک نفر دیگر زودتر گرفته شـود تا قلبش برای پیوند به او آماده شود.

همیـن افکار حتی قبـل از انجام عمـل پیوند مغزش را درگیر کرده بود. به شـکلی که تبدیل به دلیلی برای کابوس‌های شـبانه او شده بود. خیلی زود اتفاقی کـه منتظرش بود افتاد و قلب پیوندی برای او حاضر شـد. طبق قوانین آمریکا کسـانی که قلب اهدایـی را می‌گیرند این حق را دارند که هویـت خودشـان را از خانواده اهدا کننده پنهان کنند.

این قانون بیشتر به علت حمایت از سـلامت روح و روان فرد بیمار در نظر گرفته شده است. طبق نظر روان شناس آقای تاد، در مورد او البته این موضوع مشـکل سـاز نبود بلکه این افکار منفی گرایانـه خودش بود که تلاش می‌کرد با ایجاد ارتباط روحی بین خودش و بیمـاری که از او قلب دریافـت کرده بود، موفق شـود در ناخـود آگاهش به نوعـی به او ادای دین کند.

تاد بعد از جراحی سـعی می‌کرد بـا پنهان نگه داشـتن هویـت خود دربـاره اهدا کننـده قلبـش تحقیق کند و کم کم بـا خواندن از او گرایشـاتش را به سـمتش تغییر دهد. او سعی می‌کـرد به گفته خودش به این طریق قسـمتی از عذاب وجدانش را که به علت تصور نادرسـت به وجود آمده بود آرام کند و از بین ببرد.

دکتر روانشناسی که با بیماران پیوند قلب شده سـر و کار دارد می‌گوید: " بیماران پیوند شده در خطر شـدید ابتلا به بیماری‌هـای روحی و روانی قرار دارند و همین موضوع باعث می‌شـود اغلب بیماران با میل به احسـاس گنـاه به نوعی با بیمار اهدا کننده احساس نزدیکی و ارتباط روحی برقرار کنند".

بسـیاری از پزشـکان دیگر ادعـا می‌کنند که بیمارانی که از پیوند عضو جان سالم به در می‌برند تجربه وحشـتناکی را سپری کرده‌اند و شاید حتی خود را تا حدود زیادی به مرگ نزدیک حس کرده باشـند. به همین علت طبیعی است که سعی کنند برای حفاظت از جان خودشان نحوه زندگی و حتی تفکراتشان را تغییر بدهند.

به گفته آنها این تغییر شگرف برای کسی که از یک بلا جان سـالم به در برده، کاملا طبیعی است. البتـه نظر خیلی از بیماران و پزشـکان دیگر با این روانشناس همسو نیست و آنها معتقدند دلایل غیر قابـل توضیحی برای تغییر اخلاق ناگهانی بیماران پیوند شده وجود دارد.

مـوارد غیر قابـل توضیحی که تـا حدودی توضیح پذیر شده اند!

با اتکا بـه چیزی که حافظه سـلولی یا سلول حافظه‌ای نامیده می‌شود، انتقال احساسـات بعد از جراحی پیوند ممکن اسـت کاملا علمی و درست باشد و اهدا کننده عضو ممکن است چیزی بیشتر از یک زندگی به شما هدیه دهد!

تئوری حافظه سلولی

دانشـمندان علم دی ان‌ای و حافظه سـلولی امـا ادعای دیگـری دارند. آنهـا می‌گویند با اتکا بـه چیزی که حافظه سـلولی یا سـلول حافظه‌ای نامیده می‌شـود، انتقال احساسـات بعد از جراحی پیوند ممکن اسـت کاملا علمی و درسـت باشد و اهدا کننده عضو ممکن اسـت چیزی بیشتر از یک زندگـی به شـما هدیه دهد! آنهـا می‌گویند قلب اطلاعات را با اسـتفاده از چیزی مثل کد نویسـی ترکیبی از طریق سلول‌های عصبی ذخیره می‌کند و از همین طریق انسـان می‌تواند با سیستم حسی آنها را تشخیص بدهد.

تئوری سـلول‌های حافظـه‌ای که فعلا صد در صد به صورت علمی تأیید نشـده اسـت توسـط صدهـا دانشـمند فیزیکـدان معـروف در دنیا حمایت می‌شـود. طرفداران این تئوری می‌گویند احساسـات و عواطف در مواردی نادر می‌توانند با سلول‌های حافظه‌ای از فرد اهدا کننده عضو به فرد دیگری منتقل شـوند. این تئـوری و باور می‌تواند تا حدودی ترسناک باشـد. در تحقیقاتی که روی بیماران گیرنده قلب در هونولولو،هاوایی انجام شد مشـخص شـد یک دهم بیماران بعد از دریافت قلـب، تجربه‌ای مانند خاطـرات اهدا کننده را در کابوس‌ها و خواب‌های خود داشـته اند. آنها ادعا کرده‌اند سـلیقه غذایی، نوع موسیقی مورد علاقه، هنر و استعدادهای کاری آنها به شکل عجیبی بعد از پیوند عوض شده است. حتی در یک مورد بسیار نادر فردی ادعا کرده بود گرایشـات جنسـی‌اش بعـد از جراحی به دلیـل دریافت قلب یک جنس مخالف تغییر کرده است!

معروف‌ترین ایـن موارد ماجـرای خانمی به نام " کلیر سـیلویا" اسـت. او از یک پسر ۱۸ ساله کـه در تصادف با موتور دچار مرگ مغزی شـده بـود ارگان‌هـای حیاتی دریافت کـرده بود. کلیر بعـد از جراحی به شـکل عجیبی به یک نوشـیدنی خاص و خوراک مرغ علاقمند شد و مدام خواب یک نفر به نام "تیم" را می‌دید. جالب اینجاست کلیر ادعا می‌کرد فردی که به خوابش می‌آید خودش را تیـم معرفی کرده بعد از تحقیقات زیاد متوجه شـد نام فـرد اهدا کننده "تیم" بوده و به مرغ و آن نوشـیدنی خاص علاقه فراوانی داشته است!

نظر شما چیست؟ آیا به نظر شما حافظه سلولی می‌تواند واقعیت داشته باشـد و یا حتی تعریف علمی تری از همان واژه روح باشد؟!



گاهی دوست کارها کند که هیچ دشمنی نتواند ● سعدی

روانشناس



خانم سیما میرلو پزشک عمومی و روانشناس بالینی، تخصص در فرزندپروری، خانواده، ازدواج و واقعیت درمانی
مشاوره تلفنی شنبه‌ها از ساعت ۱۱ تا ۱۳

همسرم با من لج می‌کند!

سوال: با سلام.من و همسرم در بیشتر تصمیم‌گیری‌های زندگی به اختلاف برمی‌خوریم، حتی در کوچکترین موارد و من نمی‌دانم چرا همسرم مرتب با من لج می‌کند و می‌خواهد حرف خودش را به کرسی بنشاند. لطفا راهنمایی‌ام کنید.

ن-ف- کاشان

پاسخ: با سلام خدمت شما خواننده عزیز. در شماره‌های پیشین در مورد اینکه چطور با رفتار متفاوت همسرمان کنار بیاییم توصیه‌هایی را ارائه کردم و در مورد کنترل بیرونی و رفتارهای پیونددهنده گفتم، اما از آنجا که این سوال مجدد تکرار شد بهتر است در مورد نیازها و به شکلی ساده‌تر این موضوع را توضیح بدهیم.

همه زوج‌ها با این امید زندگی خود را شروع می‌کنند که همیشه از زندگی خود راضی باشند. اما خیلی زود این رضایت تبدیل به ناامیدی و احساس تنهایی می‌شود.علت اصلی این است که هریک منتظر است دیگری اورا راضی و خشنود کند. و یا به عبارتی وقتی خودش احساس رضایت نمی‌کند همسرش را مقصر می‌داندو با انتقاد وتحقیر و سرزنش و غر و شکایت می‌کوشد تا به خواسته‌ها و نیازهای خودش برسد اما غافل است از اینکه خودش هیچ تلاشی برای بهبود زندگی‌اش انجام نداده است چرا که اگر قرار است رابطه‌ای بهبود یابد هر دو نفر باید تغییر کنند و هر یک باید نقش و سهم خودش را دراین زندگی مشترک ناخشنود بپذیرد.اما هریک از ما روشی خاص را برای برقراری ارتباط انتخاب می‌کنیم.

از کلمه "انتخاب" استفاده می‌کنم چون ما گزینه‌های مختلفی در برقراری رابطه داریم مثلا من وقتی در مقابل یک فرد انتقادگر قرار می‌گیرم می‌توانم از بین رفتارهای مختلف مثل داد زدن. کوتاه آمدن، ترک کردن محل، دعوا کردن و.. یکی را انتخاب کنم.

حال چرا افراد مختلف رفتارهای متفاوتی را انتخاب می‌کنند؟

به دلیل تفاوت در نیازهای اساسی شان است چون نیازهای ما ریشه و اساس رفتارهای ما هستند.

در کل همه ما انسان‌ها ۵ نیاز اساسی داریم که رفتارهای ما با هدف ارضای این ۵ نیاز است. پس ما انسان‌ها رفتارهای خود مان را انتخاب می‌کنیم با هدف اینکه نیازهایمان را ارضا کنیم ولی...

نیازهای اساسی چیست؟

به این دلیل می‌گوییم "اساسی" چون این نیازها در ژن‌های ما تعبیه شده‌اند و ژنتیکی هستند وقتی برآورده می‌شوند ما احساس خوبی داریم و وقتی برآورده نمی‌شوند ما احساس درد و ناکامی می‌کنیم.

۱ نیاز به بقا که در همه موجودات زنده است و شامل امنیت، خوراک و پوشاک و..

۲ نیاز به عشق و احساس تعلق؛ دوست داشتن و دوست داشته شدن

۳ نیاز به آزادی؛ استقلال، خود مختاری

۴ نیاز به تفریح و لذت

۵ نیاز به قدرت و ارزشمندی

اما اگر ما می‌خواهیم نیازهای اساسی خود را ارضا کنیم چرا رفتارهای ما متفاوت است؟ چون تفاوت رفتارهای ما در شیوه ارضای نیازهای ماست. مثلا اگر شما و همسرتان هر دو از کار مداوم خسته شده‌اید و می‌خواهید تفریح کنید شما ترجیح می‌دهید با رفتن به خرید تفریح کنید اما همسرتان ترجیح می‌دهد در خانه فیلم تماشا کند و اینجاست که اختلاف شروع می‌شود.

یکی از بزرگترین اختلافها میان زن و شوهر در ارضای نیاز به قدرت است. چرا که هر کدام برای ارضای نیاز به قدرت خود، شیوه خاصی را در پیش می‌گیرد. مثلاً یکی با تحقیر یا کنترل دیگری می‌خواهد اعمال قدرت کند. هر چند کنترل بیرونی در ساختار ژن‌های ما نیست و این یک رفتارانتخاب شده است امااز نیازبه قدرت نشات می‌گیرد و یک رفتار آموخته شده است.

حال دانستن این نکته چه کمکی در بهبود ارتباط ما می‌کند؟

زمانی که شما رفتاری را از همسرتان می‌بینید که ایجاد مشکل می‌کند. اول از خودتان بپرسید: " او برای ارضای کدام نیازش این رفتار را انتخاب کرده است؟" و وقتی متوجه نیاز مغفول مانده‌اش شدید از خودتان بپرسید؛ چگونه می‌توانم به او کمک کنم تا این نیازش را به روشی دیگربرطرف کند، طوریکه هر دو در ارتباط مان آسیب نبینیم؟

یک مثال می‌زنم: همسر شما همین که وارد خانه می‌شود شروع می‌کند به بهانه گرفتن و بسیار کلافه است. شما از خودتان می‌پرسید کدام نیازش ارضا نشده است که انقدر کلافه است؟ آیا گرسنه است؟(بقا) آیا مدیرش چیزی به اوگفته است؟(قدرت یا آزادی)

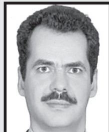
آیا از کار زیاد خسته شده است؟(تفریح) شاید بهتر است او را آرام کنم و از او دلجویی کنم؟(عشق و تعلق)

البته این روش مثل همه مهارتهای آموخته شده، شاید اوایل وقت گیر باشد، اما اگر شما این روش را چندین بار انجام دهید به مرور زمان برای شما یک عادت شده و در همه روابطتان این شیوه های تمرین شده را در پیش خواهید گرفت و متوجه بهبود روابطتان خواهید شد.

و آخرین نکته اینکه زمانی که در ارضای یک نیازمشترک با همسرتان به اختلاف می‌افتید این سوال را از خود بپرسید:

آیا روشی که من برای ارضای نیازم انتخاب کرده‌ام با روشی که او برای ارضای همان نیاز در پیش گرفته، یکسان است؟ و اگر پاسخ شما منفی بود و یا در مثبت بودن آن تردید داشتید، باید با هم گفتگو کنید تا به یک راه حل برسید.

حقوقی



آقای سعید مجیدی نژاد
وکیل پایه یک دادگستری و کارشناس ارشد حقوق خصوصی
مشاوره تلفنی چهارشنبه ها
از ساعت ۱۴/۳۰ تا ۱۶

شماره مشاوره تلفنی:۲۹۹۹۳۲۳۸

مشاوره حضوری با تعیین وقت قبلی

طب سوزنی



آقای دکتر بیژن عمویان
مشاوره پزشکی، ترک اعتیاد
مشاوره تلفنی: دوشنبه‌ها
از ساعت ۱۳ تا ۱۴:۳۰

حقوقی



آقای اکبر خوبکردار
وکیل دادگستری
مشاوره تلفنی شنبه ها
از ساعت۱۵ تا ۱۶

حقوقی



خانم الهام سادات طباطبایی
وکیل پایه یک دادگستری
کارشناس ارشد حقوق خصوصی
مشاوره تلفنی چهارشنبه‌های اول هر ماه از ساعت ۱۳ تا ۱۴

خانواده



آقای سید محمد حسینی
کارشناس ارشد مشاوره، تخصصی فرزندپروری، خانواده، اضطراب و ترس، وسواس و افسردگی
مشاوره کتبی و حضوری

مصطفی گلیاری

sooshtraa@yahoo.com

پولدار به کباب بی‌پول به بوی کباب





این دو عکس مال بیمارستان مسیح دانشوری هستند. عکس بالایی ملت را نشان می‌دهد که در حیاط بیمارستان بستری است. عکس دوم دولت را نشان می‌دهد که اتاق خصوصی و تجهیزات پزشکی، ضمنا رئیس بیمارستان به عیادتش رفته
. بگوسیب هم مثل شما می‌داند که تبعیض همه جا و همیشه هست ولی خدا را خوش نمی‌آید که آقاها و آقازاده‌ها هی سلفی بگذارند که دارد بهشان خوش می‌گذرد و دل ملت را بسوزانند. حافظ گفت بگو "پنهان خورید باده که تعزیر می‌کنند". خوش بگذرون ولی یواشکی و قایمکی. ملت گشنه‌ن اگه بفهمن هر روز چلوکباب می‌خوری، دیگه به بوی کباب قانع نمیشن! اگه میگی غلط گفتم، حاضرم سیصد و سی و سه حدیث بیارم که تو حکومت اسلامی نباید فرقی بین دولت و ملت باشه. مگه اگه مولاعلی امروز اینجا بود، کل بیت‌المال رو تقسیم بر هشتاد ملیون نمی‌کرد؟

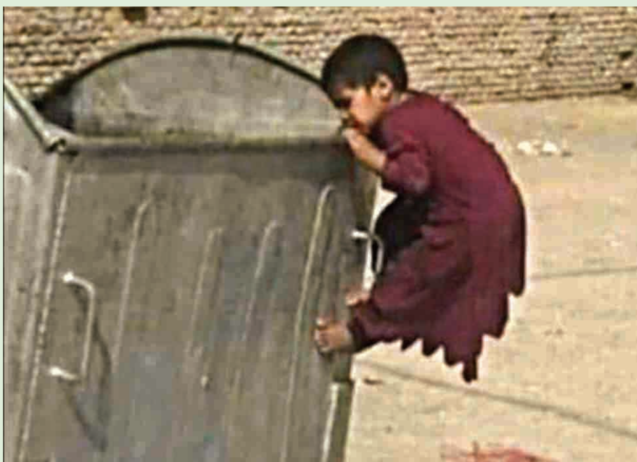
زباله‌ها را به کرونا آلوده نکنید!

این سطل زباله زیبا و تمیز مال محله من و شما نیست مال مناطق شمالی و اعیون نشین تهرونه. شهرداری لطف فرموده براشون رنگش کرده تا فرهنگ ماسک زدن رو ترویج کنه. دمش گرم. شهرداری واسه این که اهالی بالاشهری منظره زشت و کریه و کثیف نبینن، چشم‌انداز محله رو خوشگل کرده. بگوسیب خواست از یه سطل زباله پایین شهری هم عکس بذاره تو بگوسیب ولی از بس پلشت و حال به هم زن بود، پشیمون شد. غم انگیزه که بدونین سطل‌های زباله مناطق فقیر نشین، هفته‌ای سه روز میرن مرخصی. به این معنی که چون شهرداری کمبود سطل داره، یه سطل سه روز اینجاس، سه روز یه کوچه دیگه. یه روزم کلا سطل ندارن. اگه صمد بهرنگی زنده بود، می‌گفت: "در جامعه طبقاتی سطل و زباله‌ها هم طبقاتی هستند." می‌ترسم فردا بگن تو سوسیالیستی و تبعیدمون کنن به چین کرونا بگیریم و صادر کنیم به جابلقا و جابلسا. اینو ول کن بذار یه پیشنهاد بدم: کاش شهرداری به زباله‌گردها هم ماسک می‌داد چون ممکنه بچه‌های پایتی زباله‌های بالاشهریا رو به ویروس آلوده کنن.



دل همدیگر را ریش کنیم

بچه که بودیم، اگر می‌خواستیم چیزی بخوریم، سراغ یخچال می‌رفتیم یا به کابینت بالایی سر می‌زدیم. اگر به مادر یا پدر می‌گفتیم بستنی یا شوکولات می‌خوایم، نمی‌گفتند شرمنده پول نداریم چون همه چیز آنقدر ارزان بود که قیمت را نمی‌پرسیدیم و می‌خریدیم. این عکس دل بگوسیب را ریش کرد و با خودش گفت بگذار بگذارم توی مجله تا دل شما هم ریش شود و اگر از فامیل‌های آقایان هستید، آن را نشانش بدهید و بگویید خوشحالی ملت وقتی است که برای خوردن غذا از سطل زباله بالا نرود و برود سراغ یخچال. بلکه ریشش دل شود یا دلش ریش شود و کنار هر سطل زباله یک یخچال هم بگذارد. کسانی هم که چالش گذار هستند، چالش ریش کردن دل و دل کردن ریش بگذارند تا رحمدل شویم و به ارتش گرسنگان رحم کنیم.



عشق می تواند آدم را بالاتر از انسان را از زوال دهد!

● آگاتا کریستی

با هیچ پولی نمی‌شود خانواده خرید

نگارش: سیده فریبا زواره‌ای (بمانی)
fariba_zavarei@yahoo.com
همراه: ۰۹۳۳۹۵۵۸۰۹۴

رفتم کنارش نشستم و دستم را حلقه کردم دور شانه‌هایش و گفتم: غلط کرده هر کس که گفته مرد گریه نمی‌کند... مردها هم گریه می‌کنند. فقط گریه مردها صدای خرد شدن همه استخوانهایشان را می‌دهد. گریه کن مرد!

امیرعلی انگار منتظر همین جمله بود. همین که گفتم گریه کن مرد! بغضش ترکید. صدای‌های گریه‌اش در بند کوچکمان پیچید. به بچه‌ها اشاره کردم و گفتم از اتاق بیرون بروند. آن مرد که صدای خرد شدن استخوانهایش درآمده بود، خیلی حرف برای گفتن داشت. نمی‌خواستم بقیه بنشینند دورمان و با چشمهای از حلقه درآمده و دهان نیمه باز تماشایمان کنند و یا سر تکان بدهند یا نوچ نوچ کنند. هر کدام از آنها داستانشان شاید به مراتب بدتر از داستان امیرعلی بود، اما مطمئن بودم وقتی امیرعلی دهان باز کند، بقیه داستان خودشان را فراموش می‌کنند و تصور می‌کنند آنها پاک ومنزه هستند، یا اگر آنها جای امیرعلی بودند فلان... فلان... می‌کردند تا مثل امیرعلی گرفتار نشوند غافل از اینکه اگر هر کدام از آنها جای امیرعلی بودند، شاید به مراتب بدتر از امیرعلی برخورد می‌کردند.

بچه‌ها که بیرون رفتند، امیرعلی ده-پانزده دقیقه‌ای سخت گریه کرد و بعد وقتی گریه‌هایش تمام شد، با بغض از من پرسید: "حالا من چه کار کنم؟!" گفتم: توکل به خدا کن. من نمی‌دانم چه اتفاقی افتاده، حتی نمی‌دانم اگر بدانم می‌توانم کمکت کنم یا نه، اما می‌دانم شاید با گفتنش از بار غم و غصه‌ای که روی شانه‌هایت سنگینی می‌کند خلاص شوی... امیرعلی گفت:

حاجی (من حاجی نیستم، هیچ وقت مکه نرفتم، اما چون از همه کسانی که در سالن ما هستند، قدیمی‌تر و مسن‌تر هستم همه به من حاجی می‌گویند) من در زندگی‌ام خیلی سختی کشیدم. پدرم سن و سال دار بود که ازدواج کرد. من بچه اول خانواده بودم، بعد از من دو تا خواهرم به دنیا آمدند و بعد هم برادر کوچکم. راستش من خیلی بیشتر از بقیه بچه‌ها مشکل داشتم. زمانی که مدرسه رو شدم، وقتی پدرم مرا به مدرسه می‌برد، همکلاسی‌هایم فکر می‌کردند با پدربزرگم به مدرسه آمده‌ام! می‌دانی حاجی! خجالت می‌کشیدم بگویم پیرمردی که همراهم هست، پدرم است!

این برایم واقعاً سخت بود. فکر می‌کردم چیز خیلی بدی است از طرفی من مثل بچه‌های دیگر که با پدرهای جوانشان تفریح می‌رفتند نمی‌توانستم با پدرم تفریح کنم. پدرم یا سر کار بود یا در حال استراحت. وقتی هم از او می‌خواستم با هم به پارک یا شهربازی برویم می‌گفت خسته است یا زانو و پایش درد می‌کند. درواقع من هیچ خاطره هیجان انگیزی از پدرم ندارم.



خواهرهایم بیشتر اطراف مادرم می‌چرخیدند. مادرم از پدرم خیلی جوانتر بود. درواقع با اختلاف سنی زیاد ازدواج کرده بودند. ماجرای ازدواجشان نه عشق و عاشقی بود نه دلباختگی و خاطرخواهی، پدرم یک بار ازدواج کرده بود. چند سالی هم با همسر اولش زندگی کرده بود، اما چون بچه دار نشدند، از هم جدا شدند. پدرم سالها تنها زندگی کرد. در خلال این سالها مغازه و خانه خرید. بعد با مادرم که یک دختر تنها و بی‌کس بود آشنا شد. دختری که پدر و مادرش از دنیا رفته بودند. بعدهم با هم ازدواج کردند و ما به دنیا آمدیم.

من دیپلم که گرفتم، بلافاصله در مغازه پدرم مشغول کار شدم. چون تکفل پدرم را به عهده گرفته بودم، از خدمت معاف شدم، نشد به دانشگاه بروم. یکی دو سال بعد وقتی فقط بیست سالم بود پدرم تصادف کرد و از دنیا رفت. من ماندم و دو خواهر و مادر جوان و برادری که فقط ده سال داشت. چیزی که بیشتر از مرگ پدرم ناراحتم می‌کرد، مسئولیت خانواده‌ام بود. احساس می‌کردم من برای به دوش کشیدن بار این مسئولیت خیلی جوان هستم و ناتوان. دلم می‌خواست به نوعی بار این مسئولیت از دوش من برداشته می‌شد اما خوب می‌دانستم نه راهی وجود دارد و نه چاره ای.

بعد از مرگ پدرم اداره مغازه و اداره خانه به عهده من بود. خواهرهای سیزده و شانزده ساله‌ام باید درس می‌خواندند، ازدواج می‌کردند، برادرم باید سر و سامان می‌گرفت و... من راه درازی در پیش داشتم. سالها کار کردم. سختی و مشقت کشیدم. مسئولیت سنگینی را تقبل کردم که شاید هر کسی آن را نمی‌پذیرفت و یا شاید همه آن را قبول نمی‌کرد. اما من یک تنه ایستادم تا نه تنها خانواده‌ام در شرایط بهتر از زمان حیات پدرم زندگی کنند، بلکه حتی به این فکر کردم که اندوخته پدرم را نیز بیشتر کنم.

من ماشین قدیمی پدرم را فروختم و به جای آن ماشین جدید و مدل بالاتری را به نام مادرم خریدم تا هیچ کس فکر بد نکند. به مغز خواهرها و برادرم خطور نکند که امیرعلی از دارایی پدرمان سوءاستفاده کرد. خواهر بزرگم بعد از دیپلم به دانشگاه رفت و در رشته تاریخ درس خواند و دبیر تاریخ شد. خواهر کوچکترم به هنر علاقه داشت. به هنرستان رفت. طراحی فرش خواند. فوق دیپلم که گرفت برایش خواستگار آمد. خواهر بزرگم گفت قصد ازدواج ندارد. برای همین اول خواهر کوچکترم ازدواج کرد. وقتی موقع جهیزیه دادن شد مادرم گفت خانواده داماد نباید توقع جهیزیه آنچنانی داشته باشند آنها باید بدانند که **آزیتا** پدر ندارد. به مادرم گفتم حتی یک سوزن از جهیزیه دخترش کم نکند. جهیزیه آزیتا پر و پیمان بود. بدون هیچ کم و کسری.

بعد از آزیتا مادرم خیلی اصرار کرد که من هم زودتر ازدواج کنم. آن زمان من حدود ۲۹ سال سن داشتم. به مادرم گفتم تا **آرزو** که آن موقع ۲۵ ساله بود-ازدواج نکند من ازدواج نخواهم کرد. چهار سال گذشت. آزیتا اولین بچه‌اش را به دنیا آورد. سیسمونی او را هم کامل و در حد توانم تقدیمش کردم. آرزو سی و یک یا سی و دو ساله بود که پیمان به خواستگاری‌اش آمد و او تصمیم گرفت ازدواج کند.

داستان ازدواج این خواهر من با خواهر کوچکم خیلی فرق داشت. هر چه آزیتا ساده بود و هر چه برایش می‌خریدیم تشکر می‌کرد، آرزو پراز ادعا بود. از همه چیز ایراد می‌گرفت. هر چه برایش می‌خریدم غُر می‌زد. یعنی خدا می‌داند من چه عذابی کشیدم تا جهیزیه این دختر کامل شد.

هر روز که می‌گذشت برای من به اندازه یک سال بود. شاید باور نکنی حاجی! یک سال و نیم طول کشید تا جهیزیه‌اش آماده شد. آرزو که عروسی کرد تازه یک نفس راحت کشیدم. سی و هفت سال داشتم و هنوز یک روز برای خودم زندگی نکرده بودم. خواهرها که سر و سامان گرفتند **امیرمحمد**، برادرم که سربازی رفته بود و لیسانس و فوق لیسانسش را هم گرفته بود، گفت می‌خواهد برای

ادامه تحصیل به خارج برود. خودش کار کرده بود و پول جمع کرده بود. من هم کمکش کردم و مقداری یورو برایش جمع و جور کردم و بعد از آنکه پذیرش او از یکی از دانشگاههای اتریش آمد، امیرمحمد از ایران رفت.

حالا من مانده بودم و مادرم. مادرم که بیست و دو سال بعد از مرگ پدرم حالا ۶۵ سال داشت و دیگر مثل روزهای جوانی‌اش نبود. من در آستانه چهل و دو سالگی، بعد از آنکه خواهرها و برادرم را به سر و سامان رساندم با دختری ۳۸ ساله ازدواج کردم. **سارا** دختر خوبی بود. مهربان و صبور و دوست داشتنی. هر دو توافق کردیم بچه دار نشویم، اما سرپرستی یک بچه را قبول کنیم. دلم نمی‌خواست مثل پدرم در سن بالا بچه دار شوم و بعد هم بچه‌ام در گیر همان مشکلاتی شود که سالها خودم با آن دست و پنجه نرم کرده بودم.

برای اینکه مراقب مادرم باشم حوالی خانه پدری، خانه‌ای اجاره و زندگی مشترکم را شروع کردم. من فقط سه-چهار سال توانستم راحت و بدون دغدغه زندگی کنم. دقیقاً پنج سال بعد از ازدواجم، مادرم دچار بیماری شد. همه چیز با دردهای مزمن شکمی، رنگ پریدگی و ورم صورتش شروع شد، وقتی در پی علت بر آمدیم متوجه شدیم کبد مادرم درگیر بیماری شده، مادرم آن زمان ۷۰ سال داشت. پزشکان معتقد بودند پیوند کبد تنها راه است اما با توجه به کهولت سن مادرم آن را توصیه نمی کردند. من ترجیح دادم با همه خانواده مشورت کنم. نمی‌توانستم به تنهایی در مورد مادرم تصمیم بگیرم. بنابراین جلسه گذاشتیم. حتی امیرمحمدهم تلفنی در جریان بود. خواهرهایم می گفتند عمل کنیم، شاید درمان نتیجه داد، من و امیرمحمد مخالف بودیم، نمی‌خواستم مادرم در آن سن، درد جراحی و مشکلات بعد از آن را تحمل کند.

بالاخره با اصرار خواهرها، قرار بر عمل گذاشته شد و چون هزینه‌ها بسیار زیاد بود، خواهرها گفتند خانه پدری را بفروشیم تا هزینه جراحی مادر را بدهیم. در پروسه فروش خانه با مخالفت امیرمحمد روبرو شدیم. او نه تنها مخالف جراحی بود بلکه با فروش خانه هم مخالف بود.

پدرم یا سرکار بود یا در حال استراحت. وقتی هم از او می‌خواستم با هم به پارک یا شهربازی برویم می‌گفت خسته است ...

به هر حال من کلی با او کلنجار رفتم تا حاضر شد وکالتنامه فروش خانه را بفرستد اما گفت سهمش را می‌خواهد و در این کار با ما شراکت نمی کند. من قبول کردم. سهم او را بدهم اگرچه آزیتا و آرزو به شدت مخالف بودند. آنها می‌خواستند امیرمحمد هم سهم خودش را ادا کند. اما من خوب می‌دانستم نمی‌توان به زور کسی را وادار کرد که در کاری مشارکت کند.

به هر حال تا قبل از آنکه وکالت نامه امیرمحمدبه دست ما برسد، ما کارهای مقدماتی فروش خانه را انجام دادیم و مادرم هم در بیمارستان بستری شد،اما کار به جراحی و پیوند نرسیدو مادرم بر اثر ایست قلبی از دنیا رفت. از آن طرف خانه در حد قولنامه به فروش رفته بود. درحالی که من تعهد کتبی و محضری داده بودم که در تاریخ مقرر وکالتنامه رسمی برادرم به دستمان می‌رسد و سند به نام خریدار صادر می‌شود.امیرمحمد که برای مراسم خاکسپاری مادر آمده بود، فقط پنج روز ایران ماند و بلافاصله برگشت. چون همزمان هم درس می‌خواند و هم کار می کرد. می گفت برای هیچ کدام نتوانسته بیشتر از یک هفته مرخصی بگیرد. شرایط هم به گونه‌ای نبود که در مورد وکالتنامه با او صحبت کنم، چرا که او اصلاً در منزل هیچ کدام از ما نماند و پنج روز را در هتل مانده بود.خریدار هم که بسیار آدم محترمی بود گفت تا بعد از چهلم مادرم صبر می کند تا معامله‌اش هم در عزا انجام نشود.

در خلال این مدت من چندین مرتبه با امیرمحمد تماس گرفتم، اما امیرمحمد هر بار حرفی زد، یک بار گفت هنوز اقدام نکرده، یک بار گفت نوبت گرفته، یک بار گفت انجام نداده، یک بار گفت انجام داده و دست آخر دقیقاً بعد از یک ماه سر دواندن من گفت که راضی به فروش خانه نیست و حالا که مادر فوت شده دلیلی برای فروش خانه وجود ندارد و بهتر است ما هم از فکر فروش خانه دربیاییم و از این حرفها... هر چه به او گفتم برادر من، خانه قولنامه شده،از تاریخ مقرر ما چندماه گذشته، او زیر بار نرفت و گفت معامله را فسخ کنیم و خودمان ضرر و زیان خریدار را بدهیم. گفتم تو می‌خواهی فسخ شود، خودت ضرر را بده، حرفی زد که دیوانه شدم! گفت مغازه پدر دست توست، سهم ما را سالهاست برداشت می کنی و ریالی به کسی نمی‌دهی، سهم ضرر و زیان من را از روی سالها اجاره مغازه پدری که به من بدهکاری بردار! ... و تلفن را قطع کرد.

باورم نمی‌شد این حرف را امیرمحمد زده باشد که وقتی پدرم مُرد یک پسربچه ریغوی ده ساله بود. او با کار کردن من و تلاش من حالا در یک دانشگاه خوب اروپا داشت درس می‌خواند و از من طلبکار هم بود.وقتی از امیرمحمد ناامید شدم سراغ خریدار رفتم اما او هم مستاصل بود چون او خانه و زمین خودش را فروخته بود تا خانه ما را بخرد، گفت ضرر و زیان نمی‌خواهد، ملکش را می‌خواهد. کار به دادگاه و شکایت کشید.چون من خانه را فروخته بودم و از طرف خواهرهایم هم وکالت داشتم، شکایت به نام من شد و بابت فروش سهم برادرم محکوم شدم به فروش مال غیر. اما فکر می کنی داستان به اینجا ختم شد؟!

امیرمحمد اینجا با یک وکیل تماس گرفت و از من، من برادر شکایت کرد که خیانت در امانت کرده‌ام!... حاجی، خداوکیلی این رسمش بود؟ صدای گریه‌های امیرعلی در سالن خالی پیچید. هیچ حرفی نداشتم تا برای تسکین دلش بزنم... درد بدی دارد خنجر از برادر خوردن... درد بد...

آن روی سکه

امیرعلی نمونه خیلی از برادرهای سالهای نه چندان دور است برادرهایی که خودشان را فدا کردند تا بقیه رشد کنند، بزرگ شوند پا روی شانه‌های او بگذارند و بالا بروند. برادرهایی که احساس مسئولیت می‌کردند. اصلاً انگار به دنیا آمده بودند برای یدک کشی... برای آنکه یک تنه همه مشکلات را به دوش بکشند. انگار آنها آمده بودند تا بقیه به آنها تکیه کنند و بگویند خدا را شکر که او هست تا ما آسوده باشیم.

اما چرا به فاصله چند سال، یک یا چند دهه بعد، نسلی آمد بدون هیچ ملاحظه‌ای؟ نسلی خودخواه، نسلی مغرور و تا اندازه‌ای بی‌ادب، نسلی که جز منافع خود به هیچ چیز دیگر حتی فکر هم نمی‌کند. اختلاف فکر و اندیشه در یک خانواده تا چه اندازه می‌تواند عمیق باشد.

ما بر مسند قضاوت نیستیم تا امیرعلی یا امیرمحمد را قضاوت کنیم. آنچه می‌بینیم فراتر از یک قضاوت ساده است مقایسه دو نسل با اختلافات فاحشی است که جامعه را از شکلی به شکل دیگر در آورده. شاید اگر امیرعلی مثل برادرش فکر می‌کرد، سرانجام هر کدام از اعضای خانواده‌اش بسیار متفاوت‌تر از چیزی می‌شد که در حال حاضر هست. اما امیرعلی وظیفه‌اش را خوب انجام داد اگرچه وظیفه‌ای نبوده که قانون، جامعه یا عرف یا حتی دین بر عهده‌اش گذاشته باشد. او بر اساس حس ذات انسانی‌اش انجام داد. آنچه را که تصور می‌کرد برای خانواده‌اش بهترین است. اما امیرمحمد، شاید تصور می‌کند باید به گونه‌ای برخورد کند که منافع مالی‌اش در خطر نیفتد اما یک چیز را شاید سالها بعد بفهمد، سالهایی که دیگر ممکن است خیلی دیر شده باشد، اینکه با پول همه چیز را می‌شود خرید، این روزها حتی خوشبختی و آرامش را... اما خواهر و برادر را با هیچ پولی نمی‌شود خرید. حتی دیگر پدر و مادری نداری تا برایت خواهر و برادر جدیدی بیاورند. روزی که خیلی دیر و دور نیست جای خالی برادر و خواهری که چنین آزرده خاطرشان کرده، مثل یک حفره و سیاهچاله عظیم دهان باز می‌کند و تمام آنچه از امیرمحمد وجود دارد را می‌بلعد...

روزی که دیگر برای جبران این روزها هیچ کاری از دستان او ساخته نیست.

چیزی بدتر از ناراحتی از خوشی دیگران نیست

● رومن رولان

کیانا نصرت زاده

یخ کینه‌ها را با محبت آب کردم

این شـروع رفت و آمدهای بقیه خواهر و برادرهـا شـد. ما هم وقتی هوای رشـت دم‌کرده و گرم می‌شـد به روستا می‌رفتیم و از طراوت آنجا لذت می‌بردیم

حرفی بـرای گفتن باقی نمانده بود. بعد از فوت پدرم زمین‌های کشـاورزی باید تقسـیم می‌شد. پدرم از سـه ازدواجش هشـت بچه داشت و من آخرین فرزند از آخرین همسـر او بـودم. پانزده سـالم بود که پدرم فوت کرد. خواهر و برادرهای دیگرم هیـچ تعلق خاطری به من نداشـتند. فکر می‌کردنـد مادر من پدرشـان را در دوران پیری گول زده و به زور همسـرش شده و سریع هم یک وارث به جمع آنها اضافه کرده است.

نمـی دانم چقدر حـق با آنها بود و یـا مادرم با چه هدفی همسـر مردی شـده بود که سی سال از خودش بزرگتر بود.

به هفته نکشید که بعد از فوت پدرم عموها جمع شـدند تا میان ما خواهر و برادرها صلح و دوستی برقرار کنند، ولی فایده‌ای نداشـت. مادرها چشم دیـدن همدیگر را نداشـتند و بچه‌ها هم فرصتی برای شـناخت هم پیدا نکرده بودند. دسـت آخر هم قـرار بر این شـد در اولین فرصـت، زمین‌ها تقسـیم شـود و هر کس تکلیف خودش را بداند. مادر اصرار داشت که سهم مرا بفروشد و مرا برای ادامه تحصیل به رشت بفرسـتد. اما عموها اجازه نمی‌دادند. می گفتند تا سـن من قانونی نشده بهتر است سـهمم دسـت نخورده بماند. می‌ترسیدند مادر پول را بگیـرد و ناقص عقلی کند و همه را به باد بدهد.

مادرم جوان بود و خوب یادم هسـت که عموها می گفتند چهلم پدرم که بگذرد او شـوهر خواهد کرد.

من در اوج نوجوانی با بحران غریبی مواجه بودم. کینه‌ها را تجربه می کردم. بی‌پناهی و بی‌پدری مرا ترسـانده بـود و از طرفی می‌دیـدم که هیچ کس حس خوبی نسبت به مادرم ندارد و این برای یک پسر نوجوان بسیار دردناک بود.

بالاخـره زمین‌ها بعـد از کلی جنـگ و جدال تقسیم شد. بعضی‌ها سهم خودشان را همان موقع فروختند و راهی شـهر شـدند. برادر بزرگم روی زمین‌هایش سخت کار می کرد و من به عنوان یک کارگر ساده فصل درو کنارش کار می کردم.

سـهم زمین ما از همه کوچک‌تر و نامرغوب‌تر بـود و مادر از ایـن بابت خیلی ناراحـت بود ولی بعد از دو-سه سـال به شکل معجزه آسایی زمین ما قسـمتی از یک شـهرک ویلایی شد و با قیمت بسیار بالایی توانسـتیم زمین‌ها را بفروشیم. مادر آرزوی زندگی در شـهر را داشت ولی من نه اهل درس و دانشـگاه بـودم و نه علاقـه‌ای به زندگی شهری داشـتم. برای همین آبم توی یک جوی با او نمی‌رفت. ولی هم من و هم او می‌دانسـتیم کس دیگـری را در زندگی نداریم. برای همین همدیگر را تحمل می کردیم. دسـت آخر تسلیم مادر شدم و راهی رشت شدیم.

زندگی در رشت برای من آسان نبود ولی مادر خیلی خوشـحال بود که از زخم زبان‌ها و نگاه‌های مردم راحت شده است .

خانـه‌ای خریدیـم و یـک مغـازه کوچک راه انداختیم.بعـد از مدت‌هـا که از هیـچ کس خبر نداشتیم یک شب بی‌خبر خواهرم به خانه ما آمد. سخت مریض بود و احتیاج به دکتر و دوا و درمان داشـت. خیلی خوشحال شـدم که او مرا به عنوان برادرش قبول کرده و به خانه من پناه آورده است. مادرم از این بابت خوشحال نبود ولی من با آغوش بـاز از او پذیرایی کردم. چند روز او را به این دکتر و آن دکتر بردم و دسـت آخر هم در بیمارسـتان رشـت بستری شد و بعد از چند هفته با حال خوب به روستا برگشـت. وقتی داشـت می‌رفت برای اولین بار حس کردم یک خواهر دارم.

این شروع رفت و آمدهای بقیه خواهر و برادرها شـد. ما هم وقتی هوای رشـت دم کـرده و گرم می‌شـد به روستا می‌رفتیم و از طراوت آنجا لذت می‌بردیم. ایـن رفت و آمدها روز به روز گرم‌تر و صمیمی‌تر می‌شد.

وقتـی خواهـر و برادرهـا را خبـر کـردم که می‌خواهم ازدواج کنم همگی آمدند و یک گوشـه کار را گرفتند. شب عروسی‌ام حس می کردم یک خانـواده واقعی دارم. چیزی که تا وقتی پدرم زنده بود نداشتم.

حالا از فوت پدرم سی سال می گذرد. من در این سال‌ها لذت داشتن خانواده را به خوبی چشیدم. به قول خواهرم در محبت که باز باشد سنگ هم آب می‌شـود. آن سال‌ها که من در رشت تنها پشت و پناه مریضی‌ها و گرفتاریهای بستگانم بودم، داشتم ریسـمان‌های اخوت و برادری را می‌ساختم. هنوز خانه من محل رفت و آمد خانواده است و به عنوان کوچک‌تریـن عضو خانواده همـه را دور هم جمع می کنم. من مرد خوشـبختی هسـتم که توانستم کینه‌هایـی که پـدرم بین بچه‌ها و همسـرهایش ایجـاد کرده بود را از بیـن ببرم و همه را تبدیل به محبت کنم.



طنز



محمدرضا خانی

زندگی خنده دار ما

هر کی زنده موند میره دانشگاه!

همه می‌دانیم که مدارس تعطیل است، خوابگاه‌ها تعطیل است، دانشگاهها تعطیل است اما کنکور باید برگزار شود، چرا؟ چون با وجود اینکه ۱۰ درصد خانوارهای ایرانی طی یک سال گوشت قرمز نخورده‌اند و با وجود اینکه سلامت خانواده‌ها و فرزندانشان به دلیل گرانی‌های پی در پی شیر و ماست و پنیر و تخم مرغ در اشکال مختلف دچار تردید شده، این کنکور آنقدر مهم هست که رئیس مجلس کشورمان را مجبور کرده با ماسک مامان دوز بیاید پشت تریبون و بگوید "خط قرمز ما سلامت فرزندانمان است، پس اگر می‌شود حداقل کنکور را یه کمی دیرتر برگزار کنید. "

بنابراین وقتی همه زورشان را زدندو نتیجه نگرفتند به زودی بیش از یک میلیون نفر از این فرزندان ما که به قول جناب حریرچی جمعیتشان به اندازه جمعیت یک روز مردم حاضر در سواحل زیبای مازندران و گیلان نیست، باید بروند در شرایط خطرناک و اگر شده در زمین چمن استادیوم‌ها بنشینند و دندشان نرم کنکورشان را بدهند و بعد باید بروند نتیجه‌های کنکورشان را بگیرند و بعد بروند خانه در قرنطینه بنشینند تا ببینند آنهایی که سالهای قبل کنکور داده‌اند امکان حضور در کلاس‌ها را دارند یا خیر!

ما آنقدر این روزها ویروس کرونا را آزاد گذاشته‌ایم که خود ویروس هم به شک افتاده نکند توطئه‌ای در کار باشد؟!

واکسن روسی، هرگز!

چند روز پیش بود که بالاخره در مسابقه ماراتن پیدا کردن واکسن کرونا، روس‌ها زودتر از بقیه خودکارشان را زمین گذاشتند و بعد از آزمایش واکسنشان روی صد هزار نفر اعلام کردند، واکسن روسی ویروس کرونا ساخته شده و می‌خواهند آن را به طور رایگان به مردمشان اهدا کنند و از آنجا که ما هم با کشور همسایه روسی‌مان دوست و برادر هستیم، خوشحال شدیم که حتماً به زودی این واکسن به ما هم خواهد رسید و در همین رویاهای قشنگ غرق بودیم که یکدفعه مسئولان دلسوز وزارت بهداشت که اتفاقاً آنها هم مانند رئیس مجلس خط قرمزشان سلامت فرزندان ماست سررسیدند و گفتند، نه خیر، واکسن روسی کرونا مورد تأیید نیست چون هیچ معلوم نیست چه چیزی در آن قاطی کرده‌اند که می‌بینید مردمشان دربرف زمستان یخ رودخانه‌ها را می‌شکنند و می‌پرند توی آب و همیشه هم گونه‌هایشان سرخ است و یک جورهایی شاد می‌زنند!

اینجا بود که فهمیدیم وزارت بهداشت کشور ما واکسنی را قبول دارد که تأیید سازمان غذا و داروی آمریکا، مرکز غذا و داروی اتحادیه اروپا و تأییدیه سازمان بهداشت جهانی را به همراه داشته باشد، ولی از آنجا که برخلاف ما ایرانی‌ها، روس‌ها خیلی ملت استانداردی نیستند و خط قرمزشان چیزهای دیگرشان هست، ما امکان استفاده از واکسن رایگان آنها را نداریم و اینکه یک سوخویی توی آسمانها بچرخد یا اولین ایستگاه فضایی جهان را روسها بسازند خیلی تعیین کننده نیست و اگر لازم باشد، چندین سال دیگر هم شلوارهای مامان دوزمان را ماسک می کنیم و با این ویروس زندگی می کنیم و اجازه نمی‌دهیم مردم ما چیز غیراستانداردی را به خودشان بزنند، حتی اگر رایگان باشد. ما جان فرزندانمان را که از سر راه نیاورده‌ایم، مگر نمی‌بینید همه چیز زندگی مان استاندارد است، عین پرایدمان!

بنابراین واکسن باید برود، آمریکا و اروپا یک چرخ بزنند و ابتدا مردم آنجا استفاده کنند و اگر دیدیم آنها چیزی‌شان نشد، آن وقت تازه اجازه می‌دهیم واکسن وارد کشور ما شود، خدارا شکر چیزی که زیاد داریم قبر است و از قبل فکر همه چیز را هم کرده‌ایم!

دولت انقلابی

مدتهاست که در مجلس انقلابی جدیدمان صحبت از روی کار آوردن یک دولت جوان و پرشور و انقلابی برای دور بعد ریاست جمهوری است تا کارها را پشت سر هم ردیف کند و هر صد روز به مردم گزارش بدهد، عین وزیر جوان و انقلابی ارتباطات که خدا رو شکر دیدید در ماجرای گرانی اینترنت چه بلایی سر اپراتورهای تلفن همراه آورد و به دلیل برنگشتن تعرفه اینترنت به حالت اولیه و تداوم تخلف آنها، دو میلیارد تومان جریمه به ایرانسل و همراه اول ابلاغ شد!

اپراتورها هم بعد از اینکه یک حساب و کتاب کردند و دیدند اگر ۶۰ میلیون ایرانی مشترک اینترنت همراه باشند و اپراتورها از هر کدامشان در ماه ۱۰ هزار تومان اضافه بگیرند، می‌شود به عبارتی ماهانه ۶۰۰ میلیارد تومان که اگر دو میلیارد تومان از آن کسر و به وزارت ارتباطات جریمه بدهند، چیزی حدود ۵۹۸ میلیارد ته حسابشان می‌ماند!

پس هر دو اپراتور به طور همزمان و در یک حرکت خودجوش، انگشت شصتشان را به نشانه موفقیت به وزیر جوان ارتباطات نشان دادند و گفتند ما کارمان را می کنیم و شما هم کارتان را بکنید. این حرکت مدیران هم درنهایت باعث شد تا دیوان محاسبات، در پاسخ به مجلس انقلابی در خصوص غیرقانونی بودن تعیین سقف سنی برای انتصاب مدیران، آن را ملغی و غیرقانونی اعلام کند تا از فردا اگر رئیس‌جمهور جوانمان مدیر جوانی پیدا نکرد و یکی از همین مدیران آشنا و قدیمی را در مسئولیت‌ها گمارد تا ۹۰ سالگی جا داشته باشد!

امان از این مردانگی

همه مردم دنیا می‌دانند که مردان ایرانی سرشان برود، غرور و مردانگی‌شان نمی‌رود و به همین خاطر است که با وجود تحریم شدید و گرانی دارو و هزار مشکل دیگر آقایان تا موبایلشان را روشن می کنند، با پیامک "داروی تقویتی آقایان، تضمینی!" روبرو می‌شوند و کارشناسان وزارت بهداشت معتقدند احتمالاً همین ویروس کرونا وقتی یکی از این داروهای تضمینی آقایان درش باز بوده، وارد شیشه قرصها شده و لبی به دارو زده و همین شده که با جهشی عجیب روبرو شده و به استناد پزشکان تا ۲۴ ساعت بدون بال زدن، صاف و محکم روی هوا معلق می‌ماند و انتظار می کشد تا بالاخره از سوراخ چشمی، گوشی، جایی وارد بدن شود و کار خودش را بکند وگرنه ویروس اولیه که کشف شد با مگس کش دستی هم می‌شد کارش را ساخت، اما هر روز از این سو به آنسو می‌شنویم که دهها تغییر در ویروس جدید کرونا ایجاد شده و تا دو سوم مردم ما را مبتلا به کرونا نکند، ول کن ماجرا نیست.

صاحب سوءظن را جز کسالت روحی بهره‌ای نباشد ● سقراط

کورش کاشانی

بهترین عروس خانواده

خانه محقری داشتند ولی بسیار محترم و معقول به نظر می‌رسیدند. طوری که حتی مادرم هم در حیرت مانده بود

ازدواج من تقریباً طلسم شده بود. خواستگاری هر دختری می‌رفتیم جواب منفی می‌گرفتیم. نمی‌دانم چرا به چشم هیچ دختری نمی‌آمدم. شاید هم حق داشتند. ریخت و قیافه درست و درمانی نداشتم و قدّم هم خیلی کوتاه بود و از مال دنیا هم فقط یک خانه قدیمی که دوطبقه بود و با برادرم شریک بودم داشتم...

۳۹ سالم شده بود. مادر نمی‌دانست باید برای من چه بکند. از طرفی یک عروس می‌خواست که در خور خانواده ما باشد و از طرفی آن دخترهای مورد توجه او از من خوششان نمی‌آمد. دست آخر خواهرم اصرار کرد که به خواستگاری یکی از همکارهایش برویم. مادر در ابتدا اصلاً موافق نبود. آن دختر قیافه معمولی داشت و از یک خانواده خیلی فقیر بود. مادرش با کارکردن در خانه مردم زندگی را گذرانده بود و پدرش هم نامه رسان یکی از ارگان‌های دولتی بود. مادر می‌گفت امکان ندارد این دختر بتواند در خانه ما طاقت بیاورد. یک خانواده متمول و از بازاری‌های سرشناس که برای خودشان برو بیایی داشتند. خانواده‌های قدیمی تهران، پدربزرگ مرا به عنوان یکی از بازاری‌های بزرگ و خیّر می‌شناختند هرچند پدر من شغل پدرش را ادامه نداد ولی سایه سنگین اسم و رسم خانوادگی همیشه بالای سرمان بود. عمه‌ها راه می‌رفتند از شکوه و جلال پدرشان و پدربزرگشان در دوران قاجار می‌گفتند. نسل جدید هم کم و بیش تحصیل کرده و سرشناس بودند. من البته از اولش نه اهل درس بودم و نه تجارت برای همین سراغ تولیدی رفتم و یک تولیدی کوچک لباس بچه با برادرم دست و پا کردیم.

از ثروت پدر بزرگ چیز زیادی نمانده بود ولی اسم و رسمش را داشتیم و برای همین مادر فکر می‌کرد آن دختر به درد من نمی‌خورد. خواهرم اما از خوبی‌های آن دختر خیلی گفته بود. می گفت بسیار با شخصیت است و باهوش... در کارش پیشرفت خواهد کرد و می‌تواند همسر خوبی باشد.



یک روز به دور از چشم مادرم به محل کار خواهرم رفتم و آن دختر را دیدم. چند کلمه‌ای با هم صحبت کردیم و قرار شد آخر هفته با هم به پارکی یا سینما برویم.

بعد از چند جلسه واقعاً شیفته آن دختر

راشین مختاری

فرصت زندگی دوباره

نمی خواستم راهم را غلط جلو بروم. دغدغه‌های مادرم را می‌فهمیدم ولی باید روی پای خودم می‌ایستادم

از روز اول که با سعید ازدواج کردم می‌دانستم به ده سال نکشیده باید از او طلاق بگیرم. این را به مادر و مادر شوهرم هم گفتم. انگار حرفم را یک شوخی بچگانه تلقی کرده بودند. در سن ۲۱ سالگی به زور شوهرم دادند. این تصمیم مادرهای ما بود. مادرم سال‌ها در شرکت خانوادگی آنها کار می‌کرد و به خوبی زیر و بم آن خانواده را می‌دانست. مثلاً این که پدر شوهرم دو زن دارد و سعید چه طور آدمی است... اما وقتی صحبت از یک زندگی راحت و بی‌دردسر شد مادرم با همه چیز موافقت کرد. من نمی‌خواستم با مردی ازدواج کنم که بیشتر از پانزده سال از من بزرگ‌تر بود. بیشتر عمرش را در خارج از کشور گذرانده بود و مصرف مواد مخدر تنها تفریح زندگی‌اش بود.

سعید که به ایران آمد تصمیم گرفتند هر چه زودتر زنش بدهند. مادرش نمی‌خواست مشکلات سعید را باور کند. مدام می‌گفت غربت و تنهایی با او این کار را کرده اگر زن و بچه و خانواده داشته باشد حتماً سر و سامان می‌گیرد و دیگر سراغ این تفریحات مسموم نمی‌رود.

اما مثل روز برای همه روشن بود که این آدم معتاد است. ولی کتمانش می‌کردند و مدام می‌گفتند تفریحی مواد مصرف می‌کند. خلاصه آنقدر توی گوشم خواندند تا بالاخره بله را گفتم. مادرم می‌گفت از عهده خرج و مخارج من بر نمی‌آید. از سال‌ها قبل همه مسئولیت من به عهده مادرم بود. پدرم از وقتی از مادرم جدا شد حتی یک بار هم به ما سر نزده بود. مادر یکه و تنها مرا بزرگ کرد. حالا هم می‌خواست یک زندگی راحت برای من فراهم کند. می‌گفت این بهترین شانس است. به من می‌گفت دنبال عشق و عاشقی و رمانتیک بازی نباش زندگی خشن‌تر از این حرف‌هاست. هر چه داشت فروخته بود و مرا تا سال دوم دانشگاه جلو برده بود. ولی دستش تنگ بود و آرزوهایش برای من بلند و طویل بودند. مدام توی گوشم می‌خواند که اگر در رفاه باشی دیگر چه اهمیتی دارد شوهرت چطور آدمی باشد.

مادر شوهرم بهم اطمینان داد که سعید تغییر خواهد کرد. از من قول گرفت که برایش بچه بیاورم و سرش را گرم نگه دارم تا حال و هوای مواد مخدر



شـدم و به مـادرم گفتم من فقـط و فقط با **لیلا** ازدواج می‌کنم. مادرم هم چشـمی نازک کرد و پذیرفت که به خواستگاری‌اش برویم.

خانــه محقری داشــتند ولی بسـیار محترم و معقول به نظر می‌رسـیدند. طـوری که حتی مـادرم هم در حیـرت مانده بـود. آن خانواده سه دختر داشــتند یکی از آنها شوهر کرده و به شهرستان رفته بود دومی لیلا بود و سومی هنوز به مدرسـه می‌رفت. بعد از مراسم خواستگاری مادر گفت این دختـر را باید خودم تربیت کنم تا با آداب یک خانواده بزرگ آشـنا شـود بعد می‌تواند عروس خوبی باشد.

ماجـرا از همان موقع شـروع شـد. لیلا به عقد من در آمد و قرار شـد سـال آینده مراسم عروسی برگزار شود. در طول آن یک سال مادر هر لحظه و در هر موقعیتی سـعی می‌کرد به لیلا یادآوری کند که ما اصل و نسب داریم و او باید آداب خاصـی را بیاموزد. لیلا صبور بود ولی من و خواهرم از این رفتار مادر خیلی ناراحت بودیم. اما چاره‌ای نداشتیم. نمی‌شد با مادر خیلی هم در افتاد. لیلا هم طاقـت می‌آورد و یک وقت‌هایی به من می‌گفت وقتـی ازدواج کردیم می‌خواهم شش ماه از خانواده‌ات دور باشم...

به او حـق می‌دادم. مادر حتی می‌خواسـت در لباس پوشـیدن لیلا هـم دخالت کند. تا این که قرار شــد لیلا جهیزیه‌اش را بیاورد. مادر غر می‌زد که چرا بدون مشورت با من رفته جهیزیه خریده. لیلا اما هر چه در وسعش بود و سلیقه‌اش بــود خرید و آورد. مادر کلی غر زد که همه این وسایل زشت و بی‌خود هستند و اینجا بود که لیلا دیگر طاقت نیاورد و رک و روراست گفت که او می‌خواهد از این وسایل استفاده کند و او می‌داند که چه می‌خواهد و چه نمی‌خواهد...

دو ماه به عروسی مانده بود که مادر حسابی از لیـلا رنجیده بود. مراسـم عروسـی سـرد و بی‌روح بود. مــادر خیلی‌ها را دعوت نکرد چون فکـر می‌کـرد آبرویـش مـی‌رود و در عوض دایی‌ام با شـوخی‌های بی‌مـزه‌اش و زن عمو با زخم‌زبان‌هایش بیشتر مادر را شرمنده کردند.

زندگی من و لیلا با افت و خیزهای زیادی همراه بود. اما چیزی نگذشت که به همه ثابت شد بهترین عروس خانواده لیلاسـت. مادر به او اطمینان پیدا کرده بود و وقتی می‌دید با چه ظرافتی بچه‌هایمان را بزرگ می‌کند او را تحسین می‌کرد. حالا بیست و اندی سال از ازدواج ما می‌گذرد. مادرم پیر شده و بـا ما زندگی می‌کند و بـه قول خودش کنار لیلا آنقدر احســاس آرامش می‌کند که حتی در خانه خودش این حس را نداشته. ■

به سرش نزند. گفتم باشد ولی اگر نشد چه؟

مادر سعید گفت می‌شود.

مادرم گفت مهریه‌ات را به اجرا می‌گذاریم. من گفتم ده سال در این زندگی می‌مانم تا ببینم چه می‌شود.

سعید شوهر خوبی نبود. مردی سرد و بی‌روح بـود. حوصلـه هیچ کاری را نداشـت جز این که جلوی تلویزیون بنشیند و سیگار بکشد. مجبورش کردم در یک باشــگاه ورزشی ثبت نام کند. حتی تغذیـه‌اش را هم کنترل می‌کردم. درسـم را هم می‌خواندم. عاشق رشـته مامایی بودم. سال اول زندگـی‌مـان باردار شـدم و بچه کـه آمد همه مسئولیت او به گردن من افتاد. مادرم خیلی سعی می‌کرد به من کمک کند. شب‌های امتحان بچه را می‌برد پیش خودش ولی برخلاف پیش بینی‌های مادر شـوهرم سعید حتی نسـبت به بچه‌اش هم احساس مسـئولیت نمی‌کرد. گهگداری هم مواد مصـرف می‌کرد و مـن از این بابـت خیلی زجر می‌کشیدم. همه تلاشـم را کردم تا سعید همسر و پدر خوبی باشـد ولی نشـد که نشد. پنج شش سـال که از ازدواجمان گذشت دیگر ناامید شده بـودم. تمام فکر و ذکرم این بـود که بتوانم روی پای خودم بایسـتم رفتم شهرستان و دوره طرحم را گذرانـدم مــادرم مدام بهـم می‌گفت خودت را خسـته نکن عوض این کارها مجبورشـان کن خانه‌ای ملکی به نام بچه‌ات بزنند و تا می‌توانی از پدر شوهرت پول بگیر...

نمی‌خواستم راهم را غلط جلو بروم. دغدغه‌های مـادرم را می‌فهمیـدم ولی بایـد روی پای خودم می‌ایستادم. برای همین وقتی به تهران برگشتم در یک کلینیک معتبر مشـغول به کار شدم. درآمدم خوب بود. سعید هم توی خانه لم داده بود و چشم انتظار پولی بود کـه پدرش جلوی او بیاندازد. من کاری به کارهای او و مادرش نداشتم. خودم برای خانه خرید می‌کردم و به راحتی از عهده هزینه‌های بچه‌ام هم بر می‌آمدم. بعد تصمیم گرفتم باز ادامه تحصیل بدهم. و فوق لیسانسم را گرفتم.

بعد از مدتی متوجه شـدم سـعید نه به من و نه به بچــه‌اش هیچ احتیاجی نـدارد او ذاتاً دنبال یک زندگی بی‌حاصل و بی‌مسئولیت است. دخترم بزرگ شده بود و حضور یک پدر نیمه جان جلوی تلویزیون برایش سـخت بود. برای همین تصمیم گرفتم طلاق بگیرم. نه مهریه خواسـتم و نه دیگر حـق و حقوقم را... همین که در خانه او این فرصت را داشـتم که برای آینـده‌ام کاری انجام بدهم از او ممنون هسـتم. حکم طلاق صادر شـده و من به زودی زندگی مستقلی را آغاز خواهم کرد. ■

شکوفه های زندگی


نورا نبی پور


شادمهر غریب شاهی


حسام پیلتن و نازنین رحیمی


نرگس محبی



آراس پورزند


طاها چراغیان


دانیال فلاحیان


سارا حسینی


سیده الناز حسینی

اگر می خواهی تغییر ببینی، باید تغییر کنی • گاندی



گشت‌وگذار طنزی در فضای مجازی!

از: مصطفی گلیاری

این امروز و فرداش منو کشته

شعر هفته:

دلا خو کن به تنهایی که از تن‌ها بلا خیزد
کرونا آن کسی گیرد که از تن‌ها نپرهیزد

اخبار: هیأت‌های بزرگ یزد اعلام کردند امسال مراسم ندارن و هزینه‌هاشو میدن واسه آزادی زندونیای مالی و تأمین جهیزیه عروسهای مستمند. یه مقدار هم بسته معیشتی بین نیازمندها پخش می‌کنن... اجرشون مأجور و نذرشون مقبول و سوگواریشون محسوب/ رئیس کمیته سلامت شورای شهر تهران مردم رو تشویق کرده ماسک نذر کنین... دمش گرم/ پرویز فتاح تو تلویزیون خودمون خطاب به دانه درشتها گفت: "املاک بنیاد مستضعفان را محترمانه تخلیه کنید و پس بدهید" به اینش کار نداریم که جریان چیه و چرا ثروتی که دست بنیاد مستضعفانه فقط مال بنیاده و مال من و شمای مستضعف نیست. برامون این جالبه که پته‌هایی رو روی آب انداخت. برای مثال گفت محمود احمدی نژاد تو یه ملک هزار و هشتصد متری تو ولنجک نشسته که دویست میلیارد تومن می‌ارزه. یا گفته تونستیم یه ملکی رو از خاتمی پس بگیریم یا خانم ابتکار و مولاوردی گفتن به شرطی تخلیه می‌کنیم که پنج میلیارد تومن بگیریم... آقا من زین پس میرم تو کار کاندید شدن. حتی اگه شده باشه میشم عضو کوچیک شورای دهیاری یه روستای کوچیک‌تر از ارزن. پول تو به مقامات رسیدنه بیخود کردیم یه عمر نشستیم علم آموختیم.

کوتاهترین جوکهای فارسی: سایپا مطمئن/ دانشگاه آزاد اسلامی/ بانکداری اسلامی/ احساس تکلیف نماینده/ کی مهریه داده کی پس گرفته/ شایسته‌سالاری/ گارانتی/ اینترنت پرسرعت!

عجایب شهر: میگن درمان هر کرونایی واسه دولت حدود نوزده میلیون تومن هزینه داره. یه سوال: چرا دولت ماسک دونه‌ای دوهزار تومن رو رایگان یا ارزون به مردم نمیده و اجباریش نمی‌کنه تا مجبور نشه میلیاردها تومن خرج درمان کنه؟ مگه نمیگن پیشگیری از درمان ارزون‌تره؟/ شایع شده مدرک لیسانس و فوق لیسانس رئیس سازمان هواپیمایی کشور جعلی از آب در اومده اگه اینطور باشه ایشون از سال ۹۴ به این طرف با مدرک دیپلم نظام هواپیمایی کشور رو مدیریت می‌کرده. عوضش یه فوق لیسانس داریم که شاگرد نونوایی شده و روزی سی تومن مزد می‌گیره. دارا به اسکندر گفت کارهای بزرگ را به آدمای کوچیک دادم کارای کوچیک رو به آدمای بزرگ دادم و ایران رو به فنا دادم. / جوونا یه جوری با اشتیاق تو کنکور ارشد شرکت کردن که انگار با لیسانس نمیشه مسافرکشی کرد

همین‌طور یه ده سال دیگه که ماسک بزنیم آیندگان فکر می‌کنن دماغ و دهن یه عضوی از بدنه که باید حجاب داشته باشه تا دیده نشه./ به ازای هر اتفاق خوب و بد بزرگی که تو هرجای دنیا میفته، همه چی تو ایران پونزده درصد گرون میشه./ ما دلار می‌خریم ارزون میشه. ملک می‌خریم، التهابش سرد میشه. ماشین می‌شوریم، بارون میاد. تو کوچه پارک می‌کنیم، یبوست کفترا خوب میشه. یه تنه داریم با مشکلات اقتصادی و زیست محیطی کشور مقابله می‌کنیم، یه نفر نمیاد ازمون تشکر کنه.

تعجب هفته: نفهمیدم چرا استاندار بیروت وقتی از انفجار و خرابی‌ها حرف میزنه، گریه می‌کنه. مگه نباید با خنده بگه جای نگرانی نیست چون خوشبختانه همه کشته‌ها و مصدوما بیمه بودن؟...!/ عجیبه که همراه اول رو برای گرون کردن بسته‌هاش فقط دو میلیون تومن جریمه کردن چون درآمد این شرکت از فروش همین بسته‌ها ۳۲۰میلیارد تومنه یعنی ۱۶۰برابر جریمه. آیا ممکنه بشه اینطور برداشت کرد که دومیلیارد پول چایی میده تا ماهی ۳۲۰میلیارد فروش داشته باشه؟/ پارسال به مطبوعاتی‌ها ۱۲۰مگ اینترنت دادن. امسال پیام اومد که چون پارسال بهت دادیم امسالم میدیم. رفتیم دنبالش دیدیم میگه اگه همراه اول نیستی بهت نمیدیم. برو ۱۲۰مگ از همراه اول بخر... جریانش چی بود؟

عاشقانه: امروز داشتم به این فکر می‌کردم که اگه عاشق باشی، سختی‌های زندگی برات آسون میشه. مثلا اگه با کسی که عاشقشی تو ترافیک گیر کنی اصلا برات مهم نیست اما اگه عاشق نباشی اعصابت کلونازپامی میشه. وقتی عاشق نیستی حالشو نداری یه چهار راه اونورتر بری. وقتی عاشقی از اینور شهر تا اونور شهر میری تا عشقت رو ببینی. عشقت اگه عشقش بکشه برات غذا بپزه و خرابش کنه، با عشق می‌خوریش اما اگه عاشق نباشی کفری میشی. اصلا تو بگو آدم تو جهنم باشه و سیخ داغ بکنن تو دهنش ولی کنار عشقش باشه. حس می‌کنه تو بهشته داره نوتلا می‌خوره.

مصرع: عاشق شو ار نه روزی، کار جهان سرآید.

وعده هفته: رئیس کل بانک مرکزی فرمود امروز و فردا قیمت ارز را پایین می‌آوریم... این امروز و فردات منو کشته، حل این معمات منو کشته/ آقای روحانی فرمودن از هفته آینده گشایش اقتصادی داریم... وای ددم یاندی! باز می‌خواد سورپرایزمون کنه!

روز خبرنگار به همه کسانی که بدون مزد و جیره مواجب اخبار کل خونواده رو به کل جهان مخابره می‌کنن مبارک.

پند هفته: به بچه‌هات اونقدر پول بده که یه کاری کنن نه اونقدر که هیچ کاری نکنن/ از آدم مشکوک به کرونا دو متر فاصله بگیر. از ریاکار دوشهر، از دروغگو ۲۰۰شهر، از منفعت طلب و حسود ۲۰۰کشور. لطفا فاصله اجتماعی رو رعایت کنین./ مشکل کلمه ببخشید اینه که بعضیا فکر می‌کنن هر اشتباهی با یه ببخشید حل میشه.

قصه: یه پسره تو نماز جماعت بود. وسط نماز موبایلش زنگ زد. زنگش این بود "امشب دل من هوس رطب کرده..." همه سرزنشش کردن. پسره هم قهر کرد رفت کافه. تو فکر بود دستش خورد به فنجون. افتاد و شیکست. کافه‌چی گفت اشکال نداره فدای سرت. از اون روز پسره مسجد رو ول کرد و شد بچه کافه... شبیه همین قصه تو اسرارالتوحید هم هست. کاش برخی از مومنین ما اندازه یه کافه‌چی سیاست جذب داشتن./ مارلون براندو گفته ترجیح میدم رو موتورم باشم و به خدا فکر کنم تا تو کلیسا باشم و به موتورم فکر کنم.

چی زدیِ هفته:

مجری خبرِ ساعت دو می‌گفت: "رئیس‌جمهور به ظاهر سیاه‌پوست اسبق آمریکا..." یعنی سیاه‌پوست بودن اوباما رو هم قبول ندارن...

دشمن پوست را بشناسید



پوست ما تحت تأثیر محرک‌های آسیب‌زننده از نور خورشید گرفته تا مواد شوینده و آلودگی قرار دارد و این تاثیر، می‌تواند خود را با هر چیزی از قرمزی تا چین و چروک و در بعضی موارد حتی بیماریهای جدی تر پوست نشان دهد. پس بهتر است با چند علامت مهم آسیب پوستی آشنا شویم و راه مقابله با آن را بررسی کنیم.

نور آفتاب فرامرز سمیعی، مدیر جراحی و معاون رئیس بخش پوست در مرکز پزشکی دانشگاه کلمبیا در نیویورک می‌گوید: خورشید بزرگ‌ترین علت آسیب پوستی است. پرتوهای فرابنفش خورشید اجزای مختلف پوست مانند کلاژن و الاستین که به صاف نگه داشتن پوست شما کمک می‌کند، را از بین می‌برد. این پرتوها همچنین بر ملانوسیت‌ها تأثیر می‌گذارد که می‌تواند منجر به تغییر رنگدانه‌های پوست شما شود. نکته دیگر اینکه اثرات خورشید به عنوان عامل ایجاد پیری، چین و چروک، لکه‌های قهوه‌ای و احتمالاً سرطان پوست روی پوست شما، ثابت شده است.برای جلوگیری از آسیب‌های پوستی که در اثر آفتاب ایجاد می‌شود، متخصصان پوست توصیه می‌کنند در اواسط روز که پرتوهای خورشید در شدیدترین حالت خود قرار دارند، از قرار گرفتن در زیر نور آفتاب خودداری کنید، لباس‌های محافظتی مانند کلاه بپوشید و از یک ضد آفتاب با طیف گسترده استفاده کنید که در برابر اشعه UVA و UVB از پوست محافظت می‌کند. فراموش نکنید که برای حفظ تاثیر ضد آفتاب، باید هر دو ساعت یکبار مجدداً از آن استفاده کنید.

رادیکال‌های آزاد یکی از راه‌هایی که خورشید به پوست شما آسیب می‌زند، تولید مواد مضر به نام رادیکال‌های آزاد است که مولکول‌های اکسیژن ناپایدار با یک الکترون واحد هستند. به طور خلاصه، پزشکان فکر می‌کنند که نور ماوراء بنفش خورشید می‌تواند منجر به آسیب به DNA و آسیب پوستی شود. دکتر سمیعی می‌گوید برخی از محصولات مراقبت از پوست حاوی آنتی اکسیدان‌هایی مانند ویتامین C و E هستند که می‌توانند به کاهش تأثیرات رادیکال‌های آزاد بر روی پوست شما کمک کنند. خوردن مقدار زیادی میوه و سبزی تازه که حاوی آنتی اکسیدان (به خصوص توت، کلم بروکلی، هویج و اسفناج) است، همچنین می‌تواند باعث تقویت پوست سالم شود.

دود به طور کلی، پوست یک سیگاری یا فردی که قلیان می‌کشد به اندازه پوست یک فرد غیردودی، سالم نیست و بهبود نمی‌یابد .پوست این افراد تمایل به چین و چروک دارد. سیگار یا قلیان کشیدن باعث می‌شود رگ‌های خونی شما منقبض شده یا تنگ‌تر شود و این باعث می‌شود میزان مواد مغذی و اکسیژن موجود به پوست کاهش یابد و در نتیجه، پوست خاصیت ارتجاعی خود را از دست می‌دهد، به این معنی که به راحتی نمی‌تواند به شکل دیگری برگردد. این کمبود مواد مغذی همچنین باعث ضعف در بهبودی پوست هنگام زخم شدن می‌شود.

تحریک‌کننده‌ها سمیعی می‌گوید، برخی مواد شیمیایی در مواد تمیز کننده و مواد شوینده لباسشویی می‌توانند باعث ایجاد پوست قرمز و تحریک شده و آلرژی در افراد مستعد شوند. به عنوان مثال، آمونیاک و سفیدکننده تمایل به تحریک پوست دارند. تماس با این مواد شیمیایی ممکن است التهاب پوستی (درماتیت) ایجاد کنند که باعث پوسته شدن، تحریک و حتی گاهی سوختگی شیمیایی می‌شود. افرادی که دارای پوست حساس هستند، ممکن است نسبت به دیگران آسیب بیشتری ببینند.

ساده ترین راه برای محافظت از پوست خود در برابر مواد تحریک کننده، جلوگیری از تماس مستقیم با این مواد است این کار را می‌توانید با پوشیدن دستکش هنگام تمیز کردن و شستن ظرف‌ها یا استفاده از محصولاتی که آسیب کمتری وارد می‌کنند، انجام دهید.

لبخند و اخم با بالا رفتن سن، پوست شما خاصیت ارتجاعی خود را از دست می‌دهد. در نتیجه، بر روی پوست شما احتمالاً چین و چروک‌هایی ظاهر می‌شود، حتی اگر اخم نکنید و بخندید. راهی برای جلوگیری از حرکت اجزای صورت وجود ندارد، پس شما باید جلوی آسیب‌های دیگر مانند تاثیر اشعه خورشید بر چین و چروک‌های پوستی را با استفاده از ضد آفتاب بگیرید.



این مواد آهن زیادی دارند

برای گیاهخواری باید رژیم غذایی درست‌ودرمانی داشت، وگرنه بدن از کمبودهای تغذیه‌ای عدیده چه‌بسا آسیب هم ببیند! ازجمله کمبودهای تغذیه‌ای رایج در گیاهخواران می‌توان به کمبود آهن اشاره کرد. آهن در بدن وظایف مهمی برعهده دارد، ازجمله تولید هموگلوبین و حمل اکسیژن به اندام‌ها؛ در کاهش خستگی، بهبود کیفیت خواب و تمرکز، تقویت سیستم ایمنی و حتی تنظیم دمای بدن هم مؤثر است. پس اگر گیاهخوارید، از منابع غیر گوشتی غنی از آهن غافل نشوید.

اسفناج دارای مواد مغذی فراوانی بوده و بهتر است که در رژیم‌های گیاهخواری فراموش نشود، زیرا جزو سبزیجات سرشار از آهن هم هست.

کینوا منبع پروتئینی خیلی خوبی برای رژیم‌های گیاهخواری است و می‌تواند در تأمین بخشی از آهن بدن هم مؤثر باشد.

حبوبات سرشار از پروتئین، فیبر و سایر ویتامین‌ها و مواد معدنی ضروری بوده و می‌توانند برای گیاهخواران منبع آهن هم باشند، مثل نخود، لوبیا، عدس و سویا.

چغندر نه‌تنها دارای آهن فراوانی است، مواد مغذی دیگری چون منگنز، پتاسیم، ویتامین C و آنتی‌اکسیدان‌ها را هم پوشش می‌دهد و در کمک به تقویت عملکرد قلب و کنترل فشار خون هم مؤثر است.

تخم کدو جزو تنقلات خوش‌خوراکی است که آهن فراوانی هم داشته و بعلاوه دارای ویتامین K، منگنز و زینک است.



قربون صد تا غریبه

محب



دروغ چرا؟ من‌هم مثل خودتان هستم و تا وقتی دستم زیر سنگ نمانده و احتیاجی به کسی نداشته باشم، برای دوستان و آشنایان متعددی که دارم، تره هم خرد نمی کنم، چه رسد به این که دلم برای کسی تنگ شود، یا به کسی تلفن بزنم و بخواهم احوالش را بپرسم.اما وقتی گرهی در کارم بیفتد، یا اوضاع زندگی‌ام به‌هم بریزد، به‌یاد هر کسی که کوچک‌ترین سلام و علیکی با همدیگر داریم، می‌افتم و افرادی را که تصور می کنم ممکن است کاری از دستشان بر بیاید، حتی اگر زیر سنگ باشند، پیدا می کنم، با آن‌ها تماس می گیرم و وظیفه خودم می‌دانم مشکلم را مطرح کنم تا اگر برایشان امکان‌پذیر است، لوطی گری کنند و دستم را بگیرند و برای خودشان اجر آخروی بخرند!

از جمله، چندی پیش که بیکار شده بودم، وقتی به‌هر در و پیکری زدم و خودم نتوانستم کاری گیر بیاورم، فکر کردم :"این‌همه دوست و آشنایی که دارم، به‌چه دردی می‌خورند؟ عیبی ندارد که با چند نفر از دوستان بانفوذم تماس بگیرم و بخواهم که شغلی برایم پیدا کنند؟".با این نیت، به‌سراغ دفتر تلفنم رفتم و اولین کسی که به فکر تماس گرفتن با او افتادم، **جعفر** بود.البته جعفر آدمی نیست که دستش به‌عرب و عجمی بند باشد و بتواند کاری برای کسی انجام بدهد.اما این خاصیت را دارد که دستش به‌دهنش می‌رسد و آن روز، قبل از این که به‌هر کسی زنگ بزنم، با خودم فکر کردم :"اخلاق مردم را که می‌دانی! این‌طور هم نیست که تا بگویی بیکارم، کار و زندگی خودشان را زمین بگذارند و دنبال کار پیدا کردن برای تو بگردند.همه‌شان وعده‌یی می‌دهند و یک ساعت بعد فراموششان می‌شود.به‌این علت ممکن است به این زودی‌ها کاری گیر نیاورم.فلذا! مصلحت حکم می کند از جعفر مبالغی قرض بگیرم که اگر در آینده نزدیک نتوانستم کاری گیر بیاورم، لااقل مشکل مالی نداشته باشم!".

با این نیت شماره تلفنش را گرفتم و خودش گوشی را برداشت : سلام جعفرجان !

– سلام! چه عجب شد که یاد ما کردی؟

– اختیار داری.همیشه در فکرت هستم. منتهی، مگر گرفتاری‌های شغلی به آدم امان میدهد؟ روزها، به قدری گرفتارم که تا به‌خودم می‌جنبم می‌بینم ساعت ده و یازده شب شده و زمانی به‌خانه می‌رسم که دیگر وقت مناسبی برای تماس گرفتن نیست.

– همین‌طور است،.بد دوره و زمانه‌یی شده. هر کسی به‌نحوی گرفتار است، ولی هنوز باورم نمی‌شود تو با من تماس گرفته باشی.

– چوبکاری می کنی؟

– نه به‌جان خودت، برای این که در آسمان‌ها دنبالت می گشتم و تصور نمی کردم در زمین پیدایت کنم !

– امری داشتی؟

– راستش، مشکلی داشتم که فکر کردم حل آن فقط از دست تو بر می‌آید !

با خودم گفتم :"تقاضایش را هر چه باشد، قبول می کنم و به این ترتیب رویم باز می‌شود که بتوانم حرفم را بزنم و..." : هر امری داشته باشی، در خدمتگزاری حاضرم.

– واقعیت این است که من و عیال در حال متارکه هستیم.او هم نامردی نکرده و مهریه‌اش را گذاشته اجرا.دار و ندارم به باد رفت.هر چه داشتم دادم تا از شرش خلاص شوم.سه میلیون تومان دیگر باقی مانده، که بابت آن بدجوری به‌من فشار می‌آورد.بی انصاف، چک و سفته هم قبول نمی کند.قول داده بودم چند روزه تهیه کنم و برایش بفرستم که خدا تو را رساند.

خودم را از تک و تا نینداختم و گفتم :

– منتظر باش! یک فکری برایت می کنم. گوشی را گذاشتم و به یاد آدم مستحقی افتادم که برای گدایی دم در خانه‌یی رفته بود و چون هر چه طلب کرد، جواب "ندارم" شنید، به صاحبخانه گفت؛ پس چرا این‌جا نشسته‌ای، لباست را بپوش و بیا با هم برویم جای دیگری گدایی کنیم ...و فکر کردم :

"بگذار در خماری بماند تا حالش جا بیاید!".

پس از دقایقی، یاد **ناصر** افتادم و شماره تلفن خانه‌اش را گرفتم.همسرش گوشی را برداشت و بعد از سلام و احوالپرسی، وقتی خواستم با ناصر حرف بزنم، با لحنی که جگر سنگ را کباب می‌کرد، گفت : آقای فلانی! کدام ناصر؟ مگر ناصری باقی مانده که...

– چرا؟ زبانم لال، تصادفی، چیزی کرده؟

– کاش تصادف کرده بود.کاش زیر تریلی هجده چرخ رفته و تکه‌تکه شده بود.چون در آن صورت خیالم راحت بود که زیر خاک است و...زد زیر گریه.از بس دل نازک هستم، نتوانستم شنیدن صدای گریه‌اش را تحمل کنم و برای آن‌که صدای گریه‌اش قطع شود، گفتم :خانم جان! لُغُز و معما نگو.صریح حرف بزن ببینم چه اتفاقی افتاده و چه خاکی باید به سرمان بریزیم؟

– اتفاقا قصد داشتم به شما تلفن بزنم و بخواهم که برایم کاری بکنید.خوب شد که خودتان تلفن کردید.

– از من چه خدمتی برمی‌آید؟

– راستش، ناصر پنهان از من، رفته و یک زن دیگر گرفته و الان دو سه ماه است که حتی یک احوالپرسی ساده از من و بچه‌هایش نکرده.هر وقت هم با محل کارش تماس می گیرم تا دو کلمه در این باره حرف بزنیم، یا خودش را پنهان می کند، یا به‌من جواب‌های سربالا میدهد.این بود که به فکر شما افتادم و دیدم باسابقه رفاقتی که با هم دارید،

درست فهمیده نشدن حرف، دلهره آور است

● ژان کریستف

اگه زحمت بکشید و دیداری با اوداشته باشید، ممکنه با شنیدن حرفای شما سر غیرت بیاد و...

– حتما! مطمئن باشید این کار را می‌کنم.

خداحافظی کردم، گوشی را گذاشتم و بلافاصله با **کیوان** تماس گرفتم.تا صدای مرا شنید، صدای اعتراضش بلند شد :هیچ معلوم هست تو کجایی؟ فرصت را مغتنم شمردم و بلافاصله گفتم : لابد با شرکت تماس گرفتی و پیدایم نکردی.

– آره.آن هم نه یک دفعه،ده دفعه تماس گرفتم.

– شرمندام.می‌دانی که...از شرکت اخراج شدم.

– فدای سرت! برای آدم متخصصی!! مثل تو که کار قحط نیست.

کیوان، این را گفت و بلافاصله ادامه داد :یک وقتی دوستی داشتی که مقیم لواسانات بود.

– هنوز هم هست.

– یادم می‌آید که گفته بودی در زمینه زمین و املاک و این‌جور چیزها فعالیت دارد.

– املاک که چه عرض کنم؟ برای خودش یک بنگاه معاملات ملکی درست کرده و هر وقت کسی بخواهد خانه یا زمینی بخرد و بفروشد، واسطه می‌شود و معامله را جوش می‌دهد و گمان می‌کنم این روزها که لواسانات روی بورس افتاده، نان او هم حسابی در روغن افتاده.

– آره...آره...منظورم همان شخص است. برایت زحمتی نیست که با او یک تماس تلفنی بگیری و مسئولیتی به عهده‌اش بگذاری؟ عایدی خوبی هم برایش دارد.

– فرمایشت چی هست؟

– راستش، ما چند هزار متر زمین آن‌جا داشتیم که اخیرا یک آدم از خدا بی‌خبر تصرفش کرده.به نرخ امروز خدا می‌داند قیمت آن زمین چقدر شده.می‌خواستم اگر بشود، به‌شکلی قضیه را دنبال کند و...

– آدمی که داری حرفش را می‌زنی، گمان نمی‌کنم حاضر باشد کار پر منفعت و بی‌دردسر خودش را زمین بگذارد و دنبال چنین کارهایی برود.

– بنابراین، اصلا خودت که الان شغلی نداری و موظف نیستی صبح به صبح به‌محل کارت بروی، این مسئولیت را قبول کن و...

دیدم کیوان از آن آدم‌هایی است که دنبال خر مرده می‌گردد تا پوستش را بکند و آدمی که حاضر نیست دنبال انجام کارهای خودش برود، بی‌جاست که انتظار داشته باشم برای من دنبال کار بگردد.این بود که به‌او قول دادم فکری برای انجام خواسته‌اش بکنم و تلفن را قطع کردم.

یک بار دیگر دفترچه تلفنم را زیر و رو کردم و وقتی چشمم به اسم **اردشیر** افتاد، ته‌دلم روشن شد که :"چرا زودتر به فکر او نیفتادم؟ اردشیر آدمی است که می‌شود رویش حساب کرد".دستم

– من، مدیر یک شرکت بزرگ هستم. از مدتی پیش که رئیس حسابداری شرکت فوت شده، دنبال یک حسابدار خوب می‌گردم و پیدا نمی‌کنم.تا این‌که یاد دوستم مسعود افتادم

به‌طرف نمره‌گیر رفت و شماره تلفنش را گرفتم.در حین احوال‌پرسی، قبل از این که من چیزی بگویم، او گفت :خبر داری ماهان چه بلایی سر من آورد؟

– ماهان دیگر کیست؟

– آخ...اصلا یادم نبود که تو او را نمی‌شناسی. برادر همسرم است، قرار بود جایی به عنوان تحصیلدار استخدام شود و ضامن می‌خواست.من گردن شکسته هم، تحت فشارهای همشیره‌اش رفتم و ضامنش شدم. پسره پاچه ورمالیدهِ نمک به حرام کلی پول نقد جایی را که در استخدامش بوده، برداشته و زده به چاک.الان یک ماه آزگار است که در حال رفتن و آمدن به دادگاه هستم و اگر ماهان پیدایش نشود، روزگارم سیاه است... بگذریم... تو حال و روزت چطور است؟

– به‌لطفت بد نیستم.زنگ زدم احوالت را بپرسم.به‌قول معروف؛ رفتم خانه خاله تا دلم وا شود، از بس نالید، دلم پوسید.

– حق داری.سرت را درد آوردم، ولی دیدم اگر برای تو درددل نکنم، برای کی بکنم؟

از اردشیر هم امیدم قطع شد و در حالی که به نتیجه رسیده بودم تماس گرفتن با بقیه دوستان و آشنایان هم بی مورد است، خودم را در بحر تفکرات غرق کرده بودم که صدای زنگ تلفن بلند شد.در دلم گفتم :"هیچ کدام از دوستان که کاری برای من انجام ندادند.لابد یک آدمی خوش‌خیال‌تر از خودم زنگ زده و انتظار دارد منی که در کار خودم وامانده‌ام، گره از کارش باز کنم".با بی رغبتی گوشی را برداشتم: الو! بفرمایید.

– سلام مسعود جان !

– سلام، احوال شما چطور است؟

– بی معرفت! تو هم دیدی دست ما زیر سنگ مانده و به وجودت احتیاج داریم، گذاشتی تاقچه بالا؟

راستش، صدا را نشناختم و از آن همه صمیمیتی که به‌خرج داد، متعجب شدم و پرسیدم :شما؟

– بعله دیگر.باید هم ما را نشناسی.

– صدایت به نظرم آشناست.دارم فکر می‌کنم تا یادم بیاید که...

–اشکالی نداره.بیشتر حرف می‌زنم تایادت بیاد...این را گفت و ادامه داد :تو الان چقدر فراغت داری؟

– تا دلت بخواهد.چون از آن شرکتی که برایش کار می‌کردم، اخراج شده‌ام و...

– خدا را شکر.

– مرد حسابی، بیکار شدن آدم گنجشک روزی و عیالواری مثل من، جای شکر دارد؟

– آره.از خدا می‌خواستم که حتی یکی دو ساعت در روز فراغت داشته باشی و به کمک من بیایی.حالا که بیکاری، نور علی نور شد.فردا صبح بیا شرکت، یک شغل خوب و پردرآمد برات در نظر گرفته‌ام.یعنی هر چه فکر کردم، دیدم بین دوستان و آشنایان هیچ‌کس شایسته‌تر از تو برای تصدی این شغل نیست.

باور کنید به‌نظرم رسید خواب می‌بینم، یا از بس به کاریابی فکر کرده‌ام، دچار اوهام شده‌ام.با این حال، چون هنوز صدا را نشناخته بودم، دو باره پرسیدم : شما؟

–معلوم می‌شود حسابی پیر شده‌ای.منم...جهانگیر.

هر چه به حافظه‌ام فشار آوردم یادم نیامد که از دوره دبستان تا حالا با آدمی به اسم جهانگیر آشنایی پیدا کرده باشم.لاجرم گفتم :

– مطمئن هستید اشتباه نگرفته‌اید؟

– مگر شما مسعود نیستی؟

– چرا.ولی یادم نمی‌آید با آدمی به اسم جهانگیر آشنایی داشته باشم.اگر ممکن است، کمی نشانی بده تا شاید یادم بیاید.

وقتی نشانی داد، فهمیدم شماره را اشتباه گرفته.ناچار عذرخواهی کردم و آن شخص قبل از این که تماس را قطع کند، شروع به عذرخواهی کرد و توضیح داد که:

– من، مدیر یک شرکت بزرگ هستم.از مدتی پیش که رئیس حسابداری شرکت فوت شده، دنبال یک حسابدار خوب می‌گردم و پیدا نمی‌کنم. تا این که یاد دوستم مسعود افتادم و فکر کردم اگر روزی دو سه ساعت هم وقت داشته باشد و به حساب و کتاب‌ها رسیدگی کند، کارم راه می‌افتد و وقتی شما گفتی بیکاری، کلی ذوق کردم و...

– اتفاقا من هم حسابدارم و دست بر قضا، حسابدار قابلی هم هستم !

بعد مشروح مذاکراتی را که با دوستانم داشتم، برایش شرح دادم و او در حالی که از شدت خنده ریسه رفته بود، گفت: کسی چه می‌داند، شاید قسمت این بود که من و شما به پست هم بخوریم.راستش من هم تا حالا از دوستانم خیری ندیده‌م.شک ندارم اگر مسعود مورد نظرم را پیدا می‌کردم کلی برایم ناز می‌کرد و سرم منت می‌گذاشت و...آقاجان! این حرف‌ها را کنار بگذار.فردا بیا شرکت تا بیشتر مذاکره کنیم.من مطمئنم با هم به توافق می‌رسیم. از قدیم تا ندیم گفته‌اند قربان صد تا غریبه !

– آفرین گل گفتی.

آدرس را گرفتم، گوشی را گذاشتم و از فردای آن روز، بر حسب اتفاق و آشنایی با آدمی غریبه، صاحب شغل شدم و از شغلم راضی هم هستم.

بهاره پورعالی

کباب برنجی

مواد لازم:

- گوشت .... ۵۰۰ گرم
- برنج .... یک و نیم پیمانه
- روغن .... ۱ پیمانه
- آرد .... ۱ پیمانه
- تخم مرغ .... ۲ عدد
- پیاز .... ۲ عدد
- نمک .... به مقدار لازم
- فلفل .... به مقدار لازم

کباب برنجی یکی از غذاهای سنتی استان خراسان رضوی می‌باشد که در ترکیب آن علاوه بر گوشت از برنج نیز استفاده می‌شود. تقریبا چیزی شبیه به کباب تابه می باشد، اما با یک روش متفاوت.

طرز تهیه:

در ابتدا برنج را در کمی آب بپزید و آن را با پیاز چرخ کنید. سپس گوشت چرخ کرده را با برنج و پیاز مخلوط کرده و هر دو را یک بار دیگر چرخ می کنیم. سپس تخم مرغ‌ها را در ظرفی بشکنید و خوب هم بزنید و همراه نمک و فلفل به مخلوط فوق اضافه کنید. روی تخته‌ای صاف مقداری آرد بپاشید و مخلوط به دست آمده را روی آن بگذارید و ورز دهید. در آخر از این مواد قطعه قطعه بردارید و به شکل کباب در آورید و در روغن سرخ کنید. نوش جان

مرغ بریان معطر



طرز تهیه:

در ابتدا مرغ را شسته و خشک کنید. روغن مایع، فلفل قرمز، نمک، فلفل سیاه، آویشن، پاپریکا(نوعی فلفل خشک و درشت) و سیر له شده را در ظرف مناسبی با هم مخلوط کنید. سپس مخلوط را روی مرغ بمالید و ترجیحا تمام طول شب در یخچال قرار دهید. پس از گذشت این زمان مرغ را در فویل بپیچید و حدود ۳۰ الی ۴۰ دقیقه در فر از قبل گرم شده با دمای ۱۹۰ درجه سانتی گردا (۳۷۵ درجه فارنهایت) قرار دهید. بعد از گذشت این زمان فویل را باز کنید و مرغ را حدود ۳۰ دقیقه دیگر در فر قرار دهید تا کاملا بپزد. نوش جان

مواد لازم:

- مرغ تازه (درسته) .... ۱ عدد
- روغن مایع .... به مقدار لازم
- فلفل قرمز (پودر شده) .... به مقدار لازم
- نمک .... به مقدار لازم
- فلفل سیاه (پودر شده)......... به مقدار لازم
- سیر (له شده)............................ ۲ حبه
- آویشن .... به مقدار لازم
- پاپریکا............................ ۲ قاشق چایخوری

انواع ته دیگ

انواع ته‌دیگ که هر ایرانی باید بلد باشد

هر ایرانی طرفدار یک مدل ته‌دیگ؛ کمتر کسی را می‌توان پیدا کرد که علاقه‌ای به ته‌دیگ نداشته باشد و در دعوای بین اعضای خانواده برای رسیدن به ته‌دیگ نقشی نداشته باشد. ته‌دیگ‌های جذابی که می‌شود انواع آن را درست کرد و لذت غذا را چند برابر کرد. چند نوع ته‌دیگ را به شما آموزش می‌دهیم که بتوانید به راحتی درست کنید.

ته دیگ زعفرانی

ابتدا برنج را آبکش کنید و کف قابلمه را نصف فنجان روغن مایع، نصف فنجان آب سرد و نصف فنجان هم زعفران آب کرده پر رنگ بریزید و بعد برنج آبکش‌شده را روی آن بریزید، دم کنی گذاشته و شعله را متوسط بگذارید تا برنج دم بکشد و ته‌دیگ جا بیفتد.

ته دیگ نان

ابتدا کف قابلمه روغن بریزید و نان لواش یا سنگک را به شکل دلخواه کف قابلمه بچینید. سپس برنج را روی نان‌ها بریزید و دم کنید.

ته دیگ کدو حلوایی

کدو حلوایی را پوست بگیرید. دانه‌های آن را جدا کنید، بشویید و قالب بزنید. در این مرحله، کف ظرف را کمی نمک و روغن بریزید. کدو حلوایی‌های قالب زده را کف قابلمه بچینید. روی آن کمی روغن بریزید و مثل همیشه برنج روی آن ریخته و بگذارید دم بکشد.

ته دیگ نان تست

نان تست را قالب بزنید یا به شکل دلخواه برش دهید و کف قابلمه بچینید. سپس روغن بریزید سپس برنج را روی آنها بریزید و دم کنید.

ته دیگ سیب‌زمینی

کمی روغن کف قابلمه بریزید و سیب زمینی‌ها را روی آن بچینید سپس برنج را روی آن بریزید. در تهیه این ته‌دیگ نباید سیب‌زمینی‌ها بیش از حد نازک باشند.

ته دیگ سیب زمینی خلالی یا نگینی

سیب زمینی‌ها را خلالی یا نگینی خرد کنید و تا حد امکان همه آن‌ها یک اندازه هم باشند. آن‌ها را ته قابلمه بچینید. نمک بپاشید و روی آن‌ها برنج آبکش شده را بریزید.

ته دیگ اسفناج

برگ‌های تازه اسفناج را کف قابلمه بچینید یا اینکه اسفناجی که برای بورانی درست کرده‌اید را فشرده کنید و کف ظرف بچینید. برنج را روی آن بریزید و دم کنید.

ته دیگ کاهو

کف قابلمه روغن بریزید و یک یا دو لایه کاهو روی آن بچینید و سپس برنج را روی آن بریزید و دم کنید. ته دیگ کاهو برای پلوهای سبز رنگ عالی است.



ته دیگ نان تست



ته دیگ سیب زمینی خلالی



ته دیگ اسفناج



ته دیگ ته چینی زعفرانی



ته دیگ نان لواش

خواندنیهای تاریخی

به انتخاب:م. حسن بیگی



*احساس ناپلئونی

در تاریخ آمده است هنگام حمله ناپلئون به‌روسیه هنگامی که عده‌یی از سربازانش در گیر جنگ در یکی از شهرهای کوچک بودند، وی به‌طور تصادفی از سربازان جدا افتاد و گروهی از سربازان روس، به تعقیبش پرداختند.

ناپلئون به یک مغازه پوست‌فروشی در انتهای یک کوچه پناه برد، وارد مغازه شد و با التماس خواست که در جایی پنهان شود. پوست‌فروش ناپلئون را زیر انبوهی از پوست‌ها پنهان کرد. سربازان روسی از راه رسیدند و فریاد زدند:

– او کجاست؟ ما دیدیم که وارد این مغازه شد.

قزاق‌ها تمام مغازه را گشتند و وقتی ناپلئون را پیدا نکردند، رفتند. مدتی بعد ناپلئون از زیر پوست‌ها بیرون آمد و همان زمان عده‌یی از سربازانش هم از راه رسیدند. پوست‌فروش که ناپلئون را نمی‌شناخت از او پرسید:می‌توانم بپرسم وقتی زیر پوست‌ها بودی چه احساسی داشتی؟

ناپلئون فریاد کشید: با چه جراتی از من، یعنی امپراتور فرانسه چنین سئوالی می کنی؟

بعد، به‌سربازان گفت: این مرد گستاخ را ببرید و تیرباران کنید. فرمان آتش را هم خودم صادر می کنم.

سربازان، پوست‌فروش بخت‌برگشته را کنار دیوار بردند و چشمانش را بستند. او که چیزی نمی‌دید،فقط صدای صف آرایی سربازان و کشیدن گلنگدن تفنگ‌هایشان را می‌شنید.

ناپلئون با خونسردی گفت: آماده... هدف...

مرد پوست‌فروش که دل از زندگی برداشته بود، احساس مرگ سراسر وجودش را فرا گرفت، اما کسی شلیک نکرد. سکوتی طولانی حاکم شد و سپس صدای پایی را شنید که به‌طرفش می‌رفت. ناپلئون چشم‌بند او را باز کرد و گفت:

– حالا فهمیدی که چه احساسی داشتم؟

*نه به آن شوری شور و نه به‌این بی‌نمکی

در کتاب چنته درویش آمده است: درسال ۱۲۶۰ خورشیدی عبدالوهاب‌خان آصف‌الدوله که حاکم خراسان بود، بی‌اندازه به‌مردم سخت می‌گرفت و مردم به‌شدت از دستش ناراضی بودند. شیخ‌الرئیس قاجار که از شعرا و دانشمندان خراسان بود، از زبان مردم این رباعی را سرود و به‌عنوان شکایت به‌تهران فرستاد:

نایب السلطنه برگو به شه پاک‌سرشت
که یکی ز اهل خراسان به‌من این بیت نوشت
آصف و ملک خراسان به‌تو ارزانی باد
ما ره عشق گرفتم چه مسجد چه کنشت

وقتی رباعی شیخ‌الرئیس به‌عرض شاه رسید، متوجه منظور شد. همان دم آصف‌الدوله را عزل کرد و به‌جای او محمودخان فرمانفرما را به‌عنوان حاکم خراسان تعیین کرد.

چنان‌که شهرت دارد، فرمانفرما بی‌اندازه نرمی و سستی نشان می‌داد و لاقیدی او در امور حکومتی باز مردم را ناراضی ساخت. در آن اوضاع و احوال، رندی این بیت را در باره او سرود که بعدها به‌صورت ضرب المثل در آمد:

شه فرستاده به‌ما، حاکم فلفل نمکی
نه به آن شوری شور و نه به‌این بی‌نمکی

*وارستگی امام محمد غزالی

مرحوم باستانی پاریزی از جمله اساتید برجسته دانشگاه تهران بود که به تاریخ علاقه فراوانی داشت و کتابهای ارزشمندی هم برایمان به یادگار گذاشته است که دارای روانی و سرشار از حکایتها و مثلهای شیرین است...

از جمله کتابهای این استاد شادروان اژدهای هفت سر است که در صفحات بسیاری برای درک بهتر مطلب و موضوع در پاورقی صفحات به حکایات و مثالها و روایتهای قابل توجهی اشاره می کند. **از جمله در بحث ضرورت مقابله با هوای نفس در پاورقی و به عنوان مصداق حکایتی از امام محمد غزالی بزرگ نقل می کند که بسیار حکمت آموز است**:غزالی (امام محمد) با این که مدتها در نظامیه، هم درس خوانده و هم درس داده بود، با همه این‌ها متوجه شده بود که نام و جاه در پایتخت عباسیان در کمین آزادگی و بی‌پیرایگی اوست به همین سبب سالها از بغداد دور شد و به شام و حجاز و مصر و اسکندریه رفت و بالاخره به زادگاه خودش باز گشت.او در این سفرها به کلی منزوی و مرتاض شده بود چنان که وقتی در مدرسه‌ای (گویا در دمشق) جاروکشی می کرد و در همین مدرسه یکروز هنگامی که جاور به دست داشت و خاکروبه جمع می کرد دو تن طلبه را دید که پشت به دیوار ایوان داده و با هم در بحث و مجادله هستند و یکی از آنها برای آن که دیگری را مجاب کند متوسل به آراء غزالی شده و برای تحکیم استدلال خود می گوید: "قال الغزّالی... کذا و کذا" غزالی در ابتدا از این که نامش را در آن سوی عالم برای مجاب کردن حریف به کار می‌برند، کمی خوشحال شد اما چند لحظه بعد متوجه شد که دیو نفس و خودخواهیها دوباره در او جان می گیرد. او ترک میهن و مقام گفته بود که نفس را کشته باشد. اگر قرار باشد باز هم همان خودخواهیها تجدید شود، پس این سفرها و ریاضت‌ها برای چه بوده است؟پس با خود گفت: دیگر این جا، جای تو نیست! و بلافاصله مدرسه را ترک گفت و به جای دیگر کوچ کرد، جایی که دیگر کسی نام غزالی را به زبان نیاورد!

* سرپاس مختاری اهل موسیقی بود

هدایت اله علوی در کتاب خواندنی "سفینه تاریخ" یا دانستنی‌های تاریخی در صفحه ۶۴ به نکته جالبی درباره اصل و نسب سرپاس مختاری، که از عاملان خشن رضاخان قلدر محسوب می‌شود اشاره می کند که شاید نشنیده باشید و از جمله اینکه با موسیقی که طبعی نرم و لطیف می‌خواهد انس و الفت داشته است.

این حکایت را برای شما برگزیده‌ایم که خواندنش خالی از لطف نیست:نام مختاری قبل و بعد از شهریور بیست را خیلی از کسانی که حیات دارند به شدت و خشونت شنیده‌اند اما شاید همه ندانند که این سرپاس شهربانی و آمر آن پزشک معروف، همان رکن الدین خان معروف است که دلپذیرترین آهنگهای موسیقی را بر سیمهای ویلن نواخته و آرشه گرم او شبهای دراز از لابلای شاخه‌های درختان انبوه باغهای تجریش و دزاشیب، گوش همسایگان و عشاق شب زنده دار را نوازش داده است. و ما هم امروز نام او را در دوره سوم ویلن قطعات ضربی ابوالحسن صبا استاد فقید موسیقی عصر حاضر در کنار اسامی جاویدان بزرگانی چون فارابی و کلنل وزیری و درویش خان و محجوبی و مشیر همایون می‌بینیم و صبا در مقدمه کتاب خود تذکر می‌دهد که "آهنگ قطعه کاروان را آقای رکن الدین خان مختاری از نوازندگان شیپور که با سینه زنها در موقع حرکت می‌نواختند اقتباس کردند (دوره سوم ویلون صفحه ۱) و در کتاب سوم برنامه هنرستان موسیقی ملی، آهنگ پیش درآمد دشتی از رکن الدین خان است(دوره سوم ص۸) و در کتاب دوم ویلن تالیف آقای روح‌الله خالقی "رنگ همایون" ساخته رکن الدین خان مختار با تجلیل تمام ثبت شده است.

فقط یک راه برای اجتناب از انتقاد وجود دارد: کاری نکنید

●ارسطو

سهراب صفادار

معجزه با چوب

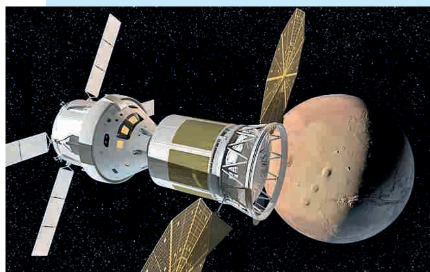




آن تکه گوشت قرمز رنگ را در تصویر می‌بینید؟ آن بدنه ماشین را چطور؟ باید بگوییم اشتباه می‌بینید! اینها تنها نمونه‌ای از آثار هنرمند هلندی "**رون وندر اند**" است که به شکل حیرت آوری همچون نمونه‌های واقعی خود دیده می‌شوند. بعد از کمی پرس و جو مشخص شد که او تمام کارهای خود را با استفاده از تکه چوب‌ها و خرده چوب می‌سازد. او در هر جایی که بتواند به دنبال چوب‌های بلااستفاده و یا دور انداخته شده می‌گردد و آنهایی را که انتخاب می‌کند، برش می‌دهد و به اندازه دلخواه در می‌آورد و برای ساخت این شاهکارها از آنها استفاده می‌کند. نکته دیگر این است که رنگ‌هایی که روی این چوب‌ها می‌بینید، توسط رون زده نشده‌اند و رنگی هستند که قبلا روی چوب زده شده است. این یعنی رون برای هر کدام از آثاری که خلق کرده، به منظور یافتن رنگ‌های مورد نظر خود تلاش بسیاری انجام داده است و عقیده‌ای به رنگ کردن برای خلق آثار ندارد. همین ویژگی کار او، ارزش هنرش را دو چندان و مهارت او را در انتخاب و چینش و شکل دادن به این خرده چوب‌ها نشان می‌دهد. هر کدام از این طرح‌ها از هزاران تکه چوب ریز و درشت ساخته شده که با مهارتی خاص و البته صبر و حوصله‌ای مثال زدنی در کنار هم قرار داده شده‌اند. رون اگر رنگ چوبی را که می‌خواهد در میان چوب‌هایش پیدا نکند، به یک کارگاه قدیمی در نزدیکی شهر روتردام می‌رود که در آنجا بیش از ۷ هزار در چوبی قدیمی وجود دارد و اگر لازم باشد تمام آنها را جستجو می‌کند. جالب است بدانید که ساختن هر کدام از این آثار حدود ۶ تا ۸ هفته زمان می‌برند.

اولین مریخی‌ها

سفرهای طولانی ممکن است تنها بر اثر یک اتفاق ساده به کابوسی برای اکثر زوج‌ها تبدیل شود، اما اگر آنها در یک محوطه بسته برای ۶ تا ۸ ماه کنار هم باشند چه خواهد شد؟ این همان شرایطی است که "**جین پوینتر**" و "**تیبر مک کالم**" برای سفر از زمین به فضا پیش رو خواهند داشت. این زوج که موسسان شرکت توسعه تجهیزات فضایی پارگون هستند مدت زیادی است که روی بهترین راه فرستادن دو نفر به مرّیخ کار می‌کنند. آنها هیچ رابطه‌ای با پروژه‌های ناسا در این مورد نداشته و سعی دارند خودشان راهی پیدا کنند. پروژه آنها توسط یک میلیونر به نام "**دنیس تیتو**" حمایت می‌شود. اگر پروژه آنها در زمان مورد نظر به نتیجه برسد، سفر این زوج به سوی مریخ تا سال ۲۰۲۲ میسّر خواهد شد. آنها پیش از این کارهای بسیاری برای آماده شدن برای این سفر انجام داده‌اند. جالب‌ترین و مهمترین این کارها این است در یک تیم هشت نفره به مدت دو سال در "**بیوسفر ۲**" کار کرده‌اند. بیوسفر ۲ یک منطقه شبیه‌سازی شده محیط زیست است که کاملا از محیط اطراف ایزوله شده است. این محوطه وسعتی برابر ۱۲ هزار متر مربع دارد و عناصر زمینی مختلف از جمله جنگل، صحرا، زمینهای سنگی و اقیانوس در آن ساخته شده‌اند. این گروه در یک زمین کشاورزی درون این محوطه مستقر شدند و سعی کردند بتوانند تا حداکثر زمان ممکن در آنجا زندگی کنند و پزشکان و زیست شناسان نیز از بیرون محوطه آنها را نظارت می‌کردند. متأسفانه این آزمایش در آن زمان دچار مشکل شد و بعد از ۱۶ ماه، اعضای گروه از بی‌خوابی و خستگی شدید رنج می‌بردند. مشخص شد که مقدار اکسیژن به شدت کاهش یافته است و باید اکسیژن به فضای محوطه وارد می‌کردند.





کوالای مهربان





همواره کوالاها جزء دوست داشتنی‌ترین حیوانات محسوب می‌شدند و عادتشان به بغل کردن درختان، تأثیر خاصی در شکل گیری این عقیده و حس نسبت به آنها داشته است. اما آیا دلیل خاصی در این رفتار جالب این حیوان وجود دارد و یا فقط چون روی درختان زندگی می‌کند این کار را انجام می‌دهد؟ زمانی که جانورشناسان و دانشمندان برای بررسی دلیل این حرکت بامزه کوالاها به جنگل‌های گرم استرالیا رفتند و تعدادی از کوالاها را در یک بازه بلند تحت نظر گرفتند متوجه این دلیل شدند. وقتی هوا گرم می‌شود حیوانات به سمت آب و رودخانه می‌روند و یا با خاک و گل خود را می‌پوشانند و در سایه می‌نشینند. اما کوالاها معمولا دست و پایشان را لیس می‌زنند. اما کوالاها روش دیگری هم دارند که دوست داشتنی‌ترین شیوه برای خنک شدن است. وقتی هوا بسیار گرم می‌شود، یک درخت را بغل می‌کنند. آنها وقتی گرما از حد خاصی بیشتر می‌شود این کار را انجام می‌دهند. جانورشناسان مشاهده کردند که وقتی هوا کمی گرم شد، کوالاها نقاط پایین‌تر درختان را برای نشستن انتخاب کردند، اما در هنگام ظهر که گرما به حداکثر خود رسید، هر کدام یک شاخه را بغل کردند. درواقع آنها از این قانون انرژی استفاده می‌کنند که انرژی از جسمی که گرم‌تر است به جسمی که سردتر است منتقل می‌شود تا زمانی که دمای هر دوی آنها برابر شود. کوالاها نیز بدن گرم خود را به تنه درختان که معمولا خنک‌تر است می‌چسبانند تا دمای بدنشان را کاهش دهند. درختان از آنجا که از آب‌های زیرزمینی استفاده می‌کنند، دمای بسیار کمتری از دمای بدن جانوران دارند و در هنگام افزایش دما نیز آب‌های قسمت‌های خنک را به درون ریشه‌های خود می‌کشند. کوالاها نیز با بغل کردن درختان، سطح تماس خود را تنه خنک درخت را به حداکثر می‌رسانند. احتمالا دفعه بعد که در هوای گرم در جنگل باشید سعی می‌کنید روی یک شاخه درخت کمی چرت بزنید!

سنت رنگارنگ





از جمله سنتهای جالب و زیبای مردم هند، ساختن فرشهایی رنگی با طرح‌های هندسی و متقارن است که معمولا بر روی کف سالن‌ها، حیاطها، و یا حتی پیاده روها و خیابان‌ها انجام می‌شود. این فرش‌ها یا طرح‌های رنگی که "**رنگولی**" نام دارند معمولا در مراسم مختلف هندی‌ها نیز ساخته می‌شوند و برخی تنها از نظر زیبایی و دکور این کار را انجام می‌دهند و برخی دیگر عقیده دارند که خوش شانسی برایشان می‌آورد. جنس و مواد این فرش‌ها نیز تماما از طبیعت گرفته می‌شود و شاید باورش سخت باشد اما این نقاشی‌های رنگین از ترکیب برنج و آرد که بطور طبیعی رنگ شده‌اند به همراه شن و خاک و گل ساخته می‌شوند. برای تهیه این برنج‌ها در آب آن قسمت از گیاهانی که می‌خواهند برنج رنگی داشته باشند، رنگ می‌ریزند و گیاهان این رنگ‌های حل شده در آب را به خود می‌کشند. آردها نیز با استفاده از مواد طبیعی رنگی مانند زردچوبه رنگ می‌شوند. ترکیب زیبای این مواد به همراه گل‌ها و سنگریزه‌ها، که مهارت هنرمندان آنها را در کنار هم قرار می‌دهد مناظر دیدنی ایجاد می‌کند که تماشایش برای هر فردی که از هند دیدن می‌کند لذت بخش است. حتی گاهی رقابتی هم میان برترین و زیباترین طرح‌ها برگزار می‌شود که جذابیت خود را دارد.

هنر شهری

اداره بخش فرهنگی شرکت گوگل در اقدامی جالب قصد دارد تا پروژه "**نقاشی‌های خیابان**" را تکمیل کند. این مجموعه می‌خواهد با استفاده از سرویس نمایش خیابان‌ها که در بسیاری مناطق توسط گوگل امکان پذیر می‌باشد، مجموعه تصاویر به دست آمده از نقاشی‌هایی که مردم و هنرمندان در سطح شهر، روی دیوارها، کف پیاده روها و دیگر نقاط شهر کشیده‌اند را در قالب یک مجموعه کلی جمع آوری و ارائه کند. البته این پروژه کمی قبل‌تر آغاز شده بود اما تا امروز طرحی نهایی برای استفاده از این تصاویر مشخص نشده بود. تا کنون این مجموعه شامل حدود ۵۰۰۰ نقاشی خیابانی است. سرویس نمایش خیابان‌های گوگل که مناطقی از شهرها را به صورت زنده نشان می‌دهد، بهترین وسیله برای این کار محسوب می‌شود. دوربین‌هایی که سطح شهر را نشان می‌دهند، تنها به ثبت تصاویر از این نقاشی‌ها نیاز دارند. یکی از اهداف گوگل برای انجام این پروژه، ثبت و حفظ این نقاشی‌هاست که بسیاری از آنها شاید مدت زیادی باقی نمانند و هنرمند دیگری روی آن نقاشی کند. این پروژه تنها مختص طرح‌های بزرگ نبوده و آثار کوچک را هم شامل می‌شود. با معرفی محل دقیق آثار در این مجموعه، این امکان برای دیگر افراد هم فراهم می‌شود که بتوانند برای دیدن نقاشی‌های مورد علاقه‌شان به آن محل بروند. گوگل از اطلاعات و راهنمای‌های مردم نیز در مورد نقاشی‌هایی که شاید از چشمانش مخفی مانده باشد، برای تکمیل این مجموعه کمک می‌گیرد.



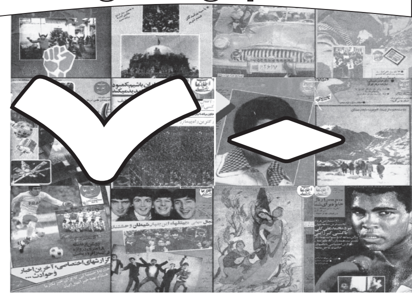
مارپیچ بزرگ



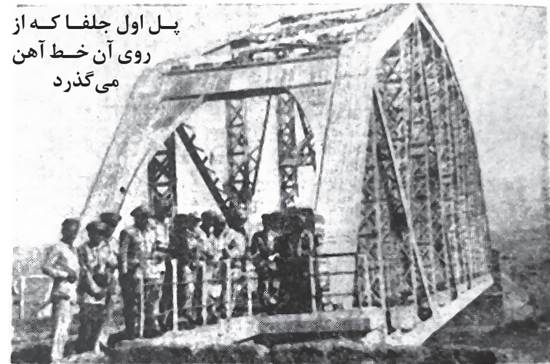
سازه‌ای جدید و جالب فضای داخلی موزه ملی ساخت و ساز شهر واشنگتن را پر کرده و توانسته است افراد زیادی را به بازدید از این موزه علاقمند کند. "**مارپیچ بزرگ**" اسم این سازه است که همانطور که از نامش پیداست یک سازه به شکل مارپیچ است که دیوارهای آن از جنس چوب ساخته شده است. طراح این سازه، یک شرکت عمرانی به نام "**گروه بیگ**" است. این طرح هفته گذشته در چهارم جولای افتتاح شد و از یک ماز بزرگ به مساحت ۳۴۰ متر مربع تشکیل شده که در سالن اصلی موزه را پر کرده است. نمایی متفاوت و جالب از این کار را می‌توان از طبقات بالاتر موزه نیز مشاهده کرد. دیوارها به اندازه‌ای بلند هستند که حتی افراد بزرگسال هم نمی‌توانند آن سوی دیوارها را ببینند و می‌تواند سرگرمی جالبی برای همه افراد باشد و البته جلوی پخش شدن بازدم تنفس افراد را بگیرد و بتوانند بدون نگرانی درباره کرونا مارپیچ را طی کنند. شرکت سازنده‌ای این مارپیچ که به کارهای خلاقانه معروف است، این بار نیز هنر خود را نشان داده و از این طرح ساده، شکلی متفاوت ساخته است. گروه عمرانی بیگ، دیواره‌های این مارپیچ را به گونه‌ای ساخته‌اند که وقتی به کل آن نگاه می‌کنید همانند این است که مارپیچ دارای انحنا می‌باشد، به گونه‌ای که مرکز آن فرورفته است و خمیدگی دارد. دیوارهای بیرونی‌تر بلندتر هستند و هر قدر که به سوی مرکز مارپیچ پیش می‌روید، دیوارها کوتاه‌تر می‌شوند. البته اینطور که اعلام شده است این سازه یک مقدمه و معرفی برای طرح آینده این شرکت خواهد بود که در پانزدهم ژانویه ۲۰۲۱ اجرا خواهد شد. مارپیچ بزرگ تا اول ماه سپتامبر سال جاری برپا خواهد بود.

کسی که بر جایگاه خویش مُهر زد، بخت از روی روی بر خواهد تافت
● فردوسی خردمند

هفتاد سال پیش در همین هفته



پل مرزی ایران و شوروی (صفحه ۳)

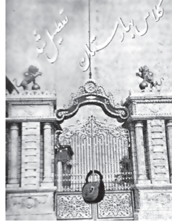

پل اول جلفا که از روی آن خط آهن می گذرد

یکی از مناطق مهم مرزی ایران و شوروی در آذربایجان مواضع مهم و مستحکم **قره بولاغ** و شهر مرزی جلفا می باشد. شهر مرزی جلفا که در چهل سال قبل از نظر موقعیت تجارتی دارای سکنه زیاد و بازارهای متعدد بوده امروز به صورت ویرانه‌ای در آمده و با آنکه در سابق چند هزار نفر جمعیت داشته حالا بیش از ۴۰۰ نفر جمعیت ندارد. شهر قدیمی جلفا مهمترین دروازه ایران و شوروی به شمار می رود و در جنگ اخیر نیز ارتش سرخ از این شهر وارد ایران شد. در اینجا به وسیله دو پل محکمی که به روی ارس بسته شده ایران به خاک شوروی مربوط می‌شود. یکی از این دو پل آهنی است و خط آهنی از روی آن می گذرد و تبریز و جلفای ایران را به جلفای روسیه و باد کوبه مرتبط می سازد. این پل حدود ۵۹۲ تن وزن دارد و طول آن ۱۰۹ متر است. پل دوم اما ترکیبی از بتون و آهن است و برای وسایل نقلیه به خوبی می توان از آن استفاده کرد.



صفحه ۱۶: اصفهان "شهر دوچرخه"ا ست. به قول شوخی"هر جا نداری در اصفهان یک دوچرخه دارد. همه دوچرخه‌ها هم "رالی" است که خودشان به آن "لاری" می گویند دوچرخه کرایه هم تا بخواهید فراوان است. ببینید چقدر کار دوچرخه رواج است که حتی "کیوسک" دوچرخه سواری ساخته اند!

ییلاق نمایندگان در تعطیلات تابستان (صفحه ۸)



بسیاری از وکلای مجلس در تعطیلات تابستان به شهر و دیارشان می روند تا از گرمای تهران خلاص شوند. از جمله دکتر مصدق و دکتر مکّی.

*** احمد آباد روستای مصدق**

احمد آباد یکی از دهات خوش آب و هوای آبیک قزوین است که تا تهران یکصد کیلومتر فاصله دارد و قریب چهل تا پنجاه خانوار در آن زندگی می کنند. پیشوای جبهه ملی تقریباً یک سوم از عمر خود را در این ده صرف کرده و شاید نزدیک به ۱۵ سال در این نقطه تبعید و تحت نظر بوده است. دکتر به همین لحاظ به احمد آباد تعلق خاطری پیدا کرده و غالبا برای رهایی از تنهایی به مزارع خرم و باغات سرسبز آنجا پناه می‌برد.



قریب به ۳۵ سال پیش نماینده اول تهران احمد آباد را به چهل هزار تومان خرید و چون مدت زیادی در محیط آن به سر برد شخصاً در آبادانی آنجا کوشش کرد و امروز چهل هزار تومان او از یک میلیون تومان هم تجاوز کرده است. مصدق هر وقت از کارهای سیاسی فراغتی می یابد سری به ده خود می زند و با تراکتورها به کشاورزی و کشت و زرع می پردازد و گاهی هم از کتابخانه کوچکی که در آنجا تهیه نموده استفاده کرده و مطالعه می کند. در تعطیلات کنونی مجلس نیز "پیشوا" به احمد آباد می رود و برای فرار از این حرارت سوزان تهران خود را به دست آب و هوای مطبوع و دلچسب آنجا می سپارد.

*** ییلاق کم خرج دکتر مکّی**

دبیر جبهه ملی غالبا هنگام بیکاری وسایل سفر را کم خرج روبراه می کند خودش تهیه مقدمات را می بیند وسایل پخت وپز را روبراه می کند و با چند بار موافق به گوشه‌ای از ییلاق‌های تهران پناه می برد. اما معلوم نیست چرا "مکی" "بیشتر به شمشک و اطراف شمشک علاقه‌مند است و اغلب اوقات بیکاری را در این حدود به سر می برد. امسال هم خیال دارد که تعطیلی تابستان مجلس را در "بندسر" یکی از نواحی شمالی شمشک بگذراند و از هم اکنون چادری تهیه کرده تا در دامنه یکی از کوههای بندسر آن را به زمین بزند و با دو سه رفیق مناسب چند روزی هوای خنک بخورد. بعد از آن هم می خواهد برای ادای نذر خویش به زیارت مشهد برود. ماجرای قهر و آشتی رئیس مجلس مکی که به واسطه تعطیلات پیش آمد شنیدنی است. در چند جلسه قبل، مکی بر سر تعطیلات مجلس با سردار فاخر به مجادله پرداخت. کلمات شدید بین آنها رد و بدل گردید. رئیس بسیار عصبانی شد و مکی هم کاملاً تعادل خود را از دست داد و بالاخره هم سردار فاخر در حالی که مثل یک پارچه آتش سرخ شده بود با تعرض میز ریاست را ترک کرد. در خارج از جلسه هر چه نمایندگان سعی کردند سردار و مکی را آشتی دهند و آنها را به معذرت خواهی وادارند میسر نشد و بالاخره از دکتر مصدق استمداد جستند و از او خواهش کردند که مسأله را ترمیم کند. از آن روز به بعد مکی با سردار قهر بود و با یکدیگر حرف نمی زدند تا اینکه در شب جشن مشروطیت وقتی که رئیس شورا دم در ایستاده بود و به واردین خوشامد می گفت و دست آنها را می فشرد ناگاه مکی هم با جمعی وارد شد و حکمت بالاخره در ضمن تعارف با دیگران مجبور شد دست مکی را هم بفشارد اما البته این احوال پرسی گرم و صمیمانه نبود. در این میان عکاس ما که از قضیه خبردار بود واسطه شد و از هر دو خواهش کرد که کنار هم بایستند تا عکسی از آنها بگیرد و بدینوسیله مقدمات آشتی کنان را به طوری که در عکس ملاحظه می کنید کاملاً فراهم کرد.



داستان دیوانگان (صفحه شوخی ۱۹)

یک لوله پارچه‌ای مخصوص آب پاشی وسط تیمارستان افتاده بود، دیوانه‌ای یک سر آن را گرفته توی آن حرف می‌زد و فوری به طرف دیگر می دوید و گوش خود را به سر دیگر لوله می گذاشت تا حرف خود را بشنود. این کار چند بار تکرار شد و او هر دفعه از دفعه دیگر تندتر می دوید ولی البته موفق به شنیدن صدا نمی شد. دیوانه دیگری به او گفت: تو چقدر احمقی که تصور می کنی می توانی صدایت را این طرف لوله بشنوی. آخر دیوانه، مگر نمی بینی که لوله در وسط گره خورده است؟!

آگهی صفحه ۱۶:



شرکت سهامی ایرانتور

مسافرت مجانی با هواپیما

شرکت هواپیمائی ایران برای تشویق هم‌میهنان گرامی بمسافرت هوائی که سریعترین - بهترین وراحت‌ترین وسیله مسافرت است هرماه یك بلیط دوسره مجانی بمقصد پاریس . بیروت . بمبئی ویا کراچی بطور جائزه و بحکم قرعه بمسافرین که با شرکت هواپیمائی ایران مسافرت می‌نمایند تقسیم می‌نماید. برای کسب اطلاعات بیشتری اعلان ما را در روزنامه اطلاعات یکشنبه بخوانید ویا به ایرانتور مراجعه فرمائید.

علی ملکی

سارق شرور به دام افتاد



سارق شرور که با خودروهای سرقتی به شکار زنان می‌رفت و اموالشان را با تهدید سرقت می‌کرد، در حالی از سوی پلیس دستگیر شد که در یکی از سرقت‌هایش زنی را با خودرو زیر گرفته و او را تا یک قدمی مرگ کشانده بود.در پی شکایت چندین زن جوان به پلیس کرج مبنی بر سرقت پول و طلاهایشان کارآگاهان در بررسی‌های اولیه متوجه شدند،سارق در هنگام سرقت ابتدا مالباختگان را تهدید و در صورت مقاومت آنها را مورد ضرب و شتم قرار می‌داد و اموال با ارزششان مثل تلفن همراه، طلاها و پول نقدشان را سرقت می‌کرد و سپس به وسیله خودروهای سرقتی متواری می‌شد.در ادامه مأموران با انجام تحقیقات گسترده موفق به شناسایی این مرد شرور شدند که از سارقان سابقه دار استان البرز بود که او را نیز در شهرستان فردیس به دام انداختند.مأموران در ادامه با مراجعه به محل زندگی متهم، مقدار زیادی قطعات خودرو و لوازم الکترونیکی سرقت، یک قبضه سلاح گرم و تعدادی سلاح سرد کشف کردند.این مرد هم در بازجویی‌ها به بیش از ۲۸ فقره سرقت به شیوه زورگیری از بانوان جوان و ۴ فقره سرقت خودرو اعتراف کرد. ارزش اموال سرقتی شده به بیش از ۴ میلیارد تومان می‌رسد که تاکنون ۸ نفر از مالباختگان این پرونده شناسایی شدند.

جدال مرگبار زوجی در بیمارستان

درگیری زوج میانسالی که هر دو از کادر درمانی یک بیمارستان در شهرری بودند، با مرگ شوهر و زخمی شدن همسرش پایان یافت.این حادثه که شامگاه یکی از روزهای هفته گذشته در حیاط بیمارستان رخ داد، به پلیس اعلام شد وبدین ترتیب مأموران در محل حضور یافتند و در نخستین بررسی‌ها مأموران با جسد مردی به نام "رضا" ۵۰ ساله و زنی مجروح که همسر او بود روبرو شدند بنابراین مأموران زن ۴۵ ساله را برای مداوا به بیمارستان انتقال دادند و او پس از درمان و بهبودی نسبی گفت؛ همسرم سوپروایزر بیمارستان بود و من هم به عنوان کمک بهیار در همان بیمارستان کار می‌کردم.وی ادامه داد: من و همسرم با هم اختلاف خانوادگی داشتیم و قبل از حادثه با همسرم سر مسائل جزیی دعوایمان شد که یک دفعه چاقویی برداشت و ابتدا به من حمله کرد و چند ضربه به من زد و بعد از آن خودش را با چاقو زد.با توجه به این که زن میانسال مدعی بود همسرش دست به خودکشی زده و جنایتی از سوی او رخ نداده است، تحقیقات برای بررسی اظهارات او و اینکه آیا این حادثه قتل از طرف زن میانسال بوده یا خودکشی، از سوی تیم جنایی ادامه دارد.

آسانسور جان پسری را گرفت

پسر نوجوان که برای رفتن به خانه‌اش، در طبقه پنجم ساختمان سوار آسانسور شده بود به علت خرابی آسانسور به داخل چاهک سقوط کرد و جان باخت.چندی پیش ساعت ۸ شب بود که همسایه‌ها با مأموران پلیس تماس گرفتند و از سقوط پسر ۱۶ ساله‌ای به داخل چاه آسانسور خبر دادند.با اعلام این خبر مأموران در محل حادثه حضور یافتند و در بررسی‌ها مشخص شد که پسر نوجوان برای رفتن به منزل خود در طبقه پنج ساختمان در حال استفاده از آسانسور بوده که ناگهان آسانسور هنگام بالا رفتن خراب شده و کابین آن بین طبقه چهارم و پنجم متوقف شده بود و پسر ۱۶ ساله که داخل آسانسور گیر افتاده بود، زنگ هشدار را به صدا درمی‌آورد و سرایدار ساختمان که از بستگان پسر جوان بود، به همراه کلید آسانسور به سمت آسانسور می‌رود. مرد سرایدار با کلیدی که در دست داشت، در آسانسور را باز کرده و پسر نوجوان نیز در حالی که قصد داشت از کابین آسانسور در طبقه چهارم خارج شود، ناگهان به چاهک آسانسور سقوط کرده و در دم جان می‌سپرد.در ادامه بررسی‌ها مشخص شد آسانسور دچار نقص فنی شده و دو روز قبل از سوی مسئول شرکت سازنده تعمیر شده بود، اما در شب حادثه دوباره خراب شده و این باعث مرگ نوجوان شده است.به دنبال این حادثه جسد به دستور بازپرس شعبه پنجم دادسرای امور جنایی تهران به پزشکی قانونی منتقل و پرونده برای ادامه تحقیقات به دادسرای محل ارجاع شد.

سرقت با آرایش زنانه

مردی جوان که با موهایی رنگ شده و لباس و آرایش زنانه دستگیر شده بود، به سرقت دهها باتری خودرو اعتراف کرد.مدتی بود که شکایت‌های سریالی مالکان خودروهای پراید مبنی بر سرقت باتری اعلام می‌شد.بدین ترتیب پلیس پس از بازبینی دوربین‌های مداربسته متوجه شد که دو مرد به همراه یک زن سوار بر خودروی پرشیا مقابل خودروهای پراید که در کنار خیابان پارک بوده، توقف کرده و باتری‌های آنها را به سرقت می‌بردند. البته سارقان طوری صحنه‌سازی کرده بودند که به نظر برسد سومین عضو این باند خانم است، اما در بررسی‌هایمان متوجه شدیم که او مردی است که مانتو و شال زنانه به تن کرده تا خود را زن نشان دهد. بنابراین با شناسایی محل تردد سارقان، آنها شناسایی شدند و زمانی که مأموران برای دستگیری آنها وارد عمل می‌شوند، در جریان تعقیب و گریز به عمد با موتورسیکلت مأموران تصادف کرده و باعث مجروح شدن آنها می‌شوند اما در نهایت هر سه متهم دستگیر می‌شوند.بعد از دستگیری هم یکی از متهمان که لباس زنانه پوشیده بود در بازجویی‌ها گفت؛ ما روزی ۱۵ باتری پراید سرقت می‌کردیم و هر کدام را مبلغ ۷۰ هزار تومان می‌فروختیم و من چون دزد سابقه دار بودم لباس زنانه می‌پوشیدم و موهای بلندم را رنگ می‌کردم تا پلیس تصور کند که دو مرد و یک زن برای سرقت می‌روند تا من از طریق دوربین‌های مداربسته شناخته نشوم و حتی اسمم را تغییر داده بودم و دوستانم به من می‌گفتند "خندان".یکی دیگر از متهمان در بازجویی‌ها گفت؛ من سوژه‌هایم را در پارک‌ها شناسایی می‌کردم و به سراغشان می‌رفتم و طرح دوستی می‌ریختم و می‌گفتم خوروی شاسی بلندم را به دوستم دو روزی امانت داده‌ام و خودم نیاز به راننده دارم تا یکی دو روزی همراهم باشد و بعد اعتمادشان را جلب می‌کردم و مقداری هم پول به آنها می‌دادم و آنها هم قبول می‌کردند راننده من بشنوند.بعد از یکی دو روز که سوار خودروشان می‌شدم از آنها می‌خواستم مرا به مغازه‌ای که در یک جای پرتی بود ببرند تا سوئیچ خودرویم را بگیرم و زمانی که راننده بی‌خیال از ماشین خود پیاده می‌شد، خودرو او را سرقت می‌کردم و بعد هم لوازم داخل آن را کامل خالی می‌کردم و ماشین را در جایی پرت رها می‌کردم.



سفر کن، مثل یک داستان واقعی و با خوشحالی زندگی کن
●جبران خلیل جبران

دیگه دوستت ندارم

مصطفی گلیاری

طرح سرنوشت **منیرو** و **فرنود** وقتی ریخته شد که فرنود به آموزش دانشکده رفته بود تا از ادامه تحصیل انصراف بدهد. آنجا دختر ظریف و ریزنقشی دید که چشمهایی درشت و نگاهی معطر داشت. دختر پرسید چرا می‌خوای انصراف بدی؟ منم ترم قبل همین قصد رو داشتم ولی استادم قانعم کرد که ادامه بدم. حالا هم خوشحالم که انصراف ندادم." فرنود قانع شد ولی دلش می‌خواست آن دختر بیشتر برایش توضیح بدهد. دختر گفت کلاس دارد و رفت. فرنود نگاهش را دنبال او فرستاد و دید به کدام کلاس رفت.

فرنود در دانشکده گشتی زد و زمان را گذراند. کمی پیش از تمام شدن درس، جلو کلاس آن دختر ایستاد. می‌خواست از او بخواهد برای ادامه تحصیل بیشتر قانعش کند. وقت‌کشی و انتظار او تیری بود که به سنگ خورد چون وقتی آن دختر بیرون آمد، پسری هم همراهش بود. توی ذوق فرنود خورد به غیرتش هم برخورد. به قهر از دانشکده رفت ولی چند دقیقه بعد برگشت و آنقدر بیرون از دانشکده ایستاد تا آن دختر بیرون آمد. تنها بود. فرنود خودش را نشان داد. دختر سلام کرد. فرنود با کمی اخم گفت: "اومده بودم دم کلاس‌تون یه سوالی کنم ولی با دوستت بودی منصرف شدم." دختر گفت: "دوستم؟ همکلاسم بود که اونم مثل شما سوالی داشت." فرنود گفت: "آها" و سوالش را پرسید.

فاصله شهر فرنود و منیرو هفتصد کیلومتر است. منیرو دانشجوی شهر فرنود بود. آن روز فرنود جوان ۲۲ساله‌ای بود که با پدرش زندگی می‌کرد. پدر و مادرش چند سالی بود که همدیگر را طلاق داده بودند و رابطه‌ای نداشتند. اقتصاد پدر و مادرش بد ک نبود. هر دو کارمند شرکت نفت بودند. خانواده منیرو از طبقه پایین بودند ولی چرخشان می‌چرخید و لنگ نمی‌زد. منیرو در شهر فرنود مهمان خاله‌اش بود. او و فرنود دوسه روز پس از آشنایی همدیگر را در دانشکده و بوفه و خیابان و پارک می‌دیدند. فرض کنید چند شراره کوچک زیر کومه‌ای زغال بگذارید و با پنکه بادش بزنید. چه می‌شود؟ خیلی زود همه زغال‌ها گداخته و آتش‌افشان می‌شوند. عشق آنها هم آتشفشانی شد. هر کس در دانشکده می‌خواست نمادی از عشق نشان بدهد، به آن دو اشاره می‌کرد. فرنود کلمات عاشقانه بسیاری به منیرو نثار می‌کرد. کادو می‌داد، قربان صدقه می‌رفت و ثابت کرده بود که جانش برای محبوبش در می‌رود. روزی هم در خلوتی عاشقانه اتفاقی که به قول معروف نباید می‌افتاد، افتاد. در این مرحله منیرو مثل بیشتر دخترهای کم‌تجربه عاشق‌تر شد و دیگر نمی‌توانست یک لحظه هم از فرنود دور باشد اما تعطیلات تابستانی بود و منیرو مجبور بود از عشقش دور شود. او در شهر خودش با پیام‌ها و تلفن‌ها بی‌تابی کرد. فرنود هم اظهار بی‌تابی می‌کرد ضمناً می‌گفت افسوس که شهر تو از شهر من اینقدر دور است.

جور دیگر:

آیا این عشق در یک نگاه بود؟ آیا به عشق‌های ناگهانی اعتماد کنیم؟ شاید کسانی را بشناسیم که با یک نگاه عاشق شده باشند و سالها پس از ازدواج باز هم همدیگر را دوست داشته باشند اما چنین عشقی ریسک دارد و چون دوستی و ازدواج از انتخابهای مهم زندگی ماست، صلاح نیست روزه شکدار بگیریم.

ایجاد ارتباط نزدیک آنهم کمکی پس از آشنایی، اصلاً صلاح نیست مخصوصاً برای دخترها. معمولاً آنها می‌ترسند که اگر خود را در اختیار پسر قرار ندهند، او را از دست خواهند داد. اینجا به دختر می‌گوییم اگر پسر ناراحت شد و قهر کرد، بدان که او خودت را دوست ندارد. رابطه را دوست دارد پس جور دیگر باش و ولش کن برود پی کارش. پسرهای ناجور پس از چند بار رابطه در عشق سرد می‌شوند[آنچه که به وصال آید به زوال آید]. آیا عشق فرنود سرد شده بود که دوری راه را دلیلی می‌آورد برای ندیدن منیرو؟ اگر التهاب سابقش را داشت، برای دیدن محبوبش به شهر او پرواز نمی‌کرد؟ برویم ببینیم بعدش چه شد.

عروسی:

دانشگاه که باز شد، این دو عاشق جوان از دیدار یکدیگر خوشحالی‌ها کردند و به کنجی خلوت رفتند. بعدش قرار شد قصه عشق خود را به خانواده‌ها بگویند. پدر منیرو مخالفت کرد: "ما دختر به راه دور نمی‌دیم ضمناً این پسره نه درسش تموم شده نه شغل داره." پدر فرنود مخالفتی نکرد و وعده داد کمک کند. فرنود به خانه مادرش هم رفت و دلش را پیش او باز کرد. مادر گفت: "من کار ندارم که منیرو خوبه یا بده. برام این مهمه که تو و اون هنوز بچه هستین و برای ازدواج تجربه ندارین."

جنگهای منیرو و فرنود با خانواده‌های خودشان شروع شد. و فکر کنم یک سال بحث کردند و به قول خودشان جلو خانواده ایستادند و پای خود را در یک کفش کردند که اگر با هم ازدواج نکنیم، تا ابد افسردگی می‌گیریم و خوشبخت نخواهیم شد! پدر منیرو و مادر فرنود وقتی دیدند بچه‌ها کوتاه نمی‌آیند، کوتاه آمدند. قرار شد خانواده فرنود برای خواستگاری به شهر منیرو بروند. مادر فرنود با شوهر سابقش یعنی پدر فرنود قهر بود اما گفت به خاطر پسرم فعلاً صلح می‌کنم. پدر، مادر، دو تا از عموها و دو تا از دایی‌های فرنود به شهر منیرو رفتند. فرنود می‌گوید: "خونه منیرو اینا تو یکی از محله‌های پایین شهر بود. رفتن بالا شهر یه خونه گرفتن. از نظر اقتصادی خیلی از ما پایین‌ترن. پذیرایی‌شون خیلی ساده بود. یه تعارف خشک و خالی هم واسه شام نکردن. شب از خونه‌شون اومدیم بیرون رفتیم هتل. بابام از



اینکه آداب پذیرایی‌شـون محترمانـه نبود، خیلی ناراحت شـد. مادرم ناراحت نبـود حتی گفت ما واسه خواستگاری رفته بودیم نه مهمونی.

یک ماه بعد از خواستگاری، اون خونه رو تخلیه کردن و رفتن خونه سابقشون."

در مراسـم بحـث مهریه شـد. پـدر منیرو ۱۶۰۰سـکه می‌خواسـت. عموهای فرنود گفتند مهریـه باید به اندازه‌ای باشـد که فرنـود بتواند بپردازد. آخرش با ۱۰۰سـکه و سـه دانگ خانه موافقت کردند. آن سه دانگ خانه مشروط به این شرط شـد که فرنود از خودش خانه داشته باشد. قرار شد وقتی که فرنود درسش تمام شد و شاغل شـد، عقد کنند. پدر فرنود با خواسـت پسـرش مخالفـت کرد. مادرش موافق بود و می‌گفت: "اگه فرنود شغل نداشته باشه، نمی‌تونه زندگی رو اداره کنه و کارشون به اختلاف می‌کشه."

فرنـود ترم بعد درسـش تمام شـد. پدرش هم چند ماه بعد بازنشسـت شـد و پسرش برای جانشـینی او به تهران آمد برای مصاحبه. پس از مصاحبـه با او به عنوان راننده قرارداد بسـتند. او ماشین داشت و شد راننده شرکت نفت شهرشان. فرنود می‌گوید: "کارم سنگین بود. هفته‌ای یکی دو روز سفر داشـتم بقیه روزها هم از صبح تا غروب دراختیـار بودم. حقوقم ماهی چهـار تا چهار و نیم بـود. دو ماه بعدش عقـد کردیم. فاصلـه عقد و عروسـی خیلی کم بود و فرصت نشد همدیگه رو خوب بشناسیم. من یه خونه روبه‌روی خونه پدرم رهـن کردم. بابام به باباـش پیغام داد که: تکلیف جهیزیه چی میشـه؟ باباش گفت: ما رسم نداریم جهیزیه بدیم. بابام گفت: ما تحقیق کردیم دیدیم تو شهر شما رسمه که جهیزیه بدن. باباش گفت ما رسم نداریم. خلاصه خودم وسایل خونه خریدم و چیدم. منیرو هم یه چند تا وسیله برقی مثل آبمیوه گیـری و جارو برقی آورد. من تو عروسـی غیر از حلقه و انگشـتری که قبلاً داده بودم، یه سرویس طـلا بهش دادم که خریده بودم بیسـت میلیون. همون کت شـلوار سر عقد رو پوشـیدم. ما خیلی خوشحال و خوشبخت بودیم."

فرنود وقت زیادی برای کارش می‌گذاشـت. شـب که به خانه می‌آمد، می‌گفت خسته است و پس از شـام خوابش می‌بـرد. منیرو که از صبح تا غروب تنها بود، دلتنگ شـد. یاد خانه خودشـان افتاد که دورش همیشـه شـلوغ بود. این دلتنگی را پنهـان کرد. کمی بعد شـغل فرنـود را عوض کردند. خودش می‌گوید: "بنا بـه اتفاقاتی، افتادم پذیرش شـرکت نفت که درحقیقت نگهبان بودم و به مراجعان هم جواب می‌دادم. کار حراسـت رو هم می‌کردم. حقوقم شـد دو و هشتصد. دو تومن قسـط می‌دادم هشتصد هم می‌موند واسه زندگی.

این همان پسـری است که عاشقانه‌ترین حرفهـا را نثـار محبوبـش می‌کـرد حالا می‌گوید سگدو بزن تا مهریه‌تو بدم

توقعات منیرو بالا رفت. البته من براش لاک و رژ می‌خریدم ولی دلش کادو و سفر می‌خواست."

کم شدن دریافتی فرنود به ناخرسندی منیرو ختم شـد ولی چیزی که حال رابطه عاشـقانه آنها را سـرد کرد، این بود که فرنود ریز به ریز زندگی خودش و منیرو را برای مادرش و عمه‌اش تعریف می‌کـرد. نگو که عمـه‌اش با توجه بـه حرفهای فرنـود، منیـرو را قضاوت می‌کـرد و اینجا و آنجا می‌گفت مشـکلات فرنود تقصیر منیروست. این حرفها به گوش منیرو رسـید و او را که ناخرسـند بود، ناخرسـندتر کرد. بیـن عمه و منیرو کدورت سـنگینی پیش آمد. فرنود هم ناچار شـد با عمه کات کند.

جور دیگر:

نظر مادر فرنود که گفتـه بود هنوز بچه‌ای، از نوع جـور دیگر بود. موضوع تغییـر خانه خانواده منیرو ناجور بود. اگر آنها جور دیگر فکر می‌کردند، ظاهر و باطن خود را نشان می‌دادند و به این تظاهر نمی‌کردند که خانه آنها بالای شـهر است. تعارف خشک و خالی نکردن، جالب نیست اما نباید باعث دلگیری شود. اینجا هم نظر مادر فرنود جور دیگر بـود اما آیا نظرهای مادرش که با نظرهای پدرش مخالف بود به این دلیل نبود که مخالفت آنها با هم به خاطر مخالفت خودشان با هم بود؟

فرنود گفت: "فاصله عقد و عروسـی کم بود و فرصت نشـد همدیگر را بشناسیم" آیا در آن دو سالی که با هم دوست بسیار نزدیک بودند، فرصت نبود که همدیگر را بشناسند؟ آیا این حرف توجیه نبـود؟ حرفهایی که فرنود درباره جهیزیه زد، مال دورانی است که بین آنها شکر آب شده بود. شاید اگر قهر نبودند، فرنـود این را مطرح نمی‌کرد. در جـور دیگر مرد زودتـر از زن نمی‌خوابد حتی اگر خسـته باشـد. وقتی به او می‌گویند مرد، باید مرد باشد و مراقب احساسات و غصه‌های زنش باشد. الکی که به او نمی‌گویند مرد.

در این قصه معلوم نشـد "بنـا به چه اتفاقاتی شـغلش عوض شـد." اگر فرنود جـور دیگر بود، نمی‌گذاشـت زنـش دلتنگ شـود. برایش وقت می‌گذاشـت و سـر و دلش را گرم می‌کرد. اما او پیـش مـادر و عمه از منیـرو بد گفته بـود و او را آزرده‌تر کرده بود.

چند اتفاق ناجور دیگر:

در زندگی این عاشق و معشوق قبلی چند اتفاق ناجـور دیگر هم افتاد و حـرارت زردنبویی را که باقـی مانده بود، به تکه‌ای یـخ تبدیل کرد. فرنود می‌گوید: "یه روز متوجه شـدیم که منیرو به یک بیماری عفونی زنانگی دچار شده و عفونت شدیدی کرده که دردی طاقت‌فرسا داشت. بردمش زنان زایمان. دکتر گفت از من گرفته. آزمایش نوشت. مثبت شدم." او معتقد است با کسی هیچ رابطه‌ای نداشـته اما از کودکی آنرا داشـته و اهمیت نداده چون نمی‌دانسته چیست. دکتر برای هر دو نسخه نوشت. یکی از داروهایشان گاردسیل بود که بسیار نایاب بود. امروز که کلاً نایاب است گرچه واکسنی بسـیار ضروری است. حالا به این کار نداریم. آنها باید شـش ماه، ماهی یکی تزریق می‌کردند. وسط این مشکل پدر فرنود سکته مغزی شدیدی کرد. او فشارخون بالا داشت و روزی دو-سه بسته سیگار می‌کشید. به دلیل دارویی هم که سرخود مصرف می‌کرد، سـکته‌اش شـدیدتر شـد. فرنود بیشتر وقتش را در بیمارسـتان می‌گذراند. منیرو تنهاتر شـد. وقتی هم پدرش ترخیص شد، تقریباً ساکن خانه پدرش شـد. پدرش نیمه فلج شده بود. غذا را با لوله از بینی به معده‌اش می‌رساندند. غذایش مخصوص بود. منیرو اعلام کرد که حاضر اسـت مسؤولیت آشپزی را به عهده بگیرد.

فرنود می‌گوید:

"ماشـینم رو فروختـم. خـرج بیمارسـتان و درمان بابامو دادم. یه پرسـتار گرفتیم ماهی چند میلیـون ولی بعد از دو مـاه دیگه خودمون از بابام مراقبت می‌کردیم. منیرو مدتی آشپزی کرد ولی یهو یه شـب حدود سـاعت یازده لج کرد و گفت دیگه نمی‌پزه. مجبور شـدم به مادرم زنگ بزنم و بیـدارش کنم و بگم منیرو ناهـار فردا رو نمی‌پزه. بااینکه مادرم از پدرم جدا شـده بـود و رابطه‌ای نداشتن، گفت خودم می‌پزم."

همـان روزهـا پدر منیرو به فرنـود زنگ زد: "این چه بلاییه سـر دخترم آوردی؟ این مریضی چیه بهش دادی؟" و بحثها شد و خبرش به گوش خانواده فرنود رسـید. فرنود می‌گوید: "بحث شد و کار به این کشـید که منیرو قهـر کنه بره خونه خاله‌ش که سـاکن شـهر ما بود. وقتی که داشت ساکش رو می‌بست، خواست سرویس طلا رو هم برداره. نذاشتم. گفت مال خودمه. گفتم فاکتورش به اسـم منـه. رفت ولـی بعدش رفتـم دنبالش برگشت. خلاصه آشتی کردیم ولی مادرش دو ماه اومد موند خونه ما که من اصلاً آرامش نداشـتم. وقتـی مامانش رفت، قرار شـد با منیرو و مادرم و دوستان متاهلمون بریم یه جایی که تو کوهستانه، شـنا و آب‌بازی کنیم. به اونجا که رسیدیم، دیدیم چند تا جوون دارند شـنا می‌کننـد. رفتیم بالاتر و رسـیدیم به یه حوضچه. منیرو گفت سردشـه و نمیاد تو آب. مـا رفتیم تو آب و آب‌بازی کردیم.

بقیه در صفحه ۵۵

وقتی غمگین هستید، دنیا شما را به مسخره می‌گیرد

●چارلی چاپلین

امیر قاسمی، رهبر ارکستر و آهنگساز:

بعد از این بحران به موسیقی اعتماد بیشتری خواهد شد

کار در شرایط کرونا بهتر از مایوس بودن است

محمدرضا امیرقاسمی، پیانیست و آهنگساز و رهبر ارکستر است. او پیانو را نزد اردشیر روحانی و مبانی آهنگسازی را نزد فرهاد فخرالدینی آموزش دیده است. این روزها، از او به عنوان موسیقیدان و آهنگساز درباره تأثیر شیوع کرونا در اجرای موسیقی و فقدان ملموس رهبری ارکسترها، در آنسامبل‌های هنرمندان که به صورت مجازی پخش می‌شود و نشر آثار موسیقی، پرسش کرده ایم. کنسرت در تالار وحدت، رودکی و فرهنگسرای نیاوران و حضور به عنوان رهبر ارکستر و نوازنده پیانو، شرکت در کلاس‌های رهبری ارکستر و آنالیز موسیقی "آکادمی هنر و موسیقی شهر برگن (نروژ) و تدریس موسیقی، باعث شده است که پاسخ‌های او، برای ترسیم جهان موسیقی پس از کرونا، میسر باشد. گفتگوی مجله اطلاعات هفتگی با وی را می‌خوانید:

هومن ظریف

با شرایط کرونا چگونه کنار آمده اید؟

به نظر من، وقتی شما در عرصه فرهنگ و هنر مشغول فعالیت هستید، اگر کار نکنید بیمار می‌شوید و حتی افسرده. در دو سال گذشته من پروژه‌ای را شروع کردم به نام ثبت پیانو نوازی ایرانی از دوره قاجار. با توجه به عدم دسترسی به خیلی منابع باید تنهایی این کار را پیش می‌بردم. حتی کنسرتی هم با شرایط سخت برپا کردم. ولی هیچگونه حمایتی، حتی از سوی دفتر جشنواره فجر هم از من نشد. بگذریم. ولی با توجه به اوضاع خراب نشر و عدم حمایت از کارهای فرهنگی. اینکه ما باز کار می کنیم، جز "خود حمایتی" از "روح و روانمان" انگیزه دیگری نیست. شاید انگیزه فرهنگی هم به آن اضافه کنیم، بیشتر راضی بشویم. به نظر من اوضاع به سمت مثبتی نمی‌رود با اینکه من در خوشبینی نمره یک هستم! ولی با این حال عقیده دارم کار کردن بهتر از کار نکردن است.

بخش خصوصی حضورش در زمان کرونا واقعی‌تر نشده است؟

به نظرم بخشِ خصوصی ورودش مترادف با سود است. (تاجایی که دیدم). در کارهای پژوهشی معمولا سود کوتاه مدت وجود ندارد. برای همین است که در بخش‌های فرهنگی کمتر شاهد حمایت هستیم. شاید انگشت شمار بوده‌اند در تاریخ ما که حمایت از هنر داشته‌اند. حداقل در دوره ما که کیمیا است. البته ناگفته نماند که علاوه بر شرایط کرونا در دوران بحران اقتصادی هم هستیم و شاید برای همین است که بخش خصوصی ورود ندارد.

با کارهایتان می گویید در این شرایط، پژوهش، گویا امن‌تر از تدریس و اجرای موسیقی است؟

مهمترین مساله‌ای که من را به سمت این موضوع برد، اول جای خالی این موضوع بود و بعد علاقه شخصی... از کودکی صدای صفحات گرامافون، که بزرگترها در خانه داشتند باعث نوعی کشش و علاقه مندی در من می‌شد. روی صفحه نوشته بود؛ پیانوی مشیرهمایون یا مرتضی خان محجوبی یا ف.م (جناب فرهاد میرزا معتمد) و نظایر این. بخشی از این به دلیل جالب بودن موضوع برای خودم و احساس کمبود آن در بین تحقیقات مختلف موسیقایی بوده و البته بخشی را شاید پاسخ به نیازهای نوستالژیک و روحی خودم می‌بینم. بنابراین تصمیم گرفتم که در کنار کارهای دیگر (آهنگسازی و تدریس و ضبط و..) به این مهم هم بپردازم.

پیانو از چه زمانی در ایران طرفدار پیدا کرد؟

رونق پیانو نوازی در ایران را می‌توان از عصر ناصری دانست. تقریباً بعد از استخدام موسیقیدانان نظامی در ایران و ورود بیشتر سازهایی نظیر پیانو و ویلن و کلارینت و.. همزمان رونق ایرانی شدن این سازها هم شروع شد. در حقیقت پیانو و ویلن هر دو با تفاوت‌هایشان، به بیان در موسیقی ایران افزوده و امکانات اجرایی جدیدی را اضافه کرده اند. نخستین نوازنده پیانوی ایرانی محمدصادق خان سرورالملک بوده‌اند که پیانو را کوک ایرانی کردند. بعد از ایشان باید به شاهزاده معتمدالملک یحیاییان (پسر یحیی خان مشیرالدوله) و همسرشان زیور خانوم درة السلطنه اشاره کرد. در این بین حضور محمودِ مفخم ملقب به مفخم الممالک نقطه عطفی است. ایشان به نوعی از نخستین آموزگارانِ پیانو نوازی ایرانی هستند. پدر مفخم ماشاالله خان، منتصرالممالک، برادر انیس الدوله بود. مفخم با دربار قاجار مرتبط بود و بعدها بنابر دلایلی کلاس خصوصی خود را افتتاح کرد. از شاگردان درباریِ مشهور او باید به تاج السلطنه اشاره کنم و از مشهورترین شاگردان دیگر او استاد بزرگ مرتضی خان محجوبی بودند.

یعنی آثار هنرمندان متقدم ایرانی، با پیانو اجرای جدید شده؟

افتخار دارم که نخستین بار از روی دست‌نویس‌های قدیمی یکی از شاگردان مفخم (سرکار خانوم ملوک امیرقاسمی قاجار) توانستم بخشی از آثار جناب مفخم را بعد از حدود صد سال زنده کنم و در کنسرت شبی برای پیانوی ایرانی آنرا اجرا کردم که به زودی حتماً منتشر می‌شود. یکی دیگر از چهره‌های پیانو نوازی ایرانی جناب مشیرهمایون بودند که موسیقی را نزد آقا حسینقلی و میرزاعبدالله و محمدصادق خان آموخته بودند. ایشان آثار فراوانی دارند و نزد عموم همراهی‌های آوازی ایشان با مرحوم میرزاده ظلی مشهور است. اینجانب، از روی همان دست نوشته‌ها مجموعه "باغ شاه" را همراه با چند رنگ و ضربی بازنویسی کردم که آنها هم اجرای کنسرت داشتند.

پیانو با کوک ایرانی، خارج از مرز هم، شنونده دارد؟!

پیانوی کوک ایرانی هنوز در خارج از ایران خوب شنیده نشده ولی من علاقه دوستداران حرفه‌ای موسیقی در بین غربیان به این نوع خاص موسیقی ایرانی را دیده ام. البته اندک!



برای ما بگویید چرا در میان آثار شما، در مقام آهنگساز، کارهایی بر اساس اسطوره‌های ایرانی، شنیده می‌شود؟

سیاوش، فرزند پارس را من بر اساس داستان سیاوشِ فردوسیِ بزرگ نوشتم .در حقیقت یک موسیقیِ توصیفی است، برای ارکستر سمفونیک که مشتمل بر تولد سیاوش..عشق سودابه به سیاوش و... است.این اثر را برای شرکت در مسابقه آهنگسازیِ "ایران حماسی " که در انگلستان بود، نوشتم و بانیِ آن استاد مهران روحانی بودند.تا کنون اجرایِ ضبط شده‌ای نداشته و بخش‌هایی از آن خصوصا متنِ پیانویی آن هم کم اجرا شده است.اما امیدوارم به زودی به اجرا برسد که البته برایش نقشه‌هایی دارم.

موسیقی پس از کرونا را چطور می‌بینید؟

به نظر من دوران پساکُرُنا دوران اعتماد بیشتر به هنر و به خصوص موسیقی خواهد بود و در این شک ندارم.

یعنی خوشبین هستید؟

موسیقی زندگی است و همیشه در جریان بوده است.در ایران هم دیدم دوستانی چه رسمی (مانند ارکستر سمفونیک یا ملی) و البته بسیار زیادتر غیر رسمی در فضای مجازی کارهایی کرده بودند که قابل تقدیر است ولی باز خیلی جا دارد.

چه آثاری را در زمانی که درحال دست و پنجه نرم کردن با کرونا هستیم، توصیه می‌کنید؟!

به نظرم آثاری که بتواند بیشتر به جامعه امید و زیبایی بدهد.البته نه امید و هیجان کاذب. در مورد کیفیت، به نظرم باید هنرمندان، کار کنند با ابزار تکنولوژیک را بهتر یاد بگیرند.امروزه نیاز داریم به این دانش.در کنار نوازندگی و سازندگی و تحقیق باید یاد بگیریم از فضای مجازی و امکانات گوناگون و وسیع آن استفاده کنیم و البته این را من در بین همکاران به خصوص جوانترها می‌بینم.

نقش هدایت و رهبری ارکستر، به واسطه اجراهای کلاسیک در محیط مجازی حذف می‌شود؟

خیر. نقش رهبر در اجرای آثار ارکسترال همیشه با ارزش خواهد بود و لازم است و بدون آن خوب نمی‌شود.

چقدر دسترسی آثار کهن و دیجیتالی کردن آن را در این شرایط لمس کردید؟

به نظرم فرهنگ در دسترسیِ آسان قرار دادنِ آرشیوها برای پژوهشگران بایدَ مد نظر قرار بگیرد. و البته مرتب کردن آرشیوها بدون اعمال نظر و سلیقه‌های شخصی.

پرسش پایانی، با این فاصله‌ای که هنرمند از استادش گرفته است و به عبارتی تدریس سینه به سینه متوقف شده است، چقدر تدریس آنلاین را موثر می‌دانید؟

تدریس آنلاین راه مناسبی است. و البته تنها راه آموزش در دوران کرونا!من خودم قبل از این روزها با تدریس آنلاین ارتباط برقرار نمی کردم، اما الان برایم ملموس شده است و تقریباً چند ماه است که بیشتر مشغول این کار هستم.البته شرایط کاری سخت‌تر شده. به عنوان مثال کم شدن هنرجویانِ موسسات و آموزشگاه‌ها.ولی من ارتباط خوبی با تدریس آنلاین برقرار کردم. البته برای من که پیانو و مبانی نظری تدریس می کنم خیلی راحت‌تر است تا دوستانی که ویلن و تار و.. تدریس دارند.آنها پیچیدگی بیشتری دارند (به لحاظ کوک کردن و...)ولی خوب به هر حال باید با شرایط خودمان را وفق دهیم.اما در مورد سینه به سینه که فرمودید، باید گفت؛ روش تدریس سینه به سینه امروز حتما باید مکمل روشهایِ دیگر در آموزش موسیقی ایرانی باشد.موسیقیِ ایرانی (البته بخشِ ردیفی آن منظورم است) دارای ظرائف فراوانی است.این ظرائف باید از طرف استاد به شاگرد و به شکل مستقیم ارائه داده شود.برای امروزِ موسیقی به نظرم هر دو شیوه مکمل هم می‌تواند ضامن نگهداری سنت زیبایِ موسیقیِ ما باشد و به تداوم و حرکت و ماندگاریِ آن کمک کند.

نکته پایانی؟

ممنونم.چیزی نیست، جز اینکه به دوستان توصیه می کنم، وارد هر بخشی از موسیقی می‌شوند، خودشان را بی‌نیاز از تحقیق و مطالعه و تلاش ندانند. و حتما به میراثِ موسیقایی با نگاه بدون تعصب همراه با احترام نگاه کنند و یک گرایش را بالاتر یا پایین‌تر ندانند.

با خوانندگان

مردانگی را تنها نگذاشتیم...

اگر دوباره جنگی شروع شد و ما نبودیم از قول ما رزمندگان دیروز به رزمندگان فردا بگوئید:

در حین مبارزه با دشمن متجاوز، به بعد از جنگ هم بیاندیشید. مبادا ارزش‌ها را در خاکریزها جا بگذارید، اگر چنین کنید، ارزش‌ها، مثل امروز، عوض می شود و عوضی‌ها ارزشمند می شوند.

می بینید که چگونه ما را غریبه می‌پندارند !

آن روزها:

قطار قطار می رفتیم.. واگن واگن‌بر می گشتیم.

راست قامت می رفتیم.. کمر خمیده بر می گشتیم.

دسته دسته می رفتیم. تنها تنها بر می گشتیم.

بی‌هیچ استقبال و جشن و سروری.

فقط آغوش گرم مادری چشم انتظارمان بود و د گر هیچ!.. اما مردانه، ایستادیم...

باور کنید که: ماهم دل داشتیم، فرزند و عیال و خانمان داشتیم.

اما با دل رفتیم، بی‌دل برگشتیم... با یار رفتیم، با بار بر گشتیم...با پا رفتیم، با عصا بر گشتیم...با عزم رفتیم، با زخم بر گشتیم...با شور رفتیم، با شعور بر گشتیم.

مااکنون پریشان هستیم.اما پشیمان نیستیم .

ما همان کهنه رزمندگان پیاده‌ایم که سواری نیاموخته‌ایم .ما همان‌هایی هستیم که به وسوسه‌ی قدرت نرفته بودیم.

می‌دانید تعداد ما در هشت سال جنگ، چند نفر بود؟ ۵/۳ درصد از کل جمعیت ایران!

اما مردانگی را تنها نگذاشتیم.

ما غارت را آموزش ندیده بودیم. رفتیم و غیرت را تجربه کردیم. اکنون نیز فریاد می‌زنیم که:

این حرامیان یقه سفیدان قافله‌ی اختلاس از ما نیستند ...این گرگانی که صد پیراهن یوسف را دریده‌اند از ما نیستند. این خرافات خوارج پسند وصله ی مرام ما نیست .ما نه اسب امام زمان دیدیم، نه بی ذکر سالار شهیدان، جنگیدیم.

اما استخوان در گلو و خار در چشم، از وضعیت امروز مردم خوبمان شرمنده‌ایم، شرمنده‌ایم، با صورتی سرخ. شرمنده‌ایم، با دستانی که در فکه و شلمچه و مجنون و هور و ارتفاعات غرب جا مانده است ای همه آنانی که احساس پاک را می شناسید!

ما، اگر به جبهه نمی‌رفتیم، با دشمنی که به تلافی قادسیه، برای هلاک مردم و میهنمان ایران، آمده بود، چه می کردیم؟

شما را به آن سالار شهیدان، ما را بهتر قضاوت کنید. حساب اندکی از ما که آلوده شدند و شرافت خود را فروختند را، به پای ما ننویسید.

ابوالفضل عبدی حاجی ـ سمنان

زیر نظر: محمدرضا مهدیزاده

نمونه شعر کهن

از عمر

از عمر بسی نماند ما را
در سر هوسی نماند ما را
رُفتیم ز دل غبارِ اغیار
جز دوستِ کسی نماند ما را
رفتیم به آشیانهٔ خویش
رنج قفسی نماند ما را
از بس که نفس زدیم بی‌جا
جای نفسی نماند ما را
یاران رفتند رفته رفته
دمساز کسی نماند ما را
گلها رفتند زین گلستان
جز خار و خسی نماند ما را
دلواپسی دگر نداریم
در دهر کسی نماند ما را
کو خضر رهی در این بیابان
بانگ جرسی نماند ما را
جز ناله که مونس دل ماست
فریادرسی نماند ما را
بستیم چو "فیض" لب ز گفتار
چون همنفسی نماند ما را

فیض کاشانی

نمونه شعر نو

از صدای سخن عشق

زمان نمی‌گذرد، عمر ره نمی‌سپُرد
صدای ساعت شماطه، بانگ تکرار است
نه شنبه هست و نه جمعه
نه پار و پیرار است
جوان و پیر کدام است؟ زود و دیر کدام است؟
اگر هنوز جوان مانده‌ای به آن معناست
که عشق را به زوایایِ جان صلا زده‌ای
ملال پیری اگر می‌کُشد تو را پیداست
که زیر سیلی تکرار
دست و پا زده‌ای

***

زمان نمی‌گذرد
صدای ساعت شماطه بانگ تکرار است
خوشا به حال کسی
که لحظه لحظه اش
از بانگ عشق سرشار است

فریدون مشیری

دلم می‌گیرد

از کشمکش و قهر دلم می‌گیرد
شد کام زمان زهر، دلم می‌گیرد
باید که به روستای خود برگردم
از دود و دم شهر، دلم می‌گیرد

محمدرضا کوزه گرکالجی

بی گناه

بی گناه و
خیس
دارد کار خودش را می‌کند باران
عشق بی‌دریغش را
می‌بآرد
از آسمان
دلش که خاک را
زیر و رو می‌کند
سبز می‌شوند حتی خزه‌ها
ریشه می‌کنند
روی سنگ
بی گناه و خیس
کنار پنجره
دختری به دورها نگاه می‌کند
به کویر رویاهایش
از شنزار و
طوفان
عبور کرده شاید سوار
بی نیزه و
دستار
جرعهٔ آبی اگر
خورده باشد
از مشک

رجب افشنگ-تنکابن

لذّت دیدار

دور از هوای لذّت دیدار مانده‌ایم
در کار عشق، این همه بی کار مانده‌ایم
تصویر ما شکسته‌ترین است، همچنان
چون قاب کهنه، بر تن دیوار مانده‌ایم
ای عشق، هر چه بود، به پایان رسیده‌ایم
بعد از تو در حوالی تکرار مانده‌ایم
پنهان نمانده‌ایم که پیدایمان کنند
چون آفتاب بر سر بازار مانده‌ایم
از قول عاشقانهٔ ما آسمان پُر است
منصور دیگریم که بر دار مانده‌ایم

شعبان کرم دخت-بابلسر

اگر

ماه با نگاهی کم نور
خوابیده زیر آسمان
باید برای دیدن تو
کمی نور قرض کرده باشم
اگر کرونا
بر من ظهور نکرده باشد
من از تاول‌ها
بوی چرک و خون
بر جمجمهٔ زندگی می‌بینم
مفهوم شیهه شده‌ام
اسبی کو؟
برَم دارد به تاخت
به روزی که جنگ
آبادان شد
و خون به خرمشهر رسید
خودم را سوزاندم
تا افتادم
به شعر

حمیدرضا اکبری شروه

به نام آنکه هستی نام از او یافت
فلک جنبش، زمین آرام از او یافت
• نظامی گنجوی

جوانه‌های ادبی

برای پسرم علیرضا

نور و سایه

ای صدایت باران
شطی از موسیقی‌ست
حرفهای تو به گوش گلها
دل به دریا زده‌ام در چشمت
آبی بی‌پایان
سکهٔ نقرهٔ ماهت در دست
توی جیبت
خرده پولی ز ستاره پنهان
آسمانت بازار
از تنوری که به آن عشق
حرارت داده است
می خری نان بزرگ خورشید
ای نگاهت نوروز
با بهار نگهت
لحظه‌هایم همه عید
حس تو گرچه به من نزدیک است
بی حضورت امّا
هستی‌ام تاریک است
باخدا همسایه
چتری از خورشید بر روی سرت
نوری و من سایه
بی تو شادی‌ها غم
با تو اشکم لبخند
تا که زخمت نرسد از چشمی
قطره قطره اشکم
دانه دانه اسپند
تو درختی در باغ
با بهارانت برگم در پیوند

پرویز عباسی داکانی

دلفریب

نمی دانستم او این دلفریبی تا کجا دارد
برای قلب پولادین من آهن ربا دارد
زمینگیرم میان موج‌های نیلی چشمش
همان حسی ست که در قعر طوفان ناخدا دارد
شبیه کاه گشتم، دست باد افتاده در کویش
که کانون نگاهش کهکشانی کهربا دارد
میان بارش چشمان من تابید لبخندش
کمر در جلوهٔ رنگین کمانش انحنا دارد
دلم در جمع هم بی کس‌ترین غمخانهٔ دنیاست
تراکم‌های تنهایی در این خلوت سرا دارد
تسلی می‌دهم خود را و می گویم که او با من
اگر میلش نبود این دل شکستن‌ها چرا دارد؟
اگر چه آخر این قصه در دستان او مُردم
ولی قلبم به عیسای نفس‌هاش اقتدا دارد

امین دانشی-مشهد

خواب

دهانی زیبا
برای خودم خریدم
دستهایم را
در تمام رودخانه‌های دنیا شستم
برای نهنگ‌های جوان
شعر خواندم
ماه را
در سلول‌های تنم
جا دادم
زخم‌هایم
بال و پر در آوردند
غلت زدم
از این طرف دنیا
به آن طرف دنیا
کاش خواب را
می شد قاب گرفت

محمدرضا مهدیزاده

ای عشق

سلام بر تو و بر مهربانی‌ات ای عشق
به لحظه‌های پر از شادمانی‌ات ای عشق
طراوت از تو گرفته ست باغ زندگی‌ام
مباد موسم باد خزانی‌ات ای عشق
کجا گلی‌ست به این پاکی و لطافت و عطر؟
بگو چرا نکنم باغبانی‌ات ای عشق؟
به حرمت تو حیات دوباره خواهم داشت
قسم به منزلت جاودانی‌ات ای عشق
زبان قاصر شعر مرا ببخش، کم است
برای دم زدن از قدردانی‌ات ای عشق

مهدی شعبانی -رباط کریم

دو دوبیتی از منوچهر برون-اهواز

۱)خبر

خبرها پشت هم می آید امروز
خبرهایی عجیب و تلخ و مرموز
خبر از آدم سرگشته‌ای که
شده آتش بیار و آتش افروز

۲) گناه

شکستی حرمت آیینه ات را
نکردی زخم و دردش را مداوا
گناهش راستگویی بود، آری
نشانت داد نقشت را چه زیبا

*** خانم رویا ملکیان-تهران**
گناه با کلماتی چون پناه و سیاه قافیه می‌شود.

*** آقای فرشید حمیدیان-شیراز**
قسمتی از سروده شما را به امید دریافت آثار بهترتان می‌خوانیم:

شب
آرام آرام
جایش را به صبح می‌دهد
و خورشید
ستاره‌ها را از آسمان
می چیند
و روی قلهٔ کوه
می نشیند

*** خانم صبا عباسیون-کرمان**
بیتی از حافظ را تقطیع می کنیم:
حسن تو همیشه در فزون باد
رویت همه ساله لاله گون باد
وزن این شعر "مفعول مفاعلن مفاعیل" است. "باد" ردیف و کلمات فزون و گون قافیه اند.
حسن تو=مفعول
همیشه در = مفاعلن
فزون باد= مفاعیل
رویت هـ = مفعول
مه ساله لا = مفاعلن
له گون باد= مفاعیلن

*** آقای سیامک عسگرپور-مراغه**
بله، شهریار به ترکی هم اشعاری دارد که "حیدربابا" از مشهورترین آنهاست. جواب سوال دوم شما هم بله است. ایشان در قالب شعر نیمایی هم طبع آزمایی کرده است.

*** آقای فریبرز صباغی-خرم آباد**
تا می‌توانید شعر از حفظ کنید تا وزن ملکه ذهنتان شود. برای آشنایی با اوزان و بحور شعر کهن کتاب دکتر سیروس شمیسا به کارتان خواهد آمد.

نبودی



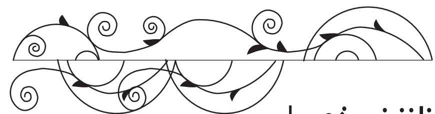
نبودی
و روز
مثل شکوفه‌ای کال
از شاخه افتاد
و باد
پیروزمندانه آن را
با خود برد
نبودی
و آرزوهای من
یکی یکی پژمرد

داود حسینی-شهرکرد

نوشته‌های ناب

سنگ آسمانی
Neveshte_Nab@yahoo

ارسال متن تلگرامی و پیامک
فقط با ذکر نام: ۰۹۳۵۶۹۲۰۳۴۹



نازنینم، خوبم!

چه خوش است دیدن یار، پس از آن فراغ بسیار
که ز فرغتش غباری به دل نشسته باشد!

شهروز



سال آخر که آلزایمر گرفت، بچه‌هایش او را گذاشتند خانه سالمندان و دیگر از او خبری نگرفتند و آخرین باری که دیدمش گفت: آلزایمر بچه‌هایم شدیدتر از من بود!

الهه احمدی

آزرده را جفای فلک بیش می‌رسد، اول بلا به عاقبت اندیش می‌رسد

بر باد رفته

درد دلهایت را به کسی نگو، چون یاد می گیرند، چگونه دلت را به درد آورند

فرشاد

اگر عاشق منم، عشقم تو هستی، اگر یادت کنم، دیوانه می‌شم، فراموشم نکن بیگانه میشم

مهدی محمدزاده

ای مقیم دل که امشب شمع این کاشانه ای / میهمانت کی توان خواندن که صاحبخانه ای / نیست مسکین پادشه را لایق بزم حضور / با گدایان همنشین از همت شاهانه ای

نیلوفر-فریدونشهر

برای درختان کنار جاده فرقی ندارد، کسی که در سفر است، می‌رود یا می آید، برای من اما فرق زیادی دارند، درختان مسیری که از تو دورم می کنند، و درختان مسیری که به تو نزدیکم...

اردلان ایرانی

گفتم مگر ز رفتن غایب شوی ز چشمم
آن نیستی که رفتی،
آنی که در ضمیری!

مسعودریاضی _مراغه

هیچ وقت نگو تنهایی، چون گرگ‌ها در لباس انسان منتظر تنهایی تو هستند، بگو من خدا را دارم و تا او را دارم، تنهایی ندارم!

ستایش نوروزی-رامهرمز

کاش می‌شد زندگی را چاره کرد / صفحه‌های درد و غم را پاره کرد / کاش می‌شد با محبت با صفا / لحظه‌های مهر را صد باره کرد

مهدیه قوچان

گفتم ببینمش مگرم درد اشتیاق ساکن شود
بدیدم و مشتاق‌تر شدم..
دستم نداد قوت رفتن به پیش یار
چندی به پای رفتم و
چندی به سر شدم..

زیبا برومند_طالقان

روزی کفاشی در حال تعمیر کفشی بود، ناگهان سوزن کفاشی در انگشتش فرو رفت. از شدت درد، فریادی زد، و سوزن را چند متر دورتر پرت کرد. مردی حکیم که از آن مسیر عبور می کرد، ماجرا را دید، سوزن را آورد و به کفاش تحویل داد، و شعری را زمزمه کرد،

"درختی که پیوسته بارش خوری،
تحمل کن انگه که خارش خوری"

این سوزن، منبع درآمد توست. این همه فایده حاصل کردی، یک روز که از آن دردی برایت آمد، آن را دور می‌اندازی؟!

نرگس رستمی _رامسر

ای که صد سلسله دل، بسته به هر مو داری / باز دل می‌بری از خلق، عجب رو داری؟!

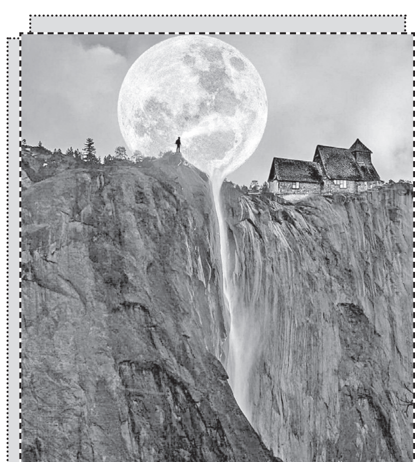
محمدسلمان سیفی

چیست از این خوبتر، در همه آفاق کار / دوست به نزدیک دوست، یار به نزدیک یار

مُمل سعدی

روزگاری تصور می شد که همیشه در تنازع بقا، این قویترین‌ها هستند که باقی می مانند. اما چنین نیست. حقیقت آن است؛ همواره این هماهنگ ترین‌ها با جریان هستی‌اند که باقی می مانند.

مسعود ریاعی



چون برکه‌ی یخ بسته پر از حسرتم ای ماه
دل بی تو چه شب های درازی که شکسته است

راشا حیدری

ناب‌هایی متفاوت

✓ م.م: باز تنهایم و شب شده‌ام / تو نیستی و من غرق ماتم شده‌ام / باز مرا کاشتی و این دفعه منم که ز همه عالم بدتر شده‌ام

✓ منصوره سیستانی-تهران: ملتی که فارسی حرف بزند و انگلیسی نسخه بنویسد، اما به هیچ زبانی فکر نکند، عاقبتش معلوم است!

✓ شعبان کریمی-هرسین: خدایا دنیا را به کسانی بده که دوستش دارن، اما من تو رو دوست دارم

✓ محمد.م: تغییر دنیا هم دیگر یک بلندپروازی نیست، فقط باید از خودت شروع کنی!

✓ لپ کوچولو: میان می‌برنت اون بالابالاها بعد پرتت می کنن پایین، چه زنجیر ناعادلانه‌ای

✓ فرشاد: هر رنگی می‌خواهی باش، حتی سیاه، ولی یکرنگ باش

✓ سیده فاطمه قریشی ماوردیانی: اگر آدم خوبی به تو بدی کرد، چنان وانمود کن که نفهمیده‌ای، او توجه خواهد کرد و مدت زیادی مدیون تو خواهد بود

✓ صفر مدانلو: دلدادگی به کوه را عشق باید نام گذاشت، عشق چیست؟ عشق شادی است، پرواز است، آزادی است، زندگی با عشق رضامندی خداوندگار است

✓ سهیلا قصاب زاده-دزفول: همیشه شکرگزار خدا باش، چون تنها کسی که سرت منت نمی‌گذارد خداست

✓ غلامرضا موید عبدی-کرج: ما ز غم هجر دوست آواره کوی و برزن شدیم / ز فراموشی غمش گوشه نشین میخانه شدیم / به عشق یادش معتاد جام باده شدیم!

✓ محمدمهدی گرجی زاده: گاهی باید همانند عقاب بر فراز ابرها دور از هیاهوی باران پرواز کنی

✓ زهرا-شیراز: گریه کردی؟ نه! پس چرا چشمات خیسه؟! دیگه چه خبر؟!

✓ مزدک نیرودل: طبیعت به فرزندان رام و سر به راه بیشتر می‌بخشد و کمتر سخت می گیرد!

✓ اکرم اخلاقی-کرج: دلی که دل باشه، در داره دروازه نداره، دل ویرون در نداره، دروازه‌ش همیشه بازه!

جدول متقاطع



جدولها زیر نظر: داود بازخو
BAZKHOO @ yahoo.com

حرف (ل) چه تعداد است؟

قابل توجه خوانندگان عزیز: برای حل جدول متقاطع اعلام تعداد حروف درخواست شده در هر شماره به همراه ارسال تصویر حل شده آن به تلگرام (در ساعت‌های ۸ تا ۱۶:۳۰ روزهای شنبه تا چهارشنبه) یا از طریق پست به آدرس مجله، در هر شماره ضرورت دارد. البته همراه نام و نام خانوادگی و ذکر شماره تماس در قرعه کشی شرکت داده می‌شوید.

اسامی برندگان جدول ۳۸۸۳

۱ـ مجتبی پیک نظر ـ بندرعباس
۲ـ زهره عزیزاللهی ـ تویسرکان
۳ـ وحید سالک ـ تهران

چیزی به سوی خودتان جذب کنید که آگاهانه باشد ●مکلین

افقی:

۱. تحقیق کننده-مرشد بزرگ، رئیس مشایخ
۲. از توابع نور مازندران-سبزی پرخاصیت-مهره‌ای در شطرنج-از بازیهای حرام
۳. گلی خوشبو-ضربان، نبض-هنر هفتم
۴. به سیگار می‌زنند-اسلحه و ساز و برگ-نفی عرب-بجا مانده
۵. محبت-کوزه پز، سفال پز-مطلب نوشته در روزنامه یا مجله-بوی رطوبت
۶. ارتعاش-پارچه یا کاغذی که بر چیزی بپیچند-نوعی غربال با سوراخ‌های ریز-در رگ جریان دارد
۷. تخته پرش شنا-روزانه-تفصیل
۸. ایلی بزرگ و پرجمعیت در کرمانشاه و لرستان-وارد کردن دارو به بدن به وسیله سرنگ-گرد آمده، جمع شده
۹. ابزار درو-هر یک از شبکه‌های تلویزیونی را گویند-چهره پردازی
۱۰. درخت کریسمس-شهری در آلمان-پیمان ناقلا-نیست شونده
۱۱. واحد سطح-شیرینی خورشتی-باد خنک و ملایم-مقصود
۱۲. ابزار لحیم کاری-مادر عرب-نام پدر حضرت ابراهیم(ع)-فتنه و بدی
۱۳. وسیله‌ای تبلیغاتی-شیوا، فصیح-بی چیز، فقیر
۱۴. بلندمرتبه، گرامی-مکان-شهر آرزو-رنگ‌ها
۱۵. مسکن گزیدن-میوه‌ای درشت و آبدار

عمودی:

۱. نام جهانی و بین‌المللی بنای تخت جمشید-گیاهی بومی قاره آمریکا
۲. دریا-گازی سمی که برای تصفیه آب کاربرد دارد-معبر و گذرگاه-گوسفند جنگی
۳. مرکز موسیقی جهان-زناشویی-خوش باور
۴. بیماری سگی-اقبال-شهری در غرب
۵. اکسید سرب-دست-وسیله‌ای برای پرواز
۶. پادگان-گفتار، سخن-بالابر خودرو
۷. حرف صریح-کوه سیمرغ-درنگ کردن-پرنده‌ای است
۸. از اجزا دوگانه صورت-مشاور-سرسرا
۹. از جهات اربعه-جهش-وسط
۱۰. شیشه آزمایشگاهی-شهری در ایتالیا-زهر
۱۱. حیوان شکمو-بلم-برشته-کوبیده
۱۲. حرف درد-نوعی رقص دسته جمعی-کشوری کوچک در آمریکای جنوبی تحت الحمایه فرانسه
۱۳. زخمی مزمن در پوست انسان-موی مجعد-از ماههای تابستانی
۱۴. گیج گاه-بزرگوار-دایی
۱۵. سمت راست-راه رفتن به شیوه کبک-جایز
۱۶. قرض-بیان مصیبت-عضو گزنده بعضی جانوران-اشاره به دور
۱۷. استان سه قسمتی-بحر ابیض

حل جدولهای شماره ۳۸۸۳

طراح جدولها: داود بازخو

آن دسته از خوانندگانی که نسبت به جدول های این صفحه پیشنهاد و یا انتقادی دارند می توانند فقط به شماره تلفن همراه ۰۹۳۰۴۷۴۰۲۸۹ پیامک نمایند.

از بین عزیزانی که هر هفته جدول شرح در متن مجله را حل کرده و تعداد حرف خواسته شده را با ذکر شماره مجله، اسم شهر، نام و نام خانوادگی (در ساعت‌های ۸ تا ۱۶:۳۰ روزهای شنبه تا چهارشنبه) به شماره سامانه ۰۹۳۰۴۷۴۰۲۸۹ پیامک نمایند، یک نفر به قید قرعه انتخاب و هدیه ای به رسم یادبود تقدیم می‌شود. البته به شرطی که تنها یک بار پیامک زده شود و کد پستی، نشانی و نام نویسنده با دقت نوشته شده باشد.
توضیح ضروری اینکه با ارسال بیش از یک پیامک نام شما به طور اتوماتیک از سامانه حذف می شود

حرف (ر) چه تعداد است؟

کارپرداز / دوره
عصاره گل / درون دهان
کشوری در آمریکای مرکزی
تصدیق آلمانی / کبد
پارچه فروش / شهری مذهبی
وحشی / خرماده
رنگ دانه تنفسی در خون
نجیب / کشور گاندی
مرغ سحر / راندن مزاحم
کدر / دوش به دوش داماد
عدسی دوربین
شهری در هند / گذاشتن پارچه خیس روی زخم
جانوری خون آشام / فلانی
عیب و عار / سنگی زینتی
خون / ساز جاری
حرف ندا / قرص
رسوایی / پرنده زیبا
مطالبه حق کردن / مترجم
نگاه خیره / کوهی در ایران
شهری در انگلستان
نخهای افقی پارچه / جایزه مشهور سینمایی
وداع / درخشان
از حشرات راسته برگ بالان
ضمیر فرانسوی / نوعی زغال سنگ
نژاد / جانوری مردارخوار
از چاشنی ها / حرف صریح
نوعی کشمش درشت / صف
معدنی / رود آرام
صفت آهو / آبادانی
سازی ضربی / مقابل ازل
موجودی فرازمینی / دانه معطر
معجزه / حجمی هندسی
آخر / داغدار صحرایی
واحد سطح
جلب کننده / پرگویی
القاب بی انتها و بی فرجام
دربند کردن
چهره / نوعی کاشی لعاب دار
مفلس / گرایش
آب شرعی
نان سنتی کردستان
رودی در اروپا / پسوند نظیر
شهر خانه خدا / نوعی چاشنی گیاهی
بیماری جرب / ولیکن
حرف هشتم یونانی
باج و خراج دولتی / تکنیکی در کاشت دندان
پیشه
علامت جمع

جدول سودوکو ۳۸۹۴

اعداد ۱ تا ۹ را در هر سطر و ستون و مربع‌های کوچک ۳×۳ طوری قرار دهید که هر عدد فقط یک بار درج شود.

		۴	۹	۳				
			۸			۳	۴	۹
۱	۳	۹			۷	۸		
		۶				۴	۲	
۹	۱		۲	۷				
			۶	۱	۵		۹	۸
۷					۳		۸	
	۸	۱		۴	۹			
			۷				۱	۵

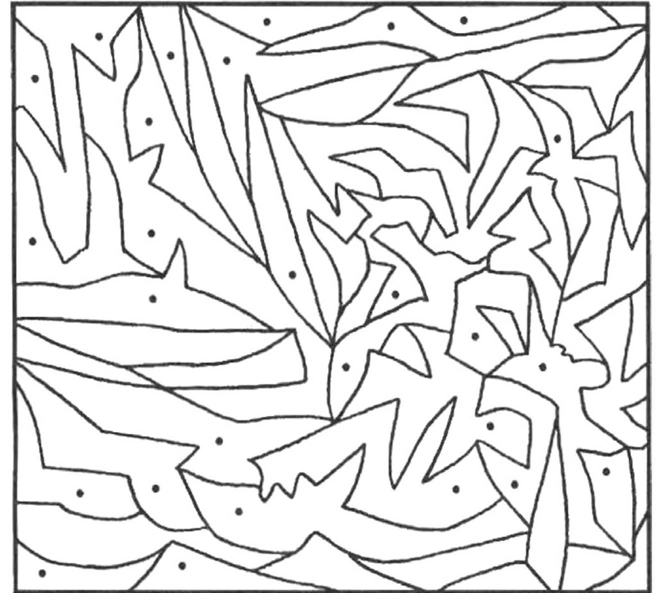
با هوش خود کلنجار بروید

محمود صفادار

پاسخها در صفحه ۶۲

نقاشی پنهان

در میان این خطوط کج و معوج یک نقاشـی زیبا نهفته اسـت. برای یافتن آن کافی است مداد یا خودکاری برداشته و خانه‌های نقطه‌دار را رنگ کنید. البته برای بهتر شـدن کار دقت کنید تا هنگام رنگ کردن از خطوط بیرون نروید. پس از پایان کار ناگهان یک نقاشی زیبا مقابل چشمانتان ظاهر می گردد.



شکلهای تکراری

۴ تصویر می بینید که در هر کدام ۲۱ شیء قرار دارد. هر کدام از این اشیا ۳ بار تکرار شده اند ولی بعضی از آنها در هر ۴ تصویر قرار دارند. آنها کدامند؟

لحظه‌ها همان خوشبختی پر رمز و راز انسانها هستند

● دکتر علی شریعتی

یاد ایام قدیم

دوستان دوران مدرسه کنار هم جمع شـده اند و خاطرات گذشـته را تازه مـی کنند. حال از شـما می خواهیم ۶ نفـری که از آنها یـک عکس قدیمی به یادگار مانده اسـت از روی حالت، عادت لباس پوشـیدن یا موارد دیگر در میان این جمع پیدا کنید.





٤ جزء حذف شده در تصویر کار یا تفریح

پدر از فرزند خود می خواهد تا چمنها را کوتاه کند و پسرش ترجیح می دهد بیسبال بازی کند. اما در هر یک از ۳ تصویر دیگر که از تصویر سمت چپ تهیه شده، چهار اختلاف وجود دارد. حال از شما می خواهیم این اختلافها را در سه تصویر سمت راستی با تصویر سمت چپ پیدا کنید.

به ایـن ایمان دارم که آزادی حتی در مملکت خودمـان جنبه می‌خواهد و گاهی پیش می‌آید که آدم‌ها حتی در کشـور خودشان وقتی از این شهر به آن شـهر می‌روند و موقعیتشان عوض می‌شود خودشان را گم می‌کنند...

***

– من این روزا سـرم خیلی شلوغه. بهتره شبا منتظرم نمونی...

سـاعت از دو نیمه شب گذشته بود که "**مینو**" به خانه آمد. صورتش زیر مواد آرایشی پنهان بود و بـوی عطر تندش می‌گفت کـه بین ما فاصله‌ای به انـدازه یـک اقیانوس اسـت. از اینکـه بیدار بـودم تعجب کرد. از این فاصلـه در عذاب بودم. می‌خواسـتم یک طوری خودم را به مینو نزدیک کنم ولی خب، تا او نمی‌خواست نمی‌شد.

بهترین کار حرف زدن بود. باید تا دیر نشـده کاری می‌کـردم. خیلـی آرام و با لحنـی مهربان گفتـم:" عزیزم، من میرم دو تا قهـوه بریزم با هم بخوریم." بی‌حوصله بود و غر زد:" قهوه نمی‌خوام. خواب از سرم می‌پره نصفه شبی"!

خـودش را انداخـت روی کاناپـه. فرصـت را غنیمـت شـمردم و نشسـتم روبرویـش و گفتم:"مینوجان، من از این وضعیت خسـته شدم. باید یـه کاری بکنیم!" با نگاهی تیز به من چشـم دوخـت و گفـت:"چه کاری مثلاً؟" خشـمم را از بی‌اعتنایی‌های او نسـبت به خودم فرو خوردم و با طمانیه گفتم:"من سهم خودم رو می‌خوام. از تو، از زندگی، من حقم رو می‌خوام مینو"...

مینو پوزخنـدی زد و گفت:" حـق تو چیه؟!"

آهـی کشـیدم و گفتـم:" یـه زندگـی آروم و با عشق..."نگاهش را از من گرفت و به تندی گفت:" زندگی آرومی داری. نه کسی توی کارت دخالت می‌کنه و نه مزاحم داری"!...

چـه راحت و بی‌خیال نشسـته بـود و خودش را بـه آن راه مـی‌زد. صدایم بی‌اختیـار بالا رفت و گفتم:"مینـو، مـن و تو خیلی وقتـه فقط زبانی و اسـمی زن و شـوهریم. خیلی وقته نه با هم حرف می‌زنیـم و نـه جایی می‌ریـم و نه حتی بـا هم یه وعـده غذا می‌خوریم. مـن از تو توقع رسـیدگی نـدارم، ولـی خب تو هم یه وظایفی نسـبت به من داری که متأسفانه فراموش کردی"...

دندان‌هایـش را از روی خشم به هم فشرد و با پرخاش گفت:" زندگی یه قرارداد نیسـت. نکنه توقع داری مثل زنای دهاتی و امّل برات صبحانه آماده کنم و دهنت بذارم یا لباسـات رو اتو کنم و مدام توی آشپزخونه باشم"؟!

از رفتارش جا خوردم و اخم کردم و گفتم:

" نخیـر، ولی توقع هم ندارم نصفه شـب بیای خونه!"مثـل فنر از جایش پرید و گفت:" سـر کار بودم. میدونی که کار من ساعت خاصی نداره"...

دویدم میان حرفش و گفتم:" آخه مرده شـور این کار رو ببره که همه وقت و انرژی تو رو گرفته!"

مینـو کلافه و عصبی راه افتاد سـمت اتاقش و در همان حال گفت:

" همینه که هست، نمی‌خوای جدا شو"!

تمـام تنم یـخ کرد. مینـو، همسـر مهربان و فـداکاری کـه برای مـن و دخترمان هـر کاری می‌کـرد، در طول این سـال‌های لعنتی زندگی در پایتخـت چنان تغییر کرده بود که خیلی راحت به من پیشنهاد جدایی می‌داد!

به این ایمان دارم که آزادی حتی در مملکت خودمان جنبه می‌خواهد و گاهی پیش می‌آید که آدم‌ها حتی در کشور خودشان وقتی از این شهر به آن شهر می‌روند و موقعیتشان عوض می‌شود خودشان را گم می‌کنند...

اندوهی به سینه‌ام چنگ زد و بعد از دقایقی که در بهت و شوک به سر می‌بردم، رفتم روی کاناپه دراز کشیدم و به فکر فرو رفتم...

***

چراغهـای خانـه خاموش بود. رفتم نشستم توی ایوان. چراغهای مرکز خرید نزدیک خانه روشـن بود و خیابـان را می‌دیدم. دلم شور می‌زد. ساعت از یازده گذشته بود و مینو هنوز پیدایـش نبود. چند بار به گوشی‌اش زنگ زده بودم اما در دسترس نبود. پیامکی فرسـتاده بود که برای شام منتظرش نباشم و یک چیزی بخورم و بخوابم. دردم اما غذا و خواب نبود. دلم کمی آرامش، کمی گپ خانوادگی و کمی خنده می‌خواست.

از وقتی "**مهشـاد**" دختـرم ازدواج کرده بود، خانه مان رنگ دیگری به خود گرفته بود. چراغ‌ها اکثـراً خاموش بود و حتی مینو کتـاب را زیر نور آباژور می‌خواند.

غذای خانگی پیدا نمی‌شد. یا کنسرو می‌خوردیم و یـا از بیرون غذا می‌گرفتیـم. مینو کم کم از من فاصله می‌گرفت و بیشـتر وقتـش را در بیرون از خانه می‌گذرانـد و خریدهای اضافی می‌کرد. این من بودم که پیشـنهاد دادم بهتر است مشغول به کاری شود. بعد از شش سال زندگی در تهران حالا دیگر می‌توانست شغلی دست و پا کند.

مینو از اول هم به کارهای هنری علاقه داشت. ذوق خاصی داشـت. همه چیـز را خوب می‌دید و



کسی که ندای درونی خود را می‌شنود، نیازی به سخنان بیرونی ندارد

● مونا

تفسیر می‌کرد. رفت توی کار طراحی دکور. اوایل برای فروشگاهها و مغازه‌هـا دکور می‌زد. کارش خوب بود و خیلی زود با یک شـرکت معتبر برای دکوراسیون قرارداد بسـت. پول خوبی هم درمی آورد. حالا پر از نشـاط و سرزندگی بود و احساس مفید بودن می‌کرد. مهشاد هم کنارمان بود. شب‌ها بعد از شـام دور هم می‌نشستیم و خاطره تعریف می‌کردیم و می‌خندیدیـم. گذر زمان اما به مرور همه چیز را تغییر داد. مهشـاد عاشق جوانکی آس و پاس شـده بود. هرچه برایش از نداشـتن آینده آن جوان می‌گفتم فایده‌ای نداشت. می‌گفت دلش می‌خواهد خودش همه چیز را تجربه کند.

مینوهم از وقتی رفت سر کار به مرور خصوصیات اخلاقی‌اش تغییر کرد. کار و تفریحاتش برایش در اولویـت بود و گاهی حتـی در طول روز یک کلمه هـم با هم حرف نمی‌زدیم و هـر روز از هم دورتر می‌شـدیم. از طرفی مهشـاد بالاخره حرفش را به کرسـی نشـاند و با وجود مخالفت شـدید من، از آنجایـی که مادرش حمایتش می‌کرد و پشـتش بود، با آن جوانک بی‌قید و بند ازدواج کرد.

در آسـتانه پنجاه سالگی به خود آمدم و دیدم خیلی تنها هسـتم و دارم نابود می‌شوم. تنها بودم و همسرم دیگر هیچ پیوند عاطفی و وابستگی به من نداشت و حس می‌کردم ترجیح می‌دهد از من جدا شود تا به زور تحملم نکند. با این حال آنقدر مینو را دوست داشتم که ترجیح می‌دادم حداقل همخانه بمانیم. هر روز صبح بعد از خوردن صبحانه از خانه بیرون می‌زدم و به شرکت می‌رفتم و غروب کمی توی خیابان‌ها قدم می‌زدم و بعد می‌رفتم سـمت خانه و بازهم تنهایی و اضطراب و فکر...

دچار روزمرگی شده بودم. می‌دانستم مینو مرا نمی‌خواهد و منتظر اسـت برای جدایی اقدام کنم اما من شـهامت این کار را نداشتم و ترجیح دادم منتظر سرنوشت بمانم.

مهشـاد خانه‌اش را بـه تازگی عـوض کرده بـود. یک روز غروب که خیلـی دلم گرفته بود به دیـدارش رفتم. وقتی اعتراض کردم که چرا به ما دیربه دیر سرمی زند در جوابم گفت:

"تو و مامان برای من پدر و مادر خوبی نبودین. از وقتـی تصمیم گرفتین بیایین تهران و با ارثی که از پدرتون بهتون رسـیده بود یه شـرکت بزنین، همه ش بـه فکر کار بودی. مامان هم که توی این سـن با یه پسر همسن من دوسـت شده و آبروی من رو برده. برحسب اتفاق با شوهرم توی خیابون دیدمـش. اونوقت انتظـار داری زود به زود بیام بهتون سر بزنم"؟!

تمـام سـلول‌های تنم منجمد شـد. بـا لکنت گفتـم:"در مورد مـادرت با چه جسـارتی حرف می‌زنی؟" مهشـاد از قیافه درمانده و مایوس من فهمیـد که از این ماجـرا بی‌اطلاعم و گفت:"ببین بابا تو زیادی مامان رو آزاد گذاشتی و اونقدر بهش اعتماد کردی که از اعتمادت سواستفاده کرد"...

درصدد انکار حـرف دخترم برنیامدم. مقصر من بـودم که زندگی‌ام را مدیریـت نکرده بودم. مثل آدم‌های بازنده سـرپایین انداختم. مهشاد با دلسوزی گفت:" ازش جدا شو... تنها زندگی کن... بذار بره"...

بـی هیچ کلامی راه افتادم و رفتم. با خودم فکر می‌کردم که‌ای کاش زمان بر می‌گشـت به عقب. بـه زمانی که من و مینو و مهشـاد در شهرسـتان خودمان یک زندگی سـالم و آرام داشتیم. بین ما محبت و احترام و صداقت حاکم بود.

مینو ظرفیت آزادی را نداشـت. تا آنجا پیش رفته بود که من و دخترش را فدای هوا و هوسـش کـرده بود و جـز به خودش به چیـز دیگری فکر نمی‌کـرد. بعد از چند روز فکر کردن به این نتیجه رسـیدم که باید همه چیز را تمام کنم. برای طلاق اقـدام کردم. مینو از این موضوع خوشـحال بود. می‌گفت:"تـو مرد شـکاک و بد دلی هسـتی که می‌خـوای من رو محدود کنـی و انتظار داری که فقط مثـل کلفت‌ها تـوی آشـپزخونه کار کنم!" نمی‌توانستم باور کنم این مینوست که این ادعاها را می‌کند، چه برسرش آمده بود؟ قلب مهربانش چطور سیاه شده بود؟

من و مینو از هم جدا شدیم. بعدها شنیدم مینو با پسـری که به او علاقه داشته ازدواج کرده و با پول مهریه‌اش که کم هم نبود، بیزینس راه انداخته اند. روزهای سـیاه و تنهایی من تمامی نداشـت. مهشاد گهگاه به من سر می‌زد و حالم را می‌پرسید. تنهـا امید من او بـود. گرچه از دختری که به قول خودش مهمترین سال‌های زندگی‌اش در سردی و بی‌احساسی سپری شـده بود، نمی‌توانستم توقع بیشتری داشته باشم. شب‌ها می‌نشستم توی بالکن خانه و سیگار پشت سرهم دود می‌کردم و همیشه یک افسوس وحسرت ته قلبم بود و آرزو می‌کردم که‌ای کاش هرگز به طمع ثروتمند شدن شهرمان را ترک نمی‌کردیم و به تهران نمی‌آمدیم.

***

سـه سال گذشـت. مهشـاد از همسرش جدا شـده بود و حال و روز خوبی نداشـت. گاهی مرا می‌پذیرفت و گاهی هم از من می‌خواسـت به حال خودش بگذارمش. تنها دخترم داشت آب می‌شد. به همسر سـابقش علاقه داشت و خیانت او روح لطیفش را درهم شکسته بود. خودم قربانی خیانت بودم و حالش را درک می‌کردم. دلم می‌خواسـت کاری برایش بکنم. تمام پس اندازم را از حسـابم بیرون کشـیدم و بـا وامی که گرفتـم یک مغازه گلفروشی خریدم.

مهشـاد عاشـق گل و گیاه بود و می‌دانستم به گلفروشـی علاقـه دارد. بعد هم بی‌خبر مهشـاد را بـردم بـه مغازه و کلیـد مغازه را بـه او دادم و گفتم:"تحت هر شرایطی باید زندگی کرد"!

بوی گل‌ها آدم را مسـت می‌کرد. مهشـاد با نگاهی غمگین به من خیره شـد و گفت:" برای من زندگی تموم شده!" صدایم را بالا بردم و در نهایت عصبانیت گفتم:" تو جوونی. تازه اول راهی. به ظاهر شکست خوردی اما ازاین شکست پلی بساز برای موفقیت. نباید تسـلیم بشی. بایـد بجنگی. برای زندگی. برای آرزوهات"...

مهشاد با صدایی خفه گفت:" من ضربه سختی خـوردم. درسـت مثل یـه احمق گـول خوردم. می‌فهمی پـدر!" در تقلا برای زنده کردن امید در دلش گفتم:"دنیا بدتر از اونیه که فکر می‌کنی. منم ضربـه خوردم ولی نباختم. تو شـجاعی و می‌تونی دوباره شـروع کنـی. دوباره اعتماد کنـی، دوباره عاشق بشی و دوباره رویاهات رو بسازی..."

مهشاد اشک به چشم آورد و آهسته گفت:

" خوشحالم که شما رو دارم"...

جدایی و تنهایی مهشـاد زیاد طول نکشـید. او خیلی زود توانست گلفروشی را به تنهایی بچرخاند. دورادور هوایش را داشـتم و کمکش می‌کردم. به عمد خودم را درگیر کارهای گلفروشی نمی‌کردم تا ذهن مهشاد روی کارها متمرکز شود و غصه‌هایش را فراموش کند.به مرور داشـت قلب شکسـته او ترمیم می‌شد و همین به من انگیزه می‌داد تا بیشتر کار کنم و به زندگی امیدوار باشم. وقتی "**شاهین**" پسر خواهرم چند روزی نزدمان آمد متوجه شدم که بذر عشـق در قلب شاهین و دخترم جوانه زده. مهشاد به خواستگاری شـاهین جواب مثبت داد. می‌گفت دیگر دلش نمی‌خواهد در پایتخت زندگی کند و دوست دارد به شهرمان بازگردد. چه چیزی بهتـر از این. خیلی زود شـرکت را تعطیل کردم و گلفروشـی را هم به قیمت خوبی فروختم و همراه مهشاد و شاهین به شهرمان بازگشتم...

***

چند سـال بعد بـود که خبر مـرگ دلخراش مینـو پاک مرا به هم ریخت. پسـری که به خاطر او مرا رها کرده بود بر سـر یک اختلاف مالی او را کشته بود. خبر در ستون حوادث روزنامه‌ها چاپ شـد. حتی تصورش را هم نمی‌کردم عاقبت مینو اینچنین دلخراش باشـد. تا مدت‌ها کلافه و کسل بـودم ولی او خودش زندگی دیگری انتخاب کرده و صد حیف با این کار تیشه به ریشه خود زده بود. گرچه همیشـه به خاطر سرنوشت دردناک مینو ناراحتم اما خوشـحالم که مهشاد به زندگی عادی برگشت و حالا در کنار شاهین روزگار شاد و پر از عشقی دارد...

زیر نظر: مجید فلاح شجاعی

گفت و گو با "قاسم افشار" خواننده موسیقی پاپ:

ارشاد و تلویزیون مقابل یکدیگرند!



دهه هفتاد و هشتاد یادآور خوانندگانی و آهنگسازان و نوازندگانی است که در آن سال‌هایی که موسیقی با ممنوعیت مواجه بود برای جان بخشیدن به گونه پاپ و با تولید آثار مختلف گوش مخاطب را با آثار ارزشمند و کم نقص آشنا کردند. طی سال‌های اخیر اغلب آن خوانندگان و آهنگسازان بنا به دلایل مختلف گوشه انزوا گزیده‌اند شاید در شرایط فعلی که ایران نیز مانند اغلب کشورهای دنیا در گیر ویروس همه گیر کروناست لزوم فعالیت هنرمندان دغدغه‌مند و کاربلد گذشته بیشتر به چشم آید. در همین راستا، اگر به آثار موسیقایی تولید شده طی چند ماهه گذشته توجه کنیم، خواهیم دید که خوانندگان نسل جوان پاپ که اتفاقا طرفداران بسیاری نیز دارند، کمتر از مواقع عادی به تولید اثر پرداخته‌اند. در مقابل برخی از خوانندگان پاپ دهه‌های قبل آثاری را بر اساس وضعیت نابسامان فعلی تولید کرده و آنها را به کادر درمان کشور تقدیم نموده‌اند که نشانه دغدغه‌مندی آنهاست.قاسم افشار یکی از خوانندگان مطرح دهه هفتاد و هشتاد است که طی ماه‌های گذشته و در ابتدای همه گیری بیماری کرونا تک آهنگ "پرستار" را خواند و آن را به کادر درمان کشور تقدیم کرد.

در حال حاضر به چه فعالیت‌هایی مشغول‌اید؟

اثری را تولید کرده‌ایم و انشاالله اگر مشکلی رخ ندهد، هفته آینده در اینترنت و فضای مجازی منتشر خواهد شد. ترانه این اثر سروده بابک صحرایی است و آقای نیکان ابراهیمی آهنگسازی آن را به عهده داشته و بهروز علی یاری تنظیم کننده آن است.

در اوائل بحران بیماری کرونا قطعه "پرستار" را به کادر درمان کشور تقدیم کردید. با توجه به این اتفاق از نقش و اهمیت هنرمندان عرصه موسیقی بر وضعیت روحی مردم در شرایط بحرانی و اضطراری بگویید.

بی‌شک هنرمندان می‌توانند در مقاطع مختلف، نقش موثری در جامعه داشته باشند. هنرمندان در کشور ما با توجه به ذائقه و سلیقه‌ای که دارند، معمولاً شادی را به مردم منتقل می‌کنند. اغلب آنها در شرایط سخت نیز چنین روحیه‌ای دارند و با توجه به حال و احوال هم‌وطنان، تلاش‌شان این است غمهای آنها را به شادی تبدیل کنند.

در حال حاضر که سینما و تئاتر و موسیقی برای جلوگیری از شیوع بیماری کرونا با محدودیت‌هایی مواجهند، وظیفه اهالی موسیقی در قبال مردم چیست؟

به نظرم اهالی موسیقی در چنین شرایطی می‌توانند با برگزاری برنامه‌ها و کنسرت‌های بدون تماشاچیِ مجازی، تأثیر مهمی بر روحیه مردم و مخاطبانِ داشته باشند و به این ترتیب بخشی از اوقات فراغت آنها را پر کنند.

برای برگزاری برنامه‌های مجازی با چه کاستی‌هایی مواجهیم؟

متأسفانه اینترنت در کشور ما وضعیت ایده‌آلی ندارد، زیرا تا حدودی ضعیف است و با اشکالاتی مواجه است. همین موضوع مخاطبان را برای دیدن آثار اجرایی با دشواری‌هایی مواجه می‌کند. چه اشکالی دارد اگر کنسرت‌های مجازی و آنلاین توسط تلویزیون پوشش داده شوند؟ واقعا هیچ اتفاق خاصی نمی‌افتد اگر تلویزیون چند ساز را نیز نشان دهد. متأسفانه سیاست تلویزیون بر این مبناست که ساز را نشان ندهند؛ هرچند در برخی موارد اگر دوست داشته باشند این کار را می‌کنند.

برای رفع این اشکال چه باید کرد؟

به دلیل وجود مشکلات، بهتر بود کنسرت‌ها و برنامه‌هایی که بدون حضور تماشاچی برگزار می‌شوند از رسانه ملی و شبکه‌های تلویزیونی‌مان پخش می‌شدند تا شاهد اتفاقات زیباتری باشیم و اگر چنین اتفاقی می‌افتاد همه مردم در کل ایران، آنها را تماشا می‌کردند، نه فقط عده‌ای معدود.

پخش گسترده برنامه‌ها از تلویزیون می‌توانست نقطه عطفی برای صدا و سیما باشد. آنهم در حالی که مردم شرایط بدی دارند. بیمارستان‌های ما مملو از بیماران کرونایی هستند و اعضای کادر درمان نیز در همه رده‌ها دچار سختی و چالش‌اند و با همه دشواری‌ها، برای برطرف کردن اتفاقات بد با ممارست تلاش می‌کنند.

طی پنج، شش ماه گذشته، سازمان صدا و سیما این فرصت را داشت که کم توجهی‌اش نسبت به موسیقی طی سال‌های گذشته را با پخش برنامه‌های موسیقی محور و کنسرت‌های مجازی جبران کند، که البته با اوج گیری مجدد کرونا هنوز این امکان وجود دارد.

پخش گسترده برنامه‌ها و کنسرت‌ها از رسانه ملی علاوه بر ایجاد روحیه و انگیزه، می‌توانست باعث شود بخشی از خستگی مردم و کادر درمان برطرف شود و حتی در این صورت شاید مردم سرگرم می‌شدند و از خانه‌هایشان بیرون نمی‌رفتند و در ادامه، با اوج گیری مجدد کرونا مواجه نمی‌شدیم.

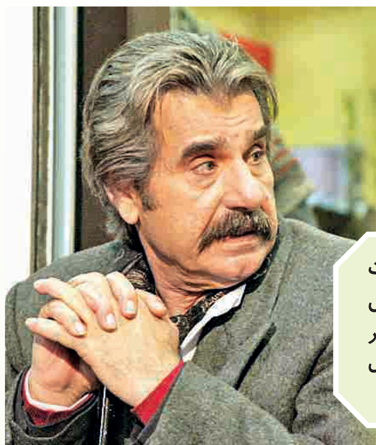
خودتان در زمینه اجراها و کنسرت‌های مجازی فعالیتی ندارید؟

در ماه رمضان دو اجرای مجازی داشتم که یکی از آنها توسط تلویزیون تعاملی تیوا و دیگری توسط ایرانسل پخش شد، اما متأسفانه فقط حدود بیست تا سی درصد مخاطبان موفق به دیدن آنها شدند؛ زیرا همانطور که گفتم سرعت اینترنت با کندی مواجه است و همین موضوع باعث شد بسیاری از مخاطبان موفق به دیدن برنامه‌هایم نشوند.

متأسفانه وزارت ارشاد و تلویزیون در کنار یکدیگر نیستند بلکه مقابل یکدیگر قرار دارند. یعنی وزارت ارشاد تلویزیون را قبول ندارد و تلویزیون نیز وزارت ارشاد را. در صورتی که این دو نهاد می‌توانستند در کنار یکدیگر باشند و با هم تعاملات خوب و موثری برقرار کنند.

با توجه به تورم روز افزون اقتصادی، تولید هر تک آهنگ هزینه‌های بسیاری در بر خواهد داشت و از طرفی آثار تولیدی نیز بازده و سود مالی ندارند، تا لااقل هزینه تولید اثر جبران شود. در چنین وضعیتی مسئولان چه وظیفه‌ای دارند؟

اتفاقا به نکته خوبی اشاره کردید. بله هنرمندان برای تولید آثار شخصا هزینه می‌کنند علاوه بر اینکه پس از تولید یک قطعه باید برای نشر و پخش آن نیز بودجه‌ای را هزینه کنند. وزارت ارشاد می‌تواند در چنین مواردی به هنرمندان کمک کند، که متأسفانه اینطور نیست.



گفت‌وگو با "عزت‌الله مهرآوران" بازیگر سریال "افسانه هزار پایان":

کرونا ما را خانه نشین کرده است!

عزت‌الله مهرآوران متولد ۱۸ اردیبهشت سال ۱۳۲۸ در مسجد سلیمان، دارای نشان درجه ۱ هنری از سوی وزارت علوم و وزارت ارشاد اسلامی (دکترای تئاتر)، دریافت صلاحیت هنری از اداره تئاتر در سال ۱۳۵۴ با ارزش کارشناس تئاتر در خوزستان است.او کار هنری را از اوایل دهه ۵۰ آغاز کرده و از جمله بازیگران خوب سینما، تلویزیون و تئاتر محسوب می‌شود. به تازگی سریال "افسانه هزار پایان" با بازی او از شبکه سوم سیما پخش می‌شود. قبل از آن هم سریال "پدر پسری" با بازی او از شبکه پنجم سیما پخش شد. در این گفت‌وگو او از سریال‌هایش و کرونا گفت.

از باز خورد سریال "پدرپسری" بگویید؟

بازخوردها بسیار خوب بود، زیرا مردم در منزل خود حضور داشتند و تفریح دیگری نداشتند و ما را تحمل می کردند و کارگردان و عوامل از کلیت کار و خروجی سریال بسیار راضی بودند.

در سریال یک پدر نگران فرزند بودید.

بنده در سریال "پدر پسری" نقش یک کارمند بازنشسته را ایفا می کردم که ارتباطش با خانواده علی الخصوص پسرش که در حال گذران امتحانات مقطع دکترا بود، گاهاً به خشونت کشیده می‌شد، اما چون این خشونت توام با عواطف پدر و پسری بود، بازخورد بدی نداشت و پسر متوجه می‌شد که پدر با تمام وجودش او را دوست دارد و راه درست را به او می گوید. ما تلاش می کردیم که نشان دهیم شیوه ارتباط پدر با پسر در سریال اشتباه است و محمدجواد جعفرپور که در سریال "پدر پسری" نقش پسر بنده را ایفا می کردند، با توجه به فیلمنامه، بسیار از من کتک خوردند که امیدوارم بنده را ببخشند!

در سریال "افسانه هزار پایان" هم حضور دارید.

سریال "افسانه هزارپایان" بسیار کار سخت و پرزحمتی بود و سر صحنه بسیار سخت می گذشت، درست مانند کاری که یک فرد خودش نمی داند می‌خواهد چه کاری انجام دهد، حالا می خواهد به دیگران هم بگوید چه کاری باید انجام دهند، به همین دلیل بر ما بسیار سخت گذشت، هم از لحاظ مالی و هم از نظر روحی بسیار متضرر شدیم، در انتها به حرمت مهران مهام مجبور به مصالحه شدیم. هرچند آن مبلغی که باقی مانده بود به طور کامل به ما پرداخت نشد.

از نقشتان در سریال "افسانه هزار پایان" بگویید.

بنده در سریال "افسانه هزارپایان" نقش یک تاجر را ایفا می کنم، البته در روز اول که با آقای شهاب عباسی در این پروژه صحبت شد، با بنده برای بازی در نقش اول صحبت شد، اما بعد از عقد قرارداد به یکباره همه چیز به هم ریخت و تغییر کرد و داستان به طور کلی عوض شد و هنوز بنده خود نمی دانم چه نقشی در این سریال دارم، آیا همان تاجر هستم یا نقش یک تاجر دیگری را ایفا می کنم؟

کرونا شرایط ساخت فیلم و سریال را خیلی سخت کرده نظر شما چیست؟

ویروس کرونا، ویروسی بود که ما اصلاً شناختی از آن نداشتیم و نمی توانستیم با آن مقابله کنیم و برای به اتمام رساندن سریال پدر پسری، باید بازیگرها در روبروی همدیگر در یک آپارتمان کوچک به همراه گروه به فیلمبرداری می‌پرداختیم و با هر زحمتی که بود گروه تمام تلاش خود را انجام داد تا سریال به بهترین شکل ممکن آماده شود و در ماه مبارک رمضان از شبکه پخش گردد، البته تهیه کننده کار تمامی وسایل بهداشتی را تهیه کرده بود و پروتکل بهداشتی در پشت صحنه سریال رعایت می‌شد.

ویروس کرونا خواه ناخواه مارا خانه نشین کرده است و مجبوریم این روزها بیشتر در خانه بمانیم و تنها برای خرید مواد ضروری از خانه خارج شویم، کرونا یک ویروس ناآشنا است، چون اگر آنفولانزا یا ویروس‌های دیگر بود ما می‌دانستیم چگونه با آن مبارزه کنیم، اما این بیماری همه افراد علی الخصوص بازیگران را در اضطراب قرار داده و بسیار سخت ما در حال گذراندن روزگار خود هستیم.

از فعالیت‌های جدیدتان چه خبر؟

فعلاً تصمیم گرفته‌ام که به استراحت بپردازم تا ببینیم، ان شالله در آینده چه اتفاقی خواهد افتاد. فعلاً قصد ندارم فعالیت خاصی انجام دهم و تصمیم گرفته‌ام در قرنطینه خانگی به استراحت بپردازم.

اخیراً سریال وضعیت سفید از شبکه افق پخش شد و شما هم در آن بازی داشتید.

سریال "وضعیت سفید" به نظر بنده یک پدیده هنری بود و این سریال برای بنده با پنجاه سال سابقه بازیگری یک دانشگاه محسوب می‌شد، حمید نعمت الله بسیار کارگردان متفکر و با ذوقی است، این سریال هرچند که یک نوستالژی جنگ بود، اما آنقدر مشکلات جنگ در تمثیلات روایت شد که بسیار بر دل می‌نشست و سریال وضعیت سفید به عقیده بنده و بسیاری از مخاطبین سریال بسیار خوبی بود که می‌توان از آن درس گرفت.

نظرتان در خصوص بازپخش سریال‌ها از تلویزیون چیست؟ خوب است یا بد؟

بسیار حرکت قابل توجهی است، زیرا بسیاری از مخاطبین به بنده اعلام می کنند که برای چندمین بار است که سریال را می‌بینیم، اما هنوز برای ما تازگی دارد و بسیاری از مخاطبین در آن زمان امکان تماشای سریال را نداشتند و در حال حاضر به تماشای آن می‌نشینند و به عقیده بنده کار خوب را باید تکرار کرد، آنقدر تکرار کرد که جایگزینی برای آن بتوان پیدا کرد.



• گونه

پیش از آن که کاری بکنی، باید کسی باشی



نگاهی به فیلم پسر کشی – محمدهادی کریمی

حالیا چشم جهانی نگران من و توست

سیدمحمد کاظمی

اکـران آنلاین به‌خاطر تسـریع قاچاق فیلمها، مزیّـت مالی چندانی برای صاحبان آثار نداشـته ولی برای مخاطبانی بوده که در روزگار بازگشایی سینماها باید مدتها صبر می کردند تا آثار آلترناتیو به شـبکه خانگی برسـند. **"پسر کشی"** ازجمله تازه‌تریـن فیلمهای اکران آنلاین اسـت که برای مخاطب عادت کرده به کلیشه‌های سینمای‌فارسی پر از آشنایی‌زدایی است و از همین حیث محصولی آلترناتیو از سـینمای مسـتقل به شـمار می‌رود؛ فیلمی که هـم غنای بصری قابـل توجهی دارد و هم بر سنت داسـتان‌گویی هزارویک‌شبی، بیننده را دنبـال خـود می کشـد. محمدهادی کریمـی کارگردان "پسر کشـی" پیشتر و در فیلمنامه‌هایی که بـرای جریان اصلی سـینمای ایـران یا همان mainstream نوشـته بود، قدرت داستانگویی خـود را به رخ کشـیده بود؛ "سـیب سـرخ حوا"، "مارال"، "دختران انتظار"، "رخسـاره"، "شـمعی در باد"، "انعکاس"، "سـاکن طبقه وسط" و "ایران برگـر" فارغ از کیفیت تکنیکی‌شـان که مرتبط با کارگردان بود، در یک وجه، مشـترک بودند و آن هم داسـتان‌گویی سـلیس و کاملاً ایرانی برمدار فلسفه شـرقی قصه‌گویی. در این مدار قصه‌گویی، مخاطب می‌تواند از هرجای داستان که شده با آن همراهی کند ولی حظ داستانی زمانی کامل می‌شود کـه فیلم را یک بار از ابتدا تا انتها ببیند و زودتر از نویسنده، به پیش‌بینی دست زند ولی با رکب‌های نویسـنده و غلط از کار درآمدن پیش‌بینی‌هایش، لذتش از تعقیب داستان دوچندان شود!

"پسر کشی" کاملاً بر مدار همین داستان گویی پیش رفته و محمدهادی کریمی همچون طبیبی که بر بالین بیماری دچار تشـخیص اشتباهی نشسته ابتدا می کوشد ریشـه‌های بیماری خشونت را به روشـنی برای بیمار (مخاطب) تبیین کند و سپس برای درمان بیماری، دارویی را تجویز کند به‌نام دور ریختن خرافه و اعتقادات موهومی که هیچ ریشـه منطقی-الوهی ندارند. اکران آنلاین "پسر کشـی" هرچند لذت تماشـای صحنه‌های رنگارنگش بر پرده عریض سـینما را کاهش داده ولی به هر حال در سـینمای خانگی و بـا تلویزیون‌های بالای ۵۰ اینچ هم می‌توان حداقلی از آن لذت سـینمایی را تجربه کرد به خصوص که اینجا با یک بلیت، یک خانواده می‌توانند به تماشای "پسر کشی" بنشینند که انصافا اقتصادی‌تر اسـت؛ آن هـم در روزگار انبوه مشکلات اقتصادی. "پسر کشی" ساحتی با نام بازی گیری‌های خلاف عادت از بازیگران آشنا را هـم به رویارویی می‌طلبد و چـون بازیگران صرفا یک عضو هسـتند از پیکره‌ای انسـانی، بیشتر به چشـم می‌آیند تا زمانی که سـازی ناکوک باشند از پیکـره‌ای مکانیکی. ژالـه صامتـی دربین همه بازیگران مهارتش بیشـتر به چشم می‌آید چون با خوش‌شانسی نقشی نصیبش شده که امثال سیمین معتمدآریا سـالها در پی‌اش بودند و نصیب‌شـان نشد. بازی ژاله صامتی در "پسر کشی" کم ندارد از بازی روانی که پنه‌لوپه کروز در "بازگشت/وولور" سـاخته پدرو آلمادوآر ارائه داده بود؛ به خصوص کـه هر دو فیلم بر قتل به‌عنـوان عنصری منتج از مصلحت‌اندیشی تکیه دارند.

در "بازگشت" آلمادوار قتل در دفاع از حیثیت رخ میداد و مادری را می‌دیدیم که از دختر قاتلش حمایـت می کرد و اینجا با زن/مـادری روبروییم که بـرای دفاع از هویت به بازی گرفته‌شـده‌اش بـه دام قتل می‌افتد. بازی‌های پیرامون صامتی هم کم و زیاد بازیهای معقول و کنترل‌شـده‌ای هستند و بیـش از همه آرمان درویش در نقش یک جوان جسـور و تحصیلکـرده مخالف بـا بدویت که در کـوران بحـران، رفتاری متناقض بـروز می‌دهد، خودنمایی کرده اسـت. از آرمان همین سالها فیلم "یلدا" را هم دیده بودیم با ۱۸۰ درجه تفاوت نسبت به "پسر کشـی" و چه خـوب که آرمان درویش با کاوش در پرسوناژ هم اینجا و هم آنجا، نیک عرض اندام کرده اسـت. از "پسر کشی" نمی شود گفت و از فیلمبرداری یکدست حسن کریمی نگفت. حسن کریمی که پیشـتر در "برف روی شـیروانی داغ" هم تجربـه کار بـا محمدهادی کریمی را داشـته مهارت بالایـی در فیلمبرداری نماهای رئال دارد و در "پسر کشـی" برای اولین فیلمبرداری نماهای تاریخـی را هم تجربـه و وارد رزومـه خود کرده تـا در آینده بتواند به‌عنوان مدیـر فیلمبرداری مناسب بیگ‌پروداکشن‌های تاریخی به کار گرفته شود. "پسر کشی" با تشویش آغاز می‌شود، با دلهره به بیشـینه مدار تعلیق می‌رسـد ولی با آرامش و امید به پایان می‌رسـد و این به آرامش رسـاندن مخاطب غرق در دلهره، برگ برنده‌ای اسـت در دوران محاط‌شده با انبوه فیلمهای پراغتشاش... و انگاری مولف اثر خواسته به سبک ابتهاج بگوید:

روزگاری شد و کس مرد ره عشق ندید
حالیا چشم جهانی نگران من و توست.

کرونا فیلم "باباسیبیلو" را تعطیل کرد

احمـد احمدی تهیه‌کننده فیلم سـینمایی "بابا سـیبیلو" به کارگردانی ادوین خاچیکیان با اعلام خبـر تعطیلی این پروژه گفت: متأسـفانه به دلیل شـرایط پیچیده کرونـا ناگزیر بـه تعطیلی پروژه شـدیم. ما تمام پروتکل‌های بهداشـتی را رعایت کردیم. هر چند هر روز پزشـک و کادر درمانی از گروه تسـت می گرفت اما با ابتلای ناگهانی یکی از بازیگران اصلی به کرونا برای حفظ سـلامتی بقیه اعضای تیم ناگزیر به تعطیلی شـدیم. احمدی که در کارنامه فعالیت‌های تهیـه کنندگی فیلم‌هایی چون "ردکارپت" و "لازانیا" و "پیشی میشی" را به عهده داشته افزود: مهم‌ترین دغدغـه ما در حـال حاضر سـلامت افراد گروه است. تمام تلاش خـود و گروهم را بـرای درمـان و مراقبت بیمـاران بـه کار خواهیم گرفـت تا بتوانیـم در اولین فرصت فیلمبرداری را به پایان رسـانده و فیلم را آماده نمایش کنیم. به هر حال "بابا سـیبیلو" یک فیلم مستقل اسـت و ما هیچ حمایتی نداشته‌ایم و امیدوارم بتوانیم از پس این خسارت‌ها بربیاییم.



رضا شـفیعی جم، بهاره رهنما، امیر حسـین صدیـق، رز رضوی، پارسـیا شکوری، محمد طاها بهروز پور، یوسف صیادی، علی کاظمی، عباس محبوب، اردشیر کاظمی، هانیه غلامی، مهرگان علوی، محمد رضا احمدی و... بازیگران فیلم سینمایی "باباسیبیلو" هستند.

بایگان، پورشیرازی و شکیبا در "باخانمان"



مجموعه تلویزیونی "باخانمان" با پایان مراحل پیش تولید و انتخاب عوامل پشت دوربین و بازیگران، هفته آینده کلید می‌خورد.سریال کمدی "باخانمان" به تهیه کنندگی زینب تقوایی و کارگردانی برزو نیک‌نژاد اوایل هفته آینده جلوی دوربین می‌رود.تاکنون حضور بازیگرانی چون حسن پورشیرازی، شهره لرستانی، فرزانه سهیلی، سعید امیرسلیمانی، شهرام شکیبا، خسرو احمدی و افسانه بایگان در این پروژه قطعی شده است.به‌زودی بازیگران دیگر این پروژه معرفی می‌شوند. فیلمنامه سریال را امیر برادران می‌نویسد. سریال "باخانمان" قرار است از شبکه سوم سیما روی آنتن برود.

درخشانی بازیگر سریال "خوب، بد، جلف" شد



سام درخشانی با انتشار یک عکس در صفحه خود، خبر از ساخت سریال ۱۲ قسمتی "خوب، بد، جلف" به کارگردانی پیمان قاسم‌خانی داد.او دراین باره نوشت:"عکس سمت راست مربوط به تست گریمم در سریال "ملکه گدایان" بود که قرار بود یه نقش منفی متفاوت و جذاب رو با گروه خوب و کار بلد، با کارگردانی آقای سهیلی‌زاده بازی کنم و همراهشون باشم، اما به دلیل همزمانی سریال "خوب بد جلف" با این پروژه و اینکه من تعهد به اون پروژه داشتم و جریان داستان در "خوب بد جلف" بدون کاراکتر من میسر نبود و البته با توجه به مشترک بودن تهیه کننده اصلی هر دو مجموعه به این توافق رسیدیم که من به "خوب بد جلف" بپیوندم تا سریالش در دوازده قسمت ساخته بشه. امیدوارم دوباره این سعادت رو داشته باشم که در پروژه دیگه‌ای همراه آقای سهیلی‌زاده و گروه خوبشون باشم. براشون بهترین‌ها رو آرزو می کنم...

نقدی کوتاه بر فیلم خوب بد جلف ۲، ارتش سری

قاسمخانی چه اصراری به کارگردانی داره؟

"خوب بد جلف ۲، ارتش سری" فیلمی کمدی است که در آن پژمان جمشیدی و سام درخشانی نقش دو نخاله رابازی می کنند که قرار است یک گروه به ظاهر فیلمساز اما در واقع تروریست که دارای اهداف جاسوسی و خرابکاری‌اند، در یک فیلم بازی کنند و با حرکات احمقانه و از سر بلاهت دقایق شاد و سرشار از خنده‌ای را برای سرگرمی تماشاچی رقم بزنند. البته از این دست فیلمهای کمدی چه در سینمای‌هالیوود و چه در سینمای اروپا و از جمله سینمای فرانسه کم نداشته‌ایم اما ملغمه‌ای که پیمان قاسمخانی در این اثر درست کرده حتی با تقلید از آن آثار تماشاچی را نمی‌خنداند که هیچ، گاهی چنان حوصله‌اش را سر می‌برد که تحمل ادامه تماشای فیلم را برایش سخت و حوصله سربر می کند.

قاسمخانی که فیلمنامه نویس خوبی هم هست در این کار البته حسابی کم می‌آورد چرا که فیلمنامه دارای سردرگمی آشکاری است که سر و ته آن معلوم نیست.

حوادث و ماجراها و درگیریها و حتی شوخی‌های فیلم هم لبخندی بر لب تماشاچی نمی‌آورند و از این لحاظ باید گفت خوب بد جلف ۲ حتی در مقایسه با قسمت قبلی آن دارای پسرفتی آشکار است. بهتر بگوییم ماچندان چیز خوب نمی‌بینیم اما تا دلتان بخواهد بدو جلف می‌بینیم. تجربه فیلمسازی قاسمخانی تا اینجای کار باید به او ثابت کرده باشد که دیگر لازم نیست مجدداً شانس خود را در مقام کارگردانی امتحان کند و همان بهتر که فیلمنامه بنویسد. بخصوص آنکه دراین زمینه اتفاقاً کارنامه خوبی دارد. مارمولک، ورود آقایان ممنوع، سن پترزبورگ، طبقه حساس و... کارهای خوبی درآمدند که کارگردانان کاربلد از نوشته او کار خوب و تماشاچی پسند و جذاب ساخته اند. حتی سریالهای تلویزیونی موفقی چون پاورچین، شبهای برره، پژمان و بویژه مرد هزار چهره از ذوق خوب نویسندگی او حکایت می کنند که نشان می‌دهند او کارش را بلد است و کاری که او نویسنده‌اش باشد کمدی قابل دفاعی از کار درمی‌آید به شرط آنکه خودش هوس کارگردانی به سرش نزند. آن وقت به قول معروف حسابی سوراخ دعا را گم می کندو نتیجه می‌شود فیلمی که نه فیلمنامه روبراهی دارد و نه کارگردانی قابل دفاعی... درست مثل خوب، بد جلف ۲، ارتش سری.

محمد مهدی جوادی

خلیلی درگذشت!

در این روزهای کرونایی چه خبرهای عجیبی به گوش می رسد! مرگ‌ها چقدر به ما نزدیک هستند. مرگ برایش فرقی نمی کند تو چه کسی باشی، آدم سیاسی یا اقتصادی، مرگ سراغ آدم‌های هنرمند هم می‌رود.وقتی پرستو صالحی در اینستاگرام خود خبر مرگ او را داد، همه گفتند ان شاالله شایعه ای بیش نیست و ساعتی بعد تکذیب خواهد شد.اما اینگونه نشد و خبر به رسانه‌ها هم رفت؛ ماه چهره خلیلی بازیگر خوب سینما و تلویزیون ایران ۱۷ مرداد ماه در لندن درگذشت! ماه چهره خلیلی نوه دختری شاد روان پروین سلیمانی، متولد ۲۵ دی ماه سال ۱۳۵۵ در تهران بود. او فوق لیسانس معماری از دانشگاه آکسفورد انگلستان را داشت و دوره بازیگری را در Method School لندن گذرانده است.

او به طور جدی در سال ۱۳۸۱ با فیلم چشمان سیاه (ایرج قادری) بازیگری را آغاز کرد. پس از آن در فیلم‌ها و سریال‌های مطرحی به ایفای نقش پرداخت.بازی او در سریال‌های در چشم باد و مختارنامه در ذهن‌ها باقی مانده است. گویا او به اتفاق شوهرش ابراهیم اشرفی و تنها فرزندش پرواز در انگلستان زندگی می کردند.

فیلم‌هایی که خلیلی در آنان به ایفای نقش پرداخت عبارتند از:

اشنوگل (۱۳۹۵)، قرارمون پارک شهر (۱۳۹۵)، یادم تو را فراموش (۱۳۹۵)، صله سحر (۱۳۹۴)،سوت دل(۱۳۹۳)،قلب سفید قاصدک ها (۱۳۹۳)، رنج و سرمستی (۱۳۹۲)، فصل انار (۱۳۹۲)، سلام بر فرشتگان (۱۳۹۱)، شبکه (فیلم ۱۳۸۹)، پرنده باز (۱۳۸۹)، مرگ کسب‌وکار من است (۱۳۸۹)، شور شیرین (۱۳۸۸)، سایه وحشت (۱۳۸۷)، موش (۱۳۸۷)، پرونده‌هاوانا (۱۳۸۴)، تله (۱۳۸۴)، نقاب (۱۳۸۳)، شمان سیاه (۱۳۸۱) وعشق و خیانت.

مجموعه های تلویزیونی:

مرضیه (۱۳۹۸)، دختر گمشده (۱۳۹۷)، گذر از رنج‌ها (۱۳۹۳)، کلاه پهلوی (۱۳۹۱)، در چشم باد (۱۳۸۷)، مختارنامه (۸۹-۱۳۸۳).



انسان باید در دنیا مانند مهمان باشد

●بقراط

درد بی‌درمان

ترانه شکیبا

برای شوهر دادن **هانیه**، هیچ‌کس با خودش مشورت نکرد، حتی نپرسیدند که اصلا آمادگی ازدواج دارد یا نه؟ پدر و مادرش اعتقاد داشتند دختر هرچه زودتر ازدواج کند، بهتر است، به‌همین جهت هم به‌اولین خواستگاری که برای دخترشان پیدا شد، روی خوش نشان دادند، پنهان از چشم او خودشان بریدند و دوختند، و حاصل کارشان قبایی شد به اسم شوهر که به تن‌هانیه پوشاندند و او را روانه خانه بخت کردند.

آن‌موقع هانیه، تازه قدم به شانزده سالگی گذاشته بود، چشم و گوشی بسته داشت و از زندگی مشترک و شوهرداری هیچ چیز نمی‌دانست. منتهی شوهرش **پرویز** که ۳۰ سالگی را پشت سر گذاشته بود، خیلی مراقب بود که‌هانیه از لحاظ عاطفی کم و کسری احساس نکند و همین، موجب شد‌هانیه کم‌کم به او علاقه‌مند شود، او را بزرگ‌ترین موجود روی زمین ببیند و در کنارش، از زندگی احساس رضایت کند.

پرویز، آدم خیلی خوبی بود، آزارش به هیچ‌کس نمی‌رسید، قلبی مهربان داشت، برای تمام مردم دنیا، از آشنا گرفته تا غریبه خیر می‌خواست و با زبان شیرینش، محبت تمام اطرافیان و به‌خصوص خانواده‌هانیه را به‌خودش جلب کرده بود، با همه اینها،هانیه از دو تا صفت او خوشش نمی‌آمد، یکی این‌که بلندپروازی عجیبی داشت و دایم نقشه‌هایی می‌کشید که بعید به نظر می‌رسید عملی شود و دیگر این‌که به‌شدت پخمه بود و هر کسی به‌راحتی می‌توانست سرش کلاه بگذارد.هانیه که خیلی زود، متوجه این ضعف‌های شخصیتی شوهرش شده بود، همیشه از دست او حرص می‌خورد و بارها این موضوع را به روی مادرش می آورد و گله می کرد:

–آدم قحط بود که این آدم را به‌عنوان داماد خودتان انتخاب کردید؟

هر بار هم، مادرش در جواب می‌گفت:

– دختر جان! گل بی‌عیب خداست. هر آدمیزادی اگر تمام وجودش هم حسن باشد، باز یکی دو تا عیب جزیی دارد. دلیل این‌که ما به‌ازدواج تو و پرویز رضایت دادیم، نجابت او بود. مرد نجیب، یک نعمت است. بنابراین، چشمت را روی عیب‌های شوهرت ببند و در عوض محاسن او را ببین، هر کدام از رفتارهایش را هم که نمی‌پسندی، با زبان خوش، عنوان کن و بگو که دوست داری چطور رفتار کند تا راضی باشی.

هر بار مادر چنین حرف‌هایی می‌زد،هانیه قانع می‌شد، اما درست چند روز بعد، شوهرش کاری



می‌کرد که صدای او در می‌آمد:

– یعنی این ماه هم پول نداری که کرایه خانه را بدهیم؟

– باور کن طلبکارم، اما پولم را نداده‌اند. یک جوری از صاحبخانه عذرخواهی کن و بگو ماه آینده، کرایه خانه را به اضافه این دو ماه عقب افتاده یک‌جا می‌پردازم.

– پرویزجان! درد که فقط این نیست، بس که از بقال و قصاب نسیه خرید کرده‌ام، دیگر رویم نمی‌شود به مغازه‌شان بروم. همین دیروز بود که بقال محله گفت سلام مرا به آقاپرویز برسان و بگو حسابتان خیلی سنگین شده!

– می‌خواستی بگویی ما که تا حالا پول کسی را نخورده‌ایم! هر موقع پول دستمان بیاید، تسویه حساب می‌کنیم.

این نوع بحث‌ها، همیشه توی خانه جریان داشت و بدبختی آن‌جا بود که وقتی انتظار تولد اولین فرزندشان را می‌کشیدند، پرویز بازداشت شد. آن‌هم به‌دلیل این‌که از روی سادگی ضامن یکی از آشنایانش شده بود تا برای رونق کسب و کارش از یک نزول‌خوار مبلغی وام بگیرد و به‌خاطر بدحسابی شخص بدهکار، او به‌عنوان ضامن گیر افتاده بود.

با زندانی شدن پرویز، که چند ماه هم طول کشید، وضع زندگی‌هانیه از نظر مالی، خیلی بدتر شد. تا وقتی دخترش به دنیا بیاید و به سه چهار ماهگی برسد، کم و بیش مادرش کمک‌هایی به او می‌کرد، اما بعد صدایش در آمد که:

– خودت می‌دانی وضعیت درآمد پدرت هم خیلی خوب نیست. ما دختر شوهر ندادیم که یک نان‌خور اضافه پیدا کنیم!

– می‌دانم مادر! شما خودتان این قبا را تن من کردید، اما اشکالی ندارد، می گردم و کاری پیدا می‌کنم تا سر بار شما نباشم.

هانیه، در مدت حبس شوهرش، توانسته بود با کارگرفتن از یک کارگاه تولیدی لباس و دوختن دکمه و باز کردن جا دکمه، صاحب درآمدی شود و روی پای خودش بایستد. پرویز وقتی از زندان آزاد شد، هیچ‌کدام از آشنایانش به بهانه این‌که سابقه‌دار است، حاضر نشدند به او کاری بدهند. برای کار کردن، نزد هر غریبه‌ای هم که رفت، دست خالی برگشت. بیکاری او بیش از دو سال طول کشید و در آن مدت دومین فرزندش هم به‌دنیا آمد و چون پرویز همچنان بیکار مانده و هزینه زندگی خانواده زیادتر از سابق شده بود وهانیه هم به‌خاطر داشتن دو تا بچه نمی‌توانست مثل سابق کار کند، یک شب، فکری به سرش زد:

– فعلاً که بخت با تو سازگار نیست، لااقل در خانه بمان و از بچه‌ها نگه‌داری کن تا من بتوانم بیرون از خانه، کاری با درآمد بهتر پیدا کنم.

پرویز قبول کرد وهانیه، با کمک یکی از همسایه‌ها، که توی بیمارستانی کار می‌کرد، به‌عنوان نظافتچی در آن بیمارستان استخدام شد و چند روزی بعد از استخدام یک روز که به‌خانه برگشت، به‌شوهرش گفت:خدا پدر و مادر رئیس کارگزینی را بیامرزد، گفت که از سه ماه آینده

هرمز تا حدی سلامتی اندام‌هایش را بازیافت و اگرچه کاملاً سالم نشد، خیلی بهتر از سابق بود. او یک شب فرزندانش را به حضور خواست و وقتی همه آمدند، گفت: قصد دارم از یک راز بزرگ پرده‌برداری کنم.

بیمه‌ام می کند تا هم آینده‌یی داشته باشم، هم در صورت بیمار شدن خودم یا بچه‌هایمان از نظر دوا و درمان در تنگنا نمانم....بعد از آن که‌هانیه شاغل شد، کم‌کم اوضاع برای پرویز به‌صورت عادی در آمد. دیگر به‌فکر پیدا کردن کاری نیفتاد وهانیه هم از وضعیتی که داشتند گله‌یی نمی کرد.

سال‌ها به‌شتاب گذشت، تا این که بعد از سال‌ها کار طاقت فرسا،هانیه در ۵۵ سالگی بازنشسته شد. در حالی که شوهرش پا به ۷۰ سالگی گذاشته بود وهانیه، با سعی خودش برای دخترهایشان جهیزیه‌یی تأمین کرده و آن‌ها را به‌خانه بخت فرستاده بود و چون زندگی چندان پرخرجی نداشتند، همان حقوق بازنشستگی‌هانیه کفاف مخارج زندگیشان را می‌داد.

هانیه، در تمام سال‌هایی که کار می کرد، آرزومند رفتن به‌یک سفر زیارتی بود، اما نه پول برای سفرش جور می‌شد، و نه وقت این کار را داشت. بعد از بازنشستگی چون حق سنوات خدمتش را گرفته بود و فرصت هم داشت، از پرویز خواست تا او را به زیارت ببرد، اما شوهرش بهانه آورد که:

– من مریضم، بنیه سفر ندارم، خودت برو.

ناچارهانیه، با خواهر و مادر پیرش که او هم سال‌ها آرزوی سفر به‌دلش مانده بود، به‌سفر رفت و قبل از رفتن، به دخترهایش سفارش کرد در غیاب او مراقب پدرشان باشند، روزهای سفر، به‌هانیه خیلی خوش گذشت، برای اولین بار در زندگی احساس مسرت کرد، زیارت به‌دلش نشست و سبکبار از آرزویی که سال‌ها به‌دل داشت، به‌فکر برگشتن افتاد، اما وقتی به‌خانه رسید که دو روز از مرگ شوهرش می گذشت. پزشک قانونی تشخیص داده بود که در خواب سکته کرده و دخترها، جسد پدرشان را دفن نکرده بودند، تا او برگردد.

هانیه، که با بد و خوب پرویز سال‌ها زندگی کرده و با آن خو گرفته بود، مرگ شوهرش برایش خیلی تلخ بود، اما تلخ‌تر از آن، حرف‌های دخترانش که به‌او توپیدند: می‌مردی اگر سفر نمی‌رفتی؟ چطور دلت آمد پیرمرد را در این سن تنها بگذاری و دنبال خواسته دلت بروی و...؟

هانیه که یک عمر آبروداری کرده بود، نمی‌دانست با آن درد بی‌درمان چه کند.

جور دیگر

بقیه از صفحه ۳۹

دیگه دوستت ندارم

البته لباس تنمون بود. بعدش منیرو هم اومد تو آب. یواش یواش اومد و تا زانو توی آب بود. من روش آب پاشیدم و هلش دادم. منیرو جیغ و داد کرد و گفت سردشه و عصبی شد و رفت بیرون. لاغره و زود سردش میشه. من گذاشتمش و خودم رفتم تو آب با بچه‌ها بازی کردیم. یهو دیدم منیرو نیست. رفتم دنبالش. نگران بودم که اگه جوونای حوضچه پایینی تنها گیرش بیارن و اذیتش کنن چه مصیبتی میشه. رفتم و رفتم و دیدمش. اون جوونام رفته بودن. منیرو رو صدا کردم. برگشت نگام کرد ولی به رفتن ادامه داد. بهش نرسیدم تا خودش رسید به ماشین‌هامون و رفت تو چادر. گفتم چرا جوابم رو ندادی؟ گفت مگه تو چکاره منی که جوابت رو بدم؟ گفتم شوهرتم. گفت به تو هم میگن شوهر؟ عصبی شدم زدم تو گوشش. جیغ و داد کرد و به خاله‌ش زنگ زد که برام آژانس بفرست. مادرم اینا هم رسیدن. مادرم نصیحتش کرد که آروم شو. منیرو گفت این منو زده. دیگه باهاش صنمی ندارم. کیفش رو برداشت و رفت سر جاده با مینی بوس رفت. منم گفتم بذار بره. موندیم همونجا و آخر شب برگشتیم شهر. دیدم رفته خونه بابام. از اونجا آوردمش خونه خودمون. دیدم تو راه رفتن گیج میزنه. پرسیدم قرص خوردی؟ بردمش درمونگاه. فهمیدیم خودکشی کرده. پس‌فردا مرخص شد و گفت میره شهر خودشون و طلاق می‌خواد. وسایلش رو جمع کرد. رفت سراغ سرویس طلا. نبود چون یه جا قایمش کرده بودم. پرسید طلاها کو؟ گفتم نمی‌دونم دست خودت بوده. همه خونه رو گشت. خونه بابام رو هم گشت و پیداش نکرد"

منیرو به شهر خودش رفت. فرنود هم به طلاق فکر می‌کرد. به او زنگ زد: "بیا توافقی جدا شیم. اگه بخوای مهریه‌تو بذاری اجرا، چون حقوقم خیلی کمه، قسط بندی می‌کنن. شاید سالی دو سکه گیرت بیاد. پنجاه سال باید سگدو بزنی."

فرنود می‌گوید: "به پدر مادرش گفتم یا بیاد سر خونه زندگیش یا طلاق. شرط هم دارم: بی‌اجازه من از خونه بیرون نره، شاغل نباشه، به خونواده و پدر و مادرم احترام بذاره، هرجا رفتم با من بیاد، تعهد بده خودکشی نکنه. واقعیتش اینه که دیگه دوسش ندارم. براش احضاریه عدم تمکین فرستادم."

جور دیگر:

فرنود و همه اعضای خانواده‌اش معتقدند همه تقصیرها گردن منیروست. من از حرف‌های فرنود هجده صفحه یادداشت برداشتم. خلاصه‌ای از آن را در این آیتم نوشتم. با منیرو حرف نزده‌ام. قرار بود فرنود برایش وقت بگیرد ولی پس از حرفهایی که به او زدم، دیگر تماس نگرفت.

فرنود در این مدت چه کارهایی برای منیرو کرد؟ چون کار داشت، تنهایش گذاشت. اسرار خانواده و منیرو را به دیگران گفت. آنها هم رفتارشان با منیرو سرد شد. به او بیماری مقاربتی هم داد. وقتی که پدرش مریض شد، کلی وقت برای پدرش گذاشت حتی ماشینش را فروخت. آیا این کار را برای منیرو می کرد؟

معلوم نیست چرا منیرو یکهو گفت من دیگربرای پدرت و اهالی خانه غذا نمی‌پزم پس قضاوت نمی کنیم.

فرنود تصمیم گرفت زنش را به گردش ببرد تا دلش باز شود. از او نپرسید کجا برویم. خودش و مادرش و دوستانش تصمیم گرفتند بروند کوه و در آب یخ بالای کوه آب‌تنی کنند. او برعکس فرنود که پسری فربه است، دختر ظریفی است که سرما اذیتش می کند. شاید هم نتواند از کوه بالا برود پس به او خوش نخواهد گذشت. در جور دیگر فرنود به این چیزها توجه می کند بعد تصمیم می‌گیرد برای باز شدن دل همسرش او را به کدام گردشگاه ببرد.

منیرو کنار آن حوضچه خواست با دیگران همراهی کند. با احتیاط داخل آب شد. فرنود در جور دیگر تشویقش می کند اما شوخی پشت وانتی کرد و رویش آب ریخت و هلش داد. در چنین حالتی آیا منیرو حق نداشت بدش بیاید؟ آیا فرنود نباید او را از آب بیرون می‌برد و عذرخواهی می کرد؟ اما فرنود کم‌تجربه است و به او محل نگذاشت. حتی آنقدر بی‌توجه بود که متوجه نشد منیرو رفته. بعدش هم که او را پیدا کرد، کتکش زد. ضمنا طلبکار بود که چرا وقتی تو را در خلوت زدم، آمدی جلو همه هیاهو کردی!

فرنود سرویس طلای منیرو را قایم کرد. وقتی به کسی کادو می‌دهیم، قانون و عرف می گوید آن کادو مال گیرنده کادو است. در جور دیگر نه کادو را پس می‌گیریم نه حرف خودمان را. فرنود ناجور فکر می کرد و کادو و حرفش را پس گرفت. این همان فرنودی است که عاشقانه‌ترین حرفها را نثار منیرو می کرد حالا می گوید سگدو بزن تا مهریه‌تو بدم... منیرو هم اگر جور دیگر بود، از دست فرنود خودکشی نمی کرد. درباره منیرو نمی‌توانم نظری بدهم چون حرفهایش را نشنیده‌ام.

لطفا حتما نظر خودتان را برایم به شماره ۰۹۳۶۶۴۰۱۹۴۹ اسمس یا واتساپ کنید. اگر دوست شما جای منیرو یا فرنود بود، به او چه پیشنهادی می کردید؟

مهر و بخشش در همه چیز بهانهٔ زندگیست

●واریوس لند

یادها و خاطره‌ها

ثبت تصاویر می‌تواند با خاطره‌های خوش همراه باشد به خصوص اگر بتوانیم در تصاویرمان بزرگترها را هم داشته باشیم. بنابراین شما هم می‌توانید با ارسال عکسهای خود در این صفحه حضوری فعال داشته باشید



از سمت راست نفر نشسته حسین پولادی واحمد خلفیان و قادر خلفیان همراه با دوستان - ۱۰خردادماه سال ۱۳۹۹



از سمت راست نفر چهارم مجتبی عامریان منطقه شهرک دریا خانه های سازمانی نیروی دریایی ارتش



تشییع جنازه شهیدان رستم علی مسگر و علی اعرابی روستای بنفش تپه گلستان - اردیبهشت ۶۷



محمد حسین غیبی در جشن تولد ۹۸ سالگی پدر بزرگ عزیز بیرام غیبی



از سمت راست نفر چهارم ردیف دوم نشسته محمد پورحیاوی هستم حسینیه زین العابدین - ۱۳۹۷



محمدعلی پژوهان، سیده زهرا حسینی آبادان پنج آذر ۹۸ رودخانه اروند



نشسته از راست سومین نفر ناصر پور یوسف از استان خوزستان شهرستان آبادان دبستان هدایت کلاس سوم الف آموزگار آقای گل محمدی



بچه های منطقه احمد آباد خیابان ۱۲ اصلی



□ **کمال خجندی**

کمال الدین مسعود خجندی متخلص به شیخ کمال و مشهور به کمال خجندی از عارفان و شاعران پارسی گوی قرن هشتم هجری، تولدش در خجند فرآرود بود، اما پس از سفر حج در تبریز ساکن شد.

چشم اگر این است و ابرو، این و ناز و عشوه این
الوداع،ای صبر و تقوا-الوداع‌ای عقل و دین

***

شیخ کمال خجندی در غزل سرایی مهارت داشت بسیاری او را پیونددهنده ادب فارسی ایران با ادب فارسی تاجیکستان می‌دانند. کمال خجندی غزلیات عاشقانه‌ای هم دارد بدین مضمون:

چشمت از گوشه تقوا به درآورد مرا
مست و غلطان سوی اهل نظر آورد مرا
خرقه ارزق من باز به می گلگون شد
عشق هر دم به دگر رنگ برآورد مرا
باده هرچند که خوردم به لبش تشنه ترم
تشنگی نقل و شکر بیشتر آورد مرا
خواهد آمد به سرم مست صبوحی زده باز
سحرهاتف غیب این خبر آورد مرا

کمال خجندی با وجودی که حرفه اصلی‌اش سرودن شعر نبوده ولی دیوان اشعارش بالغ بر هشت هزار بیت می‌باشد، بیشتر سروده‌هایش شامل غزلیات اوست.

***

ای ز غمت دل به جفا مبتلا



بی تو به صد گونه بلا مبتلا
ساکن کوی تو به چنگ رقیب
چون به سگ خانه گدا مبتلا
با تو چه گویم، که چه‌ها می کشد
دائم از آن زلف دو تا مبتلا
کرد در آیینه نظر حُسن تو
دید به خود نیز تو را مبتلا

***

خواجه کمال خجندی مصاحبی داشت میرعبدالله نام که گوشش سنگین بود و جز با فریاد چیزی نمی‌شنید. خواجه از بلند حرف زدن بسیار کراهت داشت، ولی به پاس ادب تحمل می کرد. روزی یکی از اصحاب گفت:ای کاش میرعبدالله کمتر به حضور می‌رسید تا خواجه این قدر به دردسر نمی‌افتاد. خواجه کمال از این سخن آزرده گشت و گفت:

ما ز تشریف میرعبدالله
نیک آسوده و قوی شادیم
نیست ما را ز صحبتش گله ای
لیکن از گوش او به فریادیم

شیخ کمال خجندی عارفی بود که با لسان‌الغیب حافظ شیرازی معاصر بوده است.

***

خال لبهایش به خون دل صاحب نظران
تشنه از چیست چو در پیش زلال است او را
دل بیمار من از دال و الف خالی نیست
با قد چون الف و زلف چو دال است او را
به جگر خوردن بسیار به کف کرد غمش
خون عشاق بخور، گو که حلال است او را
به کمال است و بس این جور و جفا و ستمش
این صفت‌ها که شنیدی، به کمال است او را...

***

از دیگر غزلیات کمال که بسی عاشقانه است و در مدح دلبر چنین است:

از تو یک ساعت جدایی خوش نمی‌آید مرا
با دگر کس آشنایی خوش نمی‌آید مرا
گویی‌ام رو، زین در و سلطان وقت خویش باش
بعد سلطانی گدایی خوش نمی‌آید مرا
چاکرانت را نمی گویم که خاک آن دَرم
با بزرگان خودستایی خوش نمی‌آید مرا
از لب لعلت نپرهیزم به دور آن دو چشم
پیش مستان پارسایی خوش نمی‌آید مرا
صوفیان گویند چون ما خیز و در رقص آ کمال
حالت و وجد وبایی خوش نمی‌آید مرا

***

کمال خجندی شاعر طنزپرداز و توانا در سال ۷۹۲ هجری قمری در تبریز درگذشت.
این شاعر و عارف قرن هشتم در تبریز به خاک سپرده شد.

با خوانندگان

خوش به حال اون روزا...

قدیما حریم خصوصی نبود، حتی حمامش عمومی بود، ولی چشم هیچکس هرزه نبود.اون روزا پای کسی جلوی کسی دراز نبود، ولی پشت پا زدن هم نبود.اون روزا حرفی توی دلها نبود که هیچ، حرفی هم پشت سر کسی نبود.اون روزا برگر و چنجه و بختیاری نبود، ژله و پای سیب نداشت، نون و پنیر بود.اوج کلاسش توی سبزی و انواع ترشی و آش بود.اون روزا رنگ سال نبود، مانتوهای رنگانگ نبود، پیرهن شیک و بی خط و یقه نبود هر چی بود توی بقچه بود.اون روزا پیرهن من و داداش نداشت، هرچی بود برای چند سال و برای همه بود، آرزوی یه بچه پوشیدن لباس عید پارسال داداش بود.اون روزا پولی نبود، ولی دلها خوش بود.
خوش به حال اون روزا...
ولی الان شاید همه مون پول داریم، شاید خونه داریم، ماشین داریم، هرچی بخوایم میخریم، ولی باز فکر میکنیم یه چیزی کم داریم، که اون روزا رو نداریم.افسوس که دیگه دل خوش نداریم...
کاش اون روزا خریدنی بود، کاش میشد، این روزا رو مثل اون روزا کرد.باز هم قدیمیا مثه همیشه درست گفتن که خوش به حال اون روزا...قدیما شبا بالا پشت بوم میخوابیدیم و ستاره‌ها رو می‌شمردیم و دلمون به وسعت یه آسمون بود...
این روزها چشم میندازیم به سقف محقر اتاقمون و گرفتاری‌هامونو می‌شمریم...قدیما یه تلویزیون سیاه و سفید داشتیم و یه دنیای رنگی...
این روزا تلویزیونای رنگی و سه بعدی و یه دنیای خاکستری...قدیما اگه نون و تخم مرغ تموم می شد، راحت می پریدیم و زنگ همسایه رو هر ساعتی از شبانه روز می‌زدیم و کلی باهاش می‌خندیدیم...
این روزها اگه همزمان درب واحد اونا باز شه بر می گردیم تا که مجبور نشیم باهاش سلام علیک کنیم...قدیما از هر فرصتی استفاده می کردیم که با دوستان و فامیل ارتباط داشته باشیم چه با نامه چه کارت پستال و چه حضوری...این روزها با "بهترین دستگاه‌های رسانه ای" هم، ارتباط با هم نداریم...قدیما تو یه محله جدید هم که می‌رفتیم با دقت و اشتیاق به همه جا نگاه می کردیم...
این روزها دنیا رو از پشت دوربینای عکاسی و فیلمبرداری می‌بینیم...قدیما یه پنجشنبه جمعه بود و یه خونه پدر بزرگ با فک و فامیل...
این روزا پر از تعطیلی، ولی کو پدربزرگ؟
کو اون فامیل؟ کو اون خونه؟
قدیما توی قدیما موند ...خوش به حال اون قدیما

اصغرشاهنظری ـ رامسر



وینفرد شفر، سرمربی سابق تیم استقلال:

فرهاد را آوردم تا برای تیم پول بیاورد!

در شب پیروزی بزرگ و شش امتیازی آبی‌پوشان پایتخت، در دیدار حساس برابر سپاهان با هدایت فرهاد مجیدی، وینفرد شفر سرمربی سابق استقلال در گفتگوی تلویزیونی با یکی از شبکه‌های خارجی درباره دوران حضورش در فوتبال ایران و باشگاه استقلال صحبت‌های مفصلی را انجام داد؛ صحبت‌های جنجالی درباره مخالفت مدیریت باشگاه با حضور مجتبی جباری به عنوان دستیارش و ادعای شفر درباره اشتباه بزرگی که با آوردن فرهاد مجیدی انجام داد. البته او درباره مشکلات دیگری هم در این تیم صحبت کرده است که برگردان بخش‌های مهمی از این گفت‌وگو را با هم می‌خوانیم. ضمناً ذکر این نکته ضروری است که چاپ این گفتگو به معنای تایید کامل آن نیست و این حق برای مدیران وقت باشگاه از جمله آقایان خطیر و فتحی هست که اگر پاسخی دارند آنرا منعکس کنند

دوستانم از من خواستند که به ایران بروم

خاطرات خوبی از ایران دارم و دوستان خوبی هم توانستم پیدا کنم؛ دستیارانی که با آنها کار کردم و مردم ایران، بسیار خوش برخورد بودند. اما مشکلات هم وجود داشت که به مدیریت باشگاه باز می‌گشت با این حال همه دوستانم در آلمان به من گفتند که به ایران بروم چرا که کشور زیبایی است و چیزهایی که درباره اش می گویند درست نیست.

دلیل جدایی من از استقلال مدیریت بود

مشکل من برای ترک استقلال با مدیرعامل باشگاه بود؛ ما موفق بودیم، تیم جدید و خوبی را ساخته بودیم و با بازیکنان جوان و ایرانی که باعث پیشرفتشان شدم. با تمام دستیارانم، کادر پزشکی و رسانه‌ها ارتباط خوبی داشتم و تمام اعضا به سختی برای باشگاه کار می‌کردند. استقلال باشگاه بزرگ و خوبی است که هواداران بی‌شماری هم دارد ما حتی خارج از زمین خودمان و به هر نقطه که سفر می‌کردیم، مثلا برای بازی با سپاهان یا دیگر تیم‌ها با استقبال و حمایت هواداران مواجه می‌شدیم. در فوتبال این مسأله طبیعی است که وقتی باشگاهی مربی را نمی‌خواهد آن را تغییر می‌دهد و این مسأله در تمامی کشورها یک امر طبیعی است.

مدیرعامل و مدیر تیم به من بی‌احترامی کردند

وقتی یک مربی می‌خواهد تیم را ترک کند، وقتی با نفراتی که با آنها مدتها کار کرده‌اید (کادرفنی و بازیکنان) خوش و بش دارید و از آنها تشکر می‌کنید، شما در حال احترام گذاشتن به آنها هستید؛ اما غیر قابل قبول است که مدیرعامل باشگاه یا مدیر تیم برای مربی احترام قائل نباشد. من می‌خواستم با بازیکنانم صحبت کنم و به آنها بگویم که فراموش نکنند که برای طرفداران بازی می‌کنند؛ آن‌هم نه فقط در ایران چرا که استقلال بیست میلیون هوادار دارد که فقط در داخل ایران نیستند و در سراسر جهان هستند.

این طرفداران عاشق استقلال هستند و ما برای آنها بازی می‌کنیم؛ من می‌خواستم این موضوع را به تیمم بگویم اما مدیرعامل باشگاه و مدیر تیم نمی‌خواستند که به نظر من بی‌احترامی بود و نمی‌توانستم این موضوع را بپذیرم.

بارها به خطیر برای ارتباط گرفتن با فیفا کمک کردیم!

مدیر تیم جدید بود و با فیفا ارتباطات خوبی نداشت و بارها با من و پسرم تماس گرفت و از ما کمک خواست چون ما در کشورهای مختلفی کار کردیم و با فیفا ارتباطات خوبی داشتیم؛ ما بارها به آقای خطیر کمک کردیم.

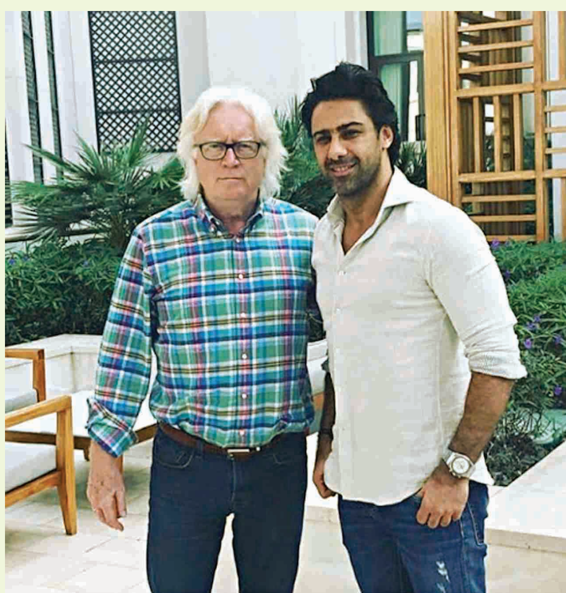
او مدیر جدید باشگاه بود و از من و پسرم درخواست کمک می‌کرد و نمی‌دانست باید چه کار کند؛ بارها با او صحبت کردیم و راهنمایی‌اش کردیم اما خطیر کارهایی که ما به او گفتیم را انجام نداد. بارها وقتی با فیفا به مشکل می‌خورد، از ما کمک می‌خواست و ما تجربه‌مان را در اختیار او گذاشتیم اما او در نهایت کاری که خودش می‌خواست را انجام داد و نه کارهایی که باید در مراجعه با فیفا انجام می‌داد!

افتخار می کنم در استقلال کار کردم

الان نمی‌دانم وی (خطیر) چه کار می‌کند اما قبلا شنیده بودم که گفته بود به مربی جدیدی نیاز داریم و حالا خیلی برای من این آدمها اهمیتی ندارند و تنها مسأله‌ای که برای من مهم است آن بوده که چه کسی یا کسانی صددرصد در اختیار باشگاه بودند. بازهم می‌گویم که استقلال یک باشگاه مشهور در جهان با طرفداران بی‌شمار است و برای من باعث افتخار بود که توانستم برای این باشگاه، بازیکنان و طرفداران کار کنم.

برای ماندن تیام جنگیدم اما باشگاه پولی برای آنها نداشت

مدیرعامل باشگاه و مدیر تیم می‌خواستند اسم ما را خراب کنند؛ حداقل می‌خواستند اسم من را خراب کنند! آنها بارها در رسانه‌ها، تلویزیون و حتی در برابر طرفداران دروغ گفتند. زمانی که من به استقلال رفتم، افتخاری مدیرعامل و پندار توفیقی مدیر تیم بود؛ آن زمان ما در کنار هم تیم خوبی بودیم و تیام را داشتیم که بازیکن خوبی بود و باید قراردادش برای فصل بعد تمدید می‌شد. در کمپی در ترکیه بودیم که به آقای افتخاری و پندار توفیقی گفتم که باید قرارداد تیام تمدید شود، اما تیام دستمزدش را



خطیر از ما کمک می‌خواست. ما تجربه‌مان را در اختیار او گذاشتیم اما او در نهایت کاری که خودش می‌خواست را انجام داد و نه کارهایی که باید در مراجعه با فیفا انجام می‌داد!



نگرفته بود و پولش را می‌خواست.

بارها افتخاری از استانبول با باشگاه تماس گرفت و درخواست کرد که پول تیام را پرداخت کنند اما هیچکس این کار را انجام نداد و تیام هم از تیم جدا شد؛ خیلی طبیعی است که بازیکن فوتبال دستمزدش را بخواهد. همچنین درباره سرور جپاروف چرا که من برای هر دو بازیکن جنگیدم که بمانند، بارها تلاش کردم و با سرور جپاروف هم صحبت کردم و گفتم بماند و باشگاه شاید بتواند کاری را انجام بدهد که چنین اتفاقی نیفتاد.

جانشین تیام با یک تماس نیامد

ما باید در لیگ قهرمانان آسیا بدون حضور این بازیکنان ادامه می‌دادیم که بهترین‌های ما بودند و خیلی سخت بود؛ در این شرایط کسی نمی‌خواست به تیم ما بپیوندد و ما سه مهاجم را زیرنظر داشتیم. یک بازیکن کامرونی را می‌خواستیم اما یک ایجنت در تهران با او تماس گرفت و گفت که شرایط خیلی بد است و به دروغ گفت درگیری مسلحانه در حال رخ دادن است!این موضوع نه برای مردم و نه برای باشگاه خوب نبود؛ ما یک روز حدود ۱۰ ساعت فیلم ۲۰ بازیکن را در دفتر مدیرعامل باشگاه تماشا کردیم تا ببینیم کدامیک به کار ما خواهند آمد؟ چون موفقیت ما می‌توانست در را برای سایر بازیکنان باز کند، اما نتیجه نگرفتیم ما به بازیکنان کمک کردیم و باعث پیشرفت آنها شدیم اما وقتی مدیرعامل باشگاه و مدیر تیم ما را بیرون کردند، چه کاری از دستمان بر می‌آمد؟

مصاحبه‌های فتحی و خطیر علیه من و پسرم را ترجمه شده به فیفا می‌دهم!

از روز اول تمام صحبت‌های مدیرعامل باشگاه دروغ بود؛ او فقط به دنبال آن بود که ما را بدنام کند اما نتوانست چرا که تمام مردم و طرفداران در ایران می‌دانند که چه اتفاقی افتاده است. تمام مصاحبه‌هایی که آقای فتحی و آقای خطیر انجام می‌دهند به زبان انگلیسی ترجمه می‌شود و به فیفا فرستاده می‌شود! چون احترام گذاشتن اهمیت بیشتری از برنده شدن در یک بازی دارد اما کارهایی که آنها علیه ما انجام دادند محترمانه نبود.ما برای طرفداران و برای باشگاه کار کردیم و تنها هدف ما هم موفقیت باشگاه و موفقیت من که معنای آن دستاورد برای تمامی اعضای باشگاه است؛ بود و البته این با کار تیمی قابل دسترس بود. بازهم تکرار می کنم که آنها می‌خواستند ما را بدنام کنند اما موفق نشدند.

فتحی جواب پیغام من را نداد، اما به سعادتمند اعتماد دارم

باشگاه با من قطع همکاری کرد یا بهتر است که بگویم من را اخراج کردند و پیش از آن پنج یا

> **مطمئن نیستم که تا چه زمانی فیفا به باشگاه استقلال برای پرداخت دستمزد من مهلت داده است اما فکر می‌کنم استقلال حالا باید جریمه هم پرداخت کند؛ البته نه به من، بلکه به فیفا**

شش ماه دستمزد من را نداده بودند؛ یکسال دیگر هم قرارداد داشتم و فیفا با ارسال پیامی به باشگاه، به آنها اطلاع داد که باید دستمزد من را پرداخت کنند. اما پیش از نامه فیفا، من برای آقای فتحی پیغام فرستاده بودم و گفتم اگر می‌شود لطفا با یکدیگر دیدار داشته باشیم چون به نفع همه ماست که ما مشکلات را برطرف کنیم اما او جواب پیغام من را نداد.فیفا به باشگاه اعلام کرده است که باید دستمزدم را به صورت کامل پرداخت کنند و می‌دانم که مدیرعامل کنونی مرد خوبی است و می‌تواند به باشگاه و فوتبال ایران کمک کند؛ من به او اعتماد دارم و فکر می کنم می‌تواند مشکلات استقلال را برطرف کند.

احتمال دارد دستمزد من مشکلات زیادی را برای استقلال به وجود آورد

مطمئن نیستم که تا چه زمانی فیفا به باشگاه استقلال برای پرداخت دستمزد من مهلت داده است اما فکر می کنم استقلال حالا باید جریمه هم پرداخت کند؛ البته نه به من، بلکه به فیفا چرا که باشگاه مهلتی که فیفا تعیین کرده بود را پشت سر گذاشته و باید به فیفا جریمه بدهد. حتی ممکن است مشکلات بیشتری هم برای باشگاه به وجود آید. آنها مرا اخراج کردند تا برای تیم موثر نباشم، اما باید دستمزد مرا کامل بدهند!

دستیار مدنظر من مجتبی جباری بود

مشکل اینجا بود که باشگاه همیشه می گفت ما پولی نداریم؛ اما از فرهاد (مجیدی) که در امارات بازیکن من بودم شنیدم که کسانی در ایران هستند که شاید بتوانند به عنوان اسپانسر به باشگاه کمک کنند، اما در نهایت این اتفاق رخ نداد؛ قبل از آن که فرهاد بیاید، من می‌خواستم مجتبی جباری به عنوان یکی از دستیارانم باشد چون خیلی پسر خوبی بود و شخصیت خوبی داشت؛ من به مدیرعامل باشگاه گفتم که جباری را می‌خواهم اما او گفت که آمدن جباری غیرممکن است، غیر ممکن و غیر ممکن!

من برای داشتن جباری جنگیدم، اما به من گفتند غیرممکن است و برای همین مجیدی را به عنوان دستیارم پذیرفتم؛ فرهاد در اسپانیا مربی تیم جوانان بود و می‌خواستم او نکات جدیدی را بیاموزد که بتواند در آینده از آن استفاده کند. اما الان شنیده‌ام که در باشگاه جایگاه مناسبی ندارد، شاید اشتباه کردم که او را پذیرفتم.



فرهاد را آوردم تا برای تیم پول بیاورد!

می گویم آوردن مجیدی به باشگاه اشتباه بود، چرا که من مجتبی جباری را می‌خواستم اما داشتن او غیرممکن بود؛ بارها با جباری در تهران به گفت‌وگو پرداختم اما مدیرعامل باشگاه می گفت که غیرممکن است بتوانم جباری را داشته باشم. جباری نمی‌تواند به باشگاه بیاید چرا که هیچکس در تیم او را نمی‌خواهد!

نمی‌دانم مشکل چه بود، اما جباری نفر شماره یک من بود و او را می‌خواستم و نفر بعدی فرهاد بود. چون فکر می کردم با آوردن اسپانسر به باشگاه بتواند مشکلات اقتصادی تیم را حل کند و بتوانیم دستمزد بازیکنان را بدهیم؛ این دلیل اصلی آوردن فرهاد بود. او تجربه مربیگری در تیم‌های زیر ۱۶ سال و زیر ۲۰ سال را داشت، اما این موضوع متعلق به گذشته بوده و الان دیگر تمام شده است.

امیدوارم خانم‌ها بتوانند در ورزشگاه‌های ایران حضور یابند

دقیقا مطمئن نیستم اما فکر می کنم، مدت دو سال پیش بود که با آقای افتخاری و وزیر ورزش آقای سلطانی فر جلسه‌ای داشتیم و درباره موضوعات مختلف صحبت کردیم؛ در مورد فوتبال و درباره حضورزنان. من به آنها گفتم که خیلی مهم است که زنان بتوانند به ورزشگاه‌ها بروند و بعد هم رئیس فیفا به ایران آمد و تعداد محدودی از خانم‌ها به ورزشگاه رفتند.

وقتی به شهرهای دیگر برای مسابقه می‌رفتیم، دختران و زنان می‌آمدند و با بازیکنان دیدار می کردند و من به بازیکنان می گفتم که با آنها عکس بگیرند. من امیدوارم دولت ایران به خانم‌ها اجازه ورود به استادیوم‌ها را بدهد، حتی اگر نیاز باشد جایگاه جداگانه‌ای داشته باشند!

می توان حقیقتی را دوست نداشت، اما نمی توان منکر آن شد

• روسو

اخبار کوتاه ورزشی

*رونالـــدو با ۳۷ گل برترین گلزن تاریخ باشـــگاه یوونتوس لقب گرفت
*ســـردار آزمون عـــلاوه بر آقای گلی لیگ روســـیه، پرافتخارترین فوتبالیست ایرانی در اروپا لقب گرفت
*گل علیرضا جهانبخش مقابل چلسی سومین گل برتر انگلیس شد
*علی علی پور مهاجم پرسپولیس، بهترین مهاجم لیگ قهرمانان آسیا در سال ۲۰۱۸ شد
*طارمـــی و عابـــدزاده در بیـــن برترین‌های لیگ پرتقال قرار گرفتند
*ایموبیله برنده کفش طلای اروپا شد
*برهانی مهاجم سابق استقلال به کرونا مبتلا شد
* جمعی از ورزشـــکاران در روستاهای مرز ایران و افغانستان، بسته‌های غذایی و بهداشتی توزیع کردند
*ســـجاد گنج زاده،ملی‌پوش کاراته: آخرین اخبار حاکی از برگزاری قطعی المپیک بود که باعث شد تا دوباره انگیزه‌ام برای تمرینات جدی شود
*مدال و پیراهن قهرمانی علیرضا بیرانوند، به‌زودی به دست دروازه بان سابق پرسپولیس می‌رسد
*بهـــزادی دروازه‌بـــان تیـــم فوتبـــال ذوب‌آهن: بازیکنان پرســـپولیس با وجود قهرمان شـــدن در لیگ برتر انگیزه زیادی داشتند و این موضوع برای ما عجیب بود
*باشگاه یوونتـــوس، آنـــدره پیرلو را بـــه عنوان سرمربی بعدی این تیم اعلام کرد
* کریم باقری به عنوان یکی از دستیاران اسکوچیچ مربی تیم ملی فوتبال معرفی شـــده، هنوز به توافق لازم در این خصوص دست نیافته است
*نشریه "آبولا" پرتغال خبر داد، یکی از باشگاه‌های شـــناخته شده انگلیس برای جذب مهدی طارمی، بهترین گلزن ریوآوه وارد عمل شده است
*رئیس ایرانی فدراســـیون فوتبال بلژیک و مالک باشگاه شارلوا، بعد از برد این تیم مقابل کلاب بروژ به دلیل استفاده نادرست از ماسک خبرساز شد
*مهدی قایـــدی مهاجم تیم فوتبال اســـتقلال در دیدار اخیر این تیم باز هم موفق به گلزنی نشـــد تا طلسم تعداد گل‌های او در عدد ۹ باقی بماند
*وحید عبداللهـــی مربی تیم ملـــی تکواندو: فکر می‌کنم تکواندو در مقایسه با فوتبالی که الان شاهد برگزاری آن هستیم کم برخوردتر باشد
*مهرداد اگین رئیس انجمن بسکتبال با ویلچر گفت: فکر می‌کردیم که می‌توانیم ادامه لیگ برتر را برگزار کنیم اما شـــرایط مهیا نشـــد و شـــیوع ویروس کرونا باعث شد که دست ما در این مورد بسته بماند
*تیم فوتبال مس رفسنجان با شکست ۰-۹ ارومیه، صعود خود را به لیگ برتر فوتبال قطعی کرد

نامه حذف شده مسابقات ۲۰۱۳ پیدا شد!



در بررســـی قانونـــی ســـرورهای فدراسیون جهانـــی وزنـــه برداری نامه ای حذف شـــده، کشـــف شـــد که این نامه از طرف وزیـــر ورزش آذربایجان کـــه نائب رئیس کمیته ملی المپیک این کشـــور بود، به تاماش آیان ارسال شده بود.او در این نامه از آیان، تشکر کرده بود که تعلیق وزنه برداران آذربایجان را به تأخیر انداختـــه است.مســـأله دیگر والنتین هریســـتوف وزنه بردار بلغاری الاصل آذبایجان اســـت که در ۹ آوریـــل ۲۰۱۳ (۲۰ فروردیـــن ماه ۹۲) تســـت دوپینگ او مثبت شد، اما مثبت بودن دوپینگ او و تعلیق شدنش در ۱۱ آوریل ۲۰۱۴ (۲۲ فروردین ۹۳) اعـــلام شـــد و او در این مدت در مســـابقات جهانـــی لهســـتان و گرند پری فدراســـیون جهانی شرکت کرده بود.بررسی‌ها نشان می‌دهد از عمد اعلام تعلیـــق ۱۸ وزنه بردار آذربایجانی به تأخیر افتاده و آن‌ها شرایط حضور در مسابقات مختلف را داشتند و این مسأله باعث شد که فرصت کسب مدال از خیلی از ورزشکاران دیگر گرفته شود.

از دکتـــر مونیکا اونگار کـــه در آن زمان در کمیته آنتی دوپینگ فدراسیون جهانی مسئولیت داشت، خواسته شد که توضیح دهد چرا این تاخیرها اتفاق افتاده است، ولی او نتوانست توضیحی ارائه بدهد!

در مســـابقات جهانی ســـال ۲۰۱۳، آذربایجان دو نماینده مرد و یک نماینده زن داشت که وزنه بردار زن این کشـــور نایب قهرمان شد و هریستوف دو مـــدال برنز یک ضرب و دوضرب جهان و گالیوف نقره دوضرب و برنز مجموع جهان را کســـب کرد که اکنون مشـــخص شـــده با دوپینگ مثبت بوده، بنابراین از مسابقات آن سال دیسکالیفه شده اند.

سومین دوپینگی ایران ۴ سال محروم شد



مریم‌هاشـــمی سانداکار تیم ملـــی ووشـــو بانوان ایران بـــه علت دوپینگ ۴ سال محروم شد.

بعد از حمیدرضا قلی پور و معین تقوی، ساندا‌کار ســـنگین وزن تیـــم ملی بانوان ایران، سومین ووشوکار دوپینگی ایران شد.

بعد از افشـــا شـــدن دوپینگ حمیدرضا قلی پور و معیـــن تقوی دو ســـاندا‌کار نقـــره ای و طلایی تیم ملـــی ایـــران در رقابت‌های جام جهانی ســـاندای ۲۰۱۸ چیـــن، فدراسیون جهانی حکـــم دوپینگ مریم‌هاشـــمی ســـانداکار تیم ملی بانوان ایران در رقابتهـــای قهرمانی جهانی ۲۰۱۹ ووشـــو را هم منتشـــر کرد، تا به این ترتیب، او سومین دوپینگی ووشوی ایران باشد.

مریم‌هاشمی در این مسابقات مدال طلا به دست آورده بـــود کـــه با ایـــن اوصاف، مدال او از ســـبد مدالهـــای ایران کم خواهد شـــد. ایران با ۸ طلا در بخش ســـاندای این مسابقات، بالاتر از چینی که ۶ طلا، یک نقره و یک برنز به دست آورده بود، برای دومین بار قهرمان جهان شد. با این اوصاف تعداد طلاهای ایران به عدد ۷ کاهش می‌یابد.

بر اساس حکم فدراسیون جهانی،هاشمی به مدت چهارســـال از حضور در مســـابقات رسمی محروم خواهد بود. ســـانداکار تیم ملی بانوان ایران تا ۱۴ روز دیگـــر فرصـــت دارد که بـــه دادگاه حکمیت ورزش اعتراض کند.

سایپا فینالیست برتر فوتسال بانوان



تیم فوتسال بانوان سایپا با برتری مقابل ملی حفاری به فینال پلی آف لیگ برتر صعود کرد.

تیم ســـایپا با شکســـت ملی حفاری اهواز به فینال لیگ برتر فوتســـال بانـــوان راه یافت.ملی حفاری اهواز قهرمان هفت دوره لیگ برتر فوتسال بانوان در دور رفت مقابل ســـایپا ۴ بر ۳ پیروز شـــده بود، ولی در اهواز برابر تیم پایتخت نشین سایپا شکست خـــورد و فینال را از دســـت داد.هفته قبل نیز مس رفســـنجان با پیروزی برابر هیئت خراسان رضوی به فینال لیگ برتر فوتسال بانوان راه یافته بود.

لغو تمامی رقابت‌های جهانی کشتی



اتحادیه جهانی کشـــتی، تمامی مســـابقات برنامه ریزی شـــده خود تا تاریخ ۱۰ آبان‌ماه امسال را لغو کرد.کمیته اجرایی در این نشست باتوجه به تحت کنترل نبودن شـــرایط همه گیـــری ویروس کرونا تصمیم به لغو تمامی مســـابقاتی که پیشـــتر برای ماه‌های سپتامبر و اکتبر ۲۰۲۰ برنامه ریزی شده بود من جمله مســـابقات قهرمانـــی نوجوانان اروپا کـــه مقرر بود ۱۴ لغایت ۲۰ مهر ســـال ۱۳۹۹ به میزبانی لهســـتان و همینطور رقابت‌های قهرمانی

جوانان اروپا که قرار بود از ۲۸ مهر لغایت ۴ آبان در مقدونیه شمالی برگزار شود، گرفته است. این کمیته همچنین ظرف یک ماه آینده مجددا به منظور بررسی امکان برگزاری رقابت‌های جهانی که برای ماه پایانی سال ۲۰۲۰ (آذرماه) برنامه ریزی شده اند، تشکیل جلسه خواهد داد.

صعود به دماوند ممنوع!

باتوجه به شیوع کرونا و تعطیلی پیش رو در آخر هفته و همچنین اشتیاق کوهنوردان برای صعود به دماوند بدون در نظر گرفتن قرنطینه، فدراسیون



کوهنوردی اعلام کرده است که قرارگاه‌های این فدراسیون در دماوند از ارائه خدمات به هم‌نوردان معذور است.

همچنین بنا بر اعلام هیئت کوه‌نوردی و صعودهای ورزشی استان مازندران، با توجه به اوج‌گیری مجدد بیماری کرونا امکان صعود کوهنوردان به قلل این استان (آزادکوه و قلل بخش بلده شهرستان نور) تا اطلاع ثانوی وجود ندارد.

درگذشت مربی سابق تیم ملی کشتی آزاد

محمدرضا نوایی دارنده مدال برنز کشتی آزاد جهان در سال ۱۹۷۳و دارنده مدال برنز بازیهای آسیایی ۱۹۷۴ در ۷۲ سالگی دارفانی را وداع گفت.استاد نوایی که زاده ۱۳۲۷ تهران بود، سالها به عنوان مربی تیم ملی و مدرس به کشتی ایران خدمت کرد.نوایی اطلاعات بسیار زیادی از کشتی ایران داشت و از او به عنوان دائره‌المعارف کشتی ایران یاد می‌کردند.

اعلام ساعت بازی‌های پرسپولیس و استقلال

ساعت برگزاری بازی‌های لیگ قهرمانان آسیا ۲۰۲۰ که در قطر به صورت متمرکز برگزار خواهد شد، از سوی کنفدراسیون فوتبال آسیا اعلام شد.بر اساس این برنامه، تیم فوتبال پرسپولیس نخستین بازی خود را از ساعت ۲۲:۳۰ سه شنبه ۲۵ شهریور به وقت تهران، برابر التعاون عربستان انجام می‌دهد که آخرین بازی دور رفت خواهد بود.پرسپولیس نخستین بازی دور برگشت را هم ۲۸ شهریور از ساعت ۲۲:۳۰ برابر التعاون انجام خواهد داد. بازی با الدحیل ۳۱ شهریور از ساعت ۱۹:۳۰ آغاز می‌شود. آخرین بازی سرخپوشان در مرحله گروهی از ساعت ۲۱:۳۰ سوم مهر، به وقت تهران خواهد بود.

***

برنامه بازی‌های استقلال در لیگ قهرمانان آسیا

دوشنبه **۲۴ شهریور**؛الوحده امارات - استقلال
پنجشنبه **۲۷ شهریور**؛استقلال - الوحده امارات
یکشنبه **۳۰ شهریور**؛استقلال - الشرطه عراق
چهارشنبه **۲ مهر**؛استقلال - الاهلی عربستان

ماجرای تعداد گل‌های دیاباته

شیخ دیاباته با گلی که از روی نقطه پنالتی به تیم شهر خودرو زد، تعداد گل‌هایش در لیگ برتر را به عدد ۱۳ رساند و در صدر جدول گلزنان قرار گرفت.

در اخبار آمده بود که دیاباته به ازای هر گل، ۱۰ هزار دلار به قراردادش اضافه می‌شود. اصل ماجرا این است که طبق قرارداد دیاباته با تیم فوتبال استقلال، به ازای هر ۱۰ گل مبلغ ۱۰۰ هزار دلار به قرارداد دیاباته اضافه می‌شود و اگر تعداد گل‌هایش کم‌تر از این عدد باشد، مبلغی به مهاجم استقلال داده نمی‌شود.دیاباته یک بار مرز تعداد گل‌هایش چه در لیگ برتر، جام حذفی و لیگ قهرمانان آسیا را از عدد ۱۰ گذرانده و ظاهرا مبلغ ۱۰۰ هزار دلار را دریافت کرده است. نکته دیگر این است که پنالتی‌هایی که مهاجم خارجی استقلال به ثمر می‌رساند، جزء تعداد پکیج گل‌های او محسوب نمی‌شود. در واقع سه پنالتی اخیر دیاباته مقابل نساجی مازندران، سپاهان و شهر خودرو تنها به او در جدول گلزنان کمک کرد.دیاباته این شانس را دارد که باز هم گلزنی کند و تعداد گل‌هایش را برای دومین بار از مرز ۱۰ گل عبور دهد. قرارداد دیاباته با استقلال برای دو فصل یک میلیون دلار یعنی فصلی ۵۰۰ هزار دلار است.

استقلال و شهرخودرو امتیازها را تقسیم کردند

تیم استقلال که یکی از شانس‌های اصلی کسب سهمیه فصل آینده لیگ قهرمانان آسیاست، در دیدار هفته بیست و هشتم لیگ برتر برابر شهرخودرو به تساوی رسید.در نیمه اول دو تیم بازی نزدیکی را ارائه کردند و توانستند صاحب موقعیت‌هایی هم شوند، ولی این تیم شهرخودرو بود که در دقیقه ۳۵ توانست توسط حسین مهربان به گل برتری دست پیدا کند.در شروع نیمه دوم ارسلان مطهری توانست گل تساوی را به ثمر برساند. بعد از این گل بازهم بازی هیجان بیشتری گرفت و این بار نوبت به استقلال رسید تا به گل برتری دست پیدا کند. این گل را شیخ دیاباته از هم روی نقطه پنالتی به ثمر رساند.

در دقیقه ۷۵ هم یک ضربه ایستگاهی نصیب شهرخودرو شد و محمدرضا خلعتبری پشت این ضربه ایستاد و به زیبایی دروازه حسینی را باز کرد تا کار دو تیم به تساوی ۲-۲ کشیده شود.

تیم قلعه نویی کم آورد

دیدار تیم‌های فوتبال سپاهان اصفهان و نساجی مازندران در پایان با شکست یک بر صفر تیم زردپوش اصفهان به پایان رسید.تیم نساجی در دقیقه ۷این دیدار توسط محمد میری به گل رسید و توانست تا پایان بازی از این گل ارزشمند محافظت کند.شاگران امیر قلعه نویی که روند نزولی در کسب نتایج داشتند تلاش زیادی کردند تا از این شکست فرار کنند، اما با وجود موقعیت‌های زیادی که داشتند نتوانستند به گل دست پیدا کنند.

جلوی ذوب آهن مجازات شدیم

سرمربی تیم فوتبال پرسپولیس می گوید این باشگاه مسائل مهمتری از دعوت سرمربیان سابق خود دارد.

یحیی گل‌محمدی پس از شکست تیمش برابر ذوب آهن اظهار کرد: ما بازی را خوب شروع نکردیم و مجازات شدیم و گل خوردیم اما در آخر نیمه اول بهتر شدیم و موقعیت گل داشتیم که به گل نرسیدیم. در نیمه دوم هم آنها فقط دفاع کردند. من این پیروزی را به تیم ذوب آهن تبریک می گویم.

گل‌محمدی افزود: اگر به ترکیب نگاه کنید تیم کامل را به زمین فرستادیم چون دوست نداریم حق کسی ضایع شود اما باخت را به گردن می گیرم. ما یک جشن بزرگ در پیش داریم که تاریخی است. از برانکو و کالدرون هم تشکر می کنم که برای این تیم زحمت کشیدند اما امکان آمدنشان به جشن نبود. چون هزینه آمدن و رفتن آنها چند میلیارد می‌شد و اگر وضعیت باشگاه خوب بود، قدم آنها روی چشم ما جا داشت.

	نام تیمهای لیگ برتر	بازی	برد	مساوی	باخت	زده	خورده	تفاضل	امتیاز
۱	پرسپولیس	۲۸	۲۰	۳	۵	۴۰	۱۴	۲۶	۶۳
۲	استقلال	۲۸	۱۳	۱۰	۵	۵۰	۲۹	۲۱	۴۹
۳	تراکتور	۲۷	۱۳	۷	۷	۲۹	۲۱	۸	۴۶
۴	فولاد	۲۷	۱۳	۷	۷	۲۷	۱۹	۸	۴۶
۵	سپاهان	۲۸	۱۱	۱۲	۵	۳۶	۲۱	۱۵	۴۵
۶	شهر خودرو	۲۸	۱۲	۹	۷	۲۷	۲۳	۴	۴۵
۷	صنعت نفت	۲۷	۱۰	۸	۹	۲۶	۳۰	-۴	۳۸
۸	نساجی	۲۸	۸	۱۲	۸	۳۰	۳۲	-۲	۳۶
۹	نفت م سلیمان	۲۷	۶	۱۶	۵	۲۱	۱۹	۲	۳۴
۱۰	ذوب آهن	۲۸	۷	۸	۱۳	۲۹	۳۶	-۷	۲۹
۱۱	سایپا	۲۷	۵	۱۲	۱۰	۲۴	۳۲	-۸	۲۷
۱۲	ماشین سازی	۲۷	۷	۶	۱۴	۲۵	۳۷	-۱۲	۲۷
۱۳	گل گهر	۲۷	۵	۱۱	۱۱	۱۸	۲۷	-۹	۲۶
۱۴	پارس جنوبی جم	۲۷	۴	۱۳	۱۰	۱۹	۲۸	-۹	۲۵
۱۵	پیکان	۲۷	۵	۹	۱۳	۳۵	۴۲	-۷	۲۴
۱۶	شاهین ش بوشهر	۲۷	۴	۹	۱۴	۲۴	۵۰	-۲۶	۲۱

بیشتر مردم منتظر رسیدن سال نو هستند، تادوباره به عادت‌های کهنه مشغول شوند ●پائولو کوئلیو

پیام‌های مهربانی

علی ملکی

نوشتن نام فامیلی الزامی است

آن دسته از خوانندگانی که مایل هستند پیام‌های تبریک، تولد، تشکر و قدردانی‌شان در این صفحه چاپ شود لطفاً از ساعت ۹ صبح الی ۱۶ (شنبه تا چهارشنبه) با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۳۵۸ تماس بگیرند یا به شماره ۲۲۲۷۱۸۱۳ نمابر ارسال دارند. همچنین می‌توانند متن را به شماره ۰۹۳۰۴۷۴۰۲۸۹ تلگرام کنند و یا به نشانی مجله (بخش پیام‌های مهربانی) حداقل یک هفته قبل از رسیدن موعد آن ارسال کنند.

✽ *همسر عزیزم، نجمه جان،* تک ستاره زندگی ام، امید تمام عمرم، لبخند پر مهر خدا، با نفسهایت نفس می کشم و خیلی دوستت دارم تولدت مبارک

داود شقایق فر-گیلان

✽ *دوست عزیزم، ماندا جان،* ۲۳ مرداد ماه تولدت را تبریک می گویم و برایت آرزوی سلامتی دارم

دوستدار تو، رها مستوفی-شهرری

✽ *مادر عزیزم، سیده خانم بیانی،* ۱۹ مرداد ماه سالروز تولدتان مبارک، امیدوارم همیشه در صحت و سلامتی و در سایه پروردگار یاورمان باشید

فرزندان و همسرت داداشی-کرج

✽ *دختر نازم، هاله جان،* ۲۰ مرداد ماه، با تقدیم هزار شاخه گل رز به شما تولدت را تبریک می گوییم، امیدواریم در تمام طول زندگی همچون دوران تحصیل موفق باشی

مادر و پدرت علی محمد چکافی-رودهن

✽ *مهریسه قشنگم،* تا ابد با تو هستم حتی یک روز بیشتر تا ابدویکروز

آیداتمسکنی

✽ *بهزاد جان، همسر مهربانم،* ۱۷ مرداد سالروز زمینی شدنت مبارک.من و امیرعلی به خاطر داشتنت از خدا ممنونیم.

همسرت سیده فهیمه حاجی قاسمی - کرج

✽ *پدر نازنینم، محمود جان،* تولد تو تکرار امیدواری خداوندی است، یادآور این تکرار بر شما مبارک باد، ای بهترین و عزیزترین پدر دنیا، دوستت داریم و دهم مرداد سالروز تولدت مبارک

خانواده افضلی-کرج

✽ *فرشته مهربانم، شاهین عزیزم،* تو هیچ چیز کم نداری برای همه چیز من بودن، دوستت دارم، سالروز زمینی شدنت مبارک

همسرت، نگین بیات-تهران

✽ *سمیرا جان، خواهر عزیزم،* ۱۵ مرداد، دوازدهمین سالروز تولدت را با تقدیم ۱۲ سبد گل رز به تو تبریک می گوییم. امیدواریم همیشه تندرست و شاد و خندان باشی

خواهرانت، سیما و سیمین کودی منش-ابهر

✽ *سرکار خانم بهاره دشتی،* بابت توصیه‌های مفید شما بی‌نهایت سپاسگزارم، امیدوارم همیشه در زندگی موفق و سربلند باشید

نیلوفر گرگانی-بهشهر

✽ *خواهر عزیزم، شراره جان،* ۲۵ مرداد اولین سالگرد ازدواجتان را با آقا هومن تبریک می گوییم، سلامت باشید و مثل همیشه بخندید

برادرت محسن فریوسفی-آمل

✽ *عصمت خانم، عمه مهربانم،* قدم نورسیده تان سعید کوچولو را به شما و همسر گرامی تان تبریک می گویم و امیدوارم قدم خیر حضورش گرمی عشق خانواده را دوچندان کند

محبوبه ساسانی فر-کرمان

✽ *نیمای عزیز، همسر مهربانم،* ۲۶ مرداد، دومین سالروز ازدواجمان را به شما مهربان و امید زندگی‌ام تبریک می گویم، خیلی دوستت دارم

همسرت، نغمه رادمانیان-تهران

✽ *دوست عزیزمان، مهندس شقاقی،* پیوند ناگسستنی شما دو فرشته مهربان و عاشق را تبریک می گوییم و امیدواریم در سایه پروردگار سلامت و موفق باشید و بهترین‌ها را برای شما آرزومندیم

برادران مولایی-تهران

✽ *کامیار جان، پسر عزیزم،* موفقیت را در عرصه زندگی تبریک می گویم و امیدوارم در زندگی به آرمانهایت برسی

پدرت قاسم-تهران

✽ *دختر نازنینم، باران جان،* زندگی‌ات را با لبخندهایت بنگر نه با اشکهایت و سالهای عمرت را با دوستانت بشمار نه با تعداد شمعهای کیک تولدت، ۲۹ مرداد سالروز تولدت را با تو ای بهترین جشن می گیریم

مادرت مهسا چمن زاد-کرج

✽ *فاطمه جان، همسر عزیزم،* ماه مرداد را به خاطر تولد تو دوست داریم و برایت بهترین‌ها را آرزومندیم، تولدت مبارک

همسرت، کاظم و فرزندانت مهدی، محمد-لندن

✽ *پسر گلم، علی جان،* ای قشنگترین بهانه زندگی و عمرم، مهربان پسرم تولدت مبارک

مادرت، منیژه احمدلو-تنکابن

✽ *همسر گلم، شهناز جان،* بهترین آهنگ زندگی من، تپش قلب توست و قشنگترین روزم روز شکفتنت، تولدت مبارک

همسرت، داوود نیازی-قزوین

✽ *همسر عزیزم، محمد جان،* به دنبال کسی بودم که بتوانم با او زندگی کنم، اما کسی را یافتم که نمی توانم بی او زندگی کنم، همسرم، من و تو در عشق و محبت ثروتمندترین آدمهای جهانیم، چون من تو را دارم و تو مرا، بهترین مرد دنیا

همسرت، مونا شهیدی-تهران

✽ *دختر عزیزم، سارا جان،* دوستت دارم، سالروز تولدت را به تو بهترین دختر دنیا تبریک می گوییم و امیدواریم ذهنی خلاق وتنی سالم داشته باشی و مانند همیشه شاد و خندان باشی

پدرت سجاد، مادرت ندا-ابهر

✽ *پدر عزیزمان، رحمت جان،* اسوه صبر، مهربانی و استقامت، سی‌ام مرداد ماه سالروز تولدت را تبریک می گوییم و خداوند را شاکریم که سلامتی ات را دوباره بازگرداند، دوستت داریم و دستانت را می بوسیم

فرزندان و عروس و دامادها-دزفول

✽ *میلاد جان، خواهرزاده مهربانم،* خیلی دوستت دارم و تولدت را تبریک می گویم و برایت آرزوی بهترین‌ها را دارم

خاله ات صبا دریاباری-تهران

✽ *همسر مهربانم، مهری جان،* مهر و محبت را از تو آموختم و خوشبختی را با تو آغاز کردم و امیدوارم همیشه سلامت و شادمان باشی

عاطفه نوری-مارلیک

✽ *بابا هوشنگ عزیز،* روز تولد انسانها در هیچ تقویمی یافت نمی‌شود، چرا که فقط در قلب کسانی است که به آنها عشق می‌ورزیم. ۲۶ مرداد زادروزت مبارک

دخترت، شهناز مشهدی فتحعلی، نوه ات آیداچاوشی اقدم

✽ *فرزند عزیزم، دکتر مهدی حضوری،* سوم مرداد ماه، سالروز تولد آسمانی‌ات مبارک باد و می خواهم بدانی وجود نازنینت فصل مبارکی است برای دوستان و نشانه‌ای است از قدرت خداوند مقتدر و رحمان

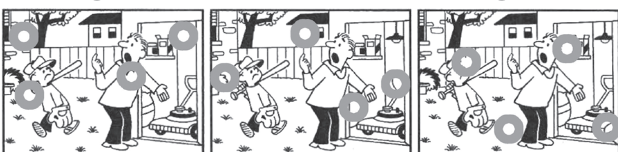
خانواده-گلستان

پاسخ های با هوش خود کلنجار بروید

پاسخ یاد ایام قدیم:

عکس شماره یک به دلیل صورت گردی که دارد مربوط است به مردی که پاپیون زده، شماره ۲ به خاطر حالت چشمهایش مربوط به مردی است که ریش پروفسوری دارد. شماره ۳ به خاطر برجستگی چانه‌اش مربوط است به مردی که کت و شلوار راه راه پوشیده، شماره ۴ به خاطر زخم روی صورتش متعلق به مردی است که پشت میز نشسته، شماره ۵ به دلیل فرم دندانهایش متعلق به دومین نفر از سمت راست در وسط است و شماره ۶ به خاطر فرم موهایش متعلق به سومین فرد از سمت چپ در بالای عکس است.

پاسخ ٤ جزء حذف شده در تصویر کار یا تفریح:



پاسخ شکلهای تکراری:

شکلهای شماره های ۴، ۱۰ و ۱۷ هر کدام ۴ بار تکرار شده اند.



فروردین

تصمیم مهمی را گرفتید و حالا گاهی ذهنتان این احساس نگرانی را می‌دهد که شاید بهترین تصمیم را نگرفته باشید، اما یقین بدانید در این شرایط و اوضاع، کار درستی کردید، بخصوص اینکه حالا در کنار کمک به دیگران احساس آرامش بیشتری هم احساس می‌کنید. پس از این به بعد وقت خود را به کاری اختصاص دهید که می‌دانید خاطره خوشی را می‌تواند برایتان به همراه بیاورد.



اردیبهشت

درست در گیر و دار پیچیدگی‌ها و شلوغی‌ها، موضوعی را پیگیری می‌کنید که آرامش طولانی را برایتان به همراه خواهد داشت و هر چند که در پایان این روزها انرژی ندارید و خسته اید، می‌توانید به فرصتی که در آینده خواهید داشت دل خوش کنید. در مورد موضوع وابستگی ذهنی‌تان هم بدانید اگر اراده کنید و خودتان را قبول داشته باشید اوضاع تغییر خواهد کرد.



خرداد

سعی می‌کنید روحیه تان را با انجام کارهای مختلف حفظ کنید و این یعنی نمی‌گذارید نگرانی‌ها ذهنتان را اشغال کنند، پس آرامش را حفظ کنید و بدانید گاهی می‌شود همه معادلات را بر هم زد. در مورد سوال ذهنی تان هم ابتدای کار کمی سخت است، اما اگر دقت کنید بدون خطا پیش خواهید رفت، به شرط آنکه مواظب گذر زمان باشید!



تیر

وقتی می‌گویید کارهای زیادی روی سرتان تلمبار شده یعنی خوش شانسی، چون در این شرایط باید مشغول بود و در دل کار کردن،جنگید. هر چند که شما جزو کسانی هستید که در هر شرایطی می‌توانید کاری کنید تا روزهای خاطره انگیز شوند. در مورد نگرانی‌تان هم بدانید که خیلی جای تامل ندارد، هر چند که می‌دانید اگر نگران هم باشید روال کار تغییری نخواهد کرد.



مرداد

به خوبی می‌دانید که چرا می‌گویند عقل سالم در بدن سالم است؟ بخصوص در این روزها که به شدت نیازمند آرامش هستید و می‌دانید مشاجره حتی اگر درون ذهنمان شکل بگیرد، لحظه‌هایمان را شکار می‌کند و فرصتی برای رسیدگی به شرایطمان را هم نمی‌دهد. پس آنچیزی که باید فراموش کنید را گم کنید و روزهایتان را تبدیل به روزهایی کنید که از نارضایتی دور است. بخواهید می‌شود!



شهریور

اینکه می‌توانید به خودتان ثابت کنید چه توانایی‌هایی دارید و حالا می‌توانید از آنها کمک بگیرید برایتان لذت بخش است و این در شرایطی است که می‌بینید خیلی‌ها مسیر را اشتباه می‌روند. پس شرایط حرکت در چندجهت را که همان آرامش ذهنی است مهیا کنید و بدانید هرچقدر بتازید به خودتان لطف کرده‌اید، چون آب راکد می‌گندد و آنگاه است که فرصت‌ها فرار می‌کنند.



مهر

قبول دارم که کمی رخوت و خستگی در وجودتان هست، اما همین که سعی می‌کنید باورش نکنید، بسیار ارزشمند است و شکرگزار باشید که حتی می‌توانید فریاد بزنید همه چیز آنطوری هست که می‌خواستید و به خوبی خواهید دید که آنگاه همه چیز سر جای خودش قرار می‌گیرد. در مورد موضوعی که ذهنتان را مشغول کرده هم بدانید هرچند که به قول شما هیچ چیز مشخص نیست اما می‌شود امیدوار بود!



آبان

اینکه تنبلی را کنار می‌گذارید و سعی می‌کنید با جنب و جوش زندگیتان را بسازید بسیار ارزشمند است هرچند که به قول شما راه طولانی را در پیش داشته باشید. در مورد سوال ذهنی تان هم باید بگویم، لحظه‌ها فراگیرند، یعنی می‌شود با وجود اینکه از حساب و کتاب به دور باشید، لحظه‌های دیگر را ساخت و بعد نتیجه را در لابلای کارها دید و برنامه‌ها را کنار هم چید!



آذر

کارهای مهم تمرکز بیشتری را می‌طلبد، ولی کارهای پیش پا افتاده اجازه پیدا شدن شرایط برای متمرکز شدن را نمی‌دهند. هرچند که تجربه به شما ثابت کرده وقتی که اراده می‌کنید می‌توانید تمام معادلات را بر هم بزنید و این البته یک حرکت دوسویه است چون اگر اشتباه کنید کار برای شما و اطرافیانتان پیچیده خواهد شد، پس مواظب باشید.



دی

توقع بی‌جا، همیشه تمام معادلات را بر هم می‌زند و آنگاه است که می‌بینیم، شکل اندیشیدن ما با دیگران کاملاً متفاوت جلوه می‌کند، اما وقتی موضوع را از نگاه دیگران ببینیم و درک کنیم که نتیجه می‌توانست همانی باشد که هست. پس سعی کنید لحظه‌هایتان را صرف مسایل پیش پا افتاده نکنید و انرژی و تمرکزتان را روی چیزهایی بگذارید که تعیین کننده و ماندگارند مانند محبت!



بهمن

شما جزو معدود کسانی هستید که گزینه‌های مختلفی را برای پیشبرد کارهایتان می‌یابید و اتفاقاً خیلی هم روی دودلی‌ها وقت نمی‌گذارید و این نقطه قوت شماست، اگر ذهنتان را آرام نگه دارید و در میان علاقه‌تان به پیشرفت به خود درونی تان هم توجه و سعی کنید ضعف‌ها و برترهای شرایط پیرامونی تان را بیابید و در این میان تجربه‌ها را قدردان باشید.



اسفند

شما جزو اشخاصی هستید که اوقات بیکاری برایتان مانند سم عمل می‌کند و همیشه سعی می‌کنید به نوعی خودتان را سرگرم نگه دارید و البته که این نقطه قوت شماست، به شرطی که وقتی سرتان شلوغ می‌شود از وجود کارهای متفاوت گلایه نکنید! در مورد سوال ذهنی تان هم باید با قاطعیت بگویم، فکرهای نگران‌کننده را دور بریزید چون می‌دانید تفکرات منفی با خودشان مشکل هراسی را به همراه دارند.

جسارت در خودش نبوغ و قدرت دارد •گوته

سهراب صفادار



اسلوونی: "فرانک گرام" یکی از تخم مرغهای مخصوص خود را نشان می‌دهد که با ایجاد بیش از ۲۰ هزار حفره آن را به این شکل زیبا تزیین کرده است. این هنرمند ۷۰ ساله مدت ۱۸ سال است که به این کار مشغول بوده و برای تزیین هر تخم مرغ، بین ۲۵ تا ۳۵ هزار حفره روی آن ایجاد می کند.



هلند: در تصویر یکی از جواهرات ساخته شده توسط جواهرسازی "جرارد" را می‌بینید که این ماه برای فروش به نمایش در خواهد آمد. این جواهر سازی قدیمی‌ترین مارک جواهر در جهان است که کار خود را از سال ۱۷۳۵ میلادی شروع کره است. طرح‌ها و ایده‌های ناب و زیبای این گروه باعث شد که برای بیش از ۱۶۰ سال، این جواهرسازی را "تاج جواهر" بنامند.



آمریکا: شرکت "اپل" این هفته به رکورد جدیدی دست پیدا کرد که تصور نمی‌شود به این زودی‌ها شرکت دیگری بتواند حتی به آن نزدیک شود. اخیراً تعداد برنامه‌های دانلود شده از سایت این مجموعه به رقم ۵۰ میلیارد دانلود رسید که بطورمیانگین برابر با ۷ دانلود توسط هر انسان در سراسر جهان است. هم اکنون سرعت دانلودهای انجام شده از این سایت به ۸۰۰ دانلود در هر ثانیه رسیده است.

چین: این امدادگر توانست جان این توله سگ‌های تازه متولد شده را نجات دهد. او این توله سگ‌ها را در کامیونی پیدا کرد که مأمورین به آن مشکوک شدند و پس از متوقف کردن آن، ۵۰۰ سگ در آن پیدا کردند که برای فروش گوشت آنها در حال جابجا شدن بودند. رشد تعداد سگ‌ها در چین برخی افراد را به این فکر انداخته است تا از فروش گوشت سگ به اسم گوشت دام‌های دیگر درآمدی به دست بیاورند که خوشبختانه پلیس با حساسیت خاصی این موضوع را پیگیری می کند.



آلمان: یکی از بازدیدکنندگان موزه، طرح جدید هنرمندی بنام "کاترینااینزبرگ" را تماشا می کند که نمایشگر ساختار درونی اجسام و آرایش اتم‌هاست. او مجموعه‌ای از طرح‌هایی را که از موضوعات علم فیزیک سرچشمه می گیرند با دقت و زیبایی خاصی برای بازدید عموم در موزه هنر "آرت کلون" به نمایش گذاشته است. این موزه در قرن ۲۰ و ۲۱ به عنوان برترین، بزرگترین و قدیمی‌ترین میزبان آثار هنری شناخته شده است.



هلند: در اقدامی جالب که برای اولین بار بین مخترعین جوان برگزار شده است، تیم‌هایی از دانشگاه‌های سراسر اروپا خود دست به ساخت خودروهایی سبز و دوستدار محیط زیست زده‌اند که با انرژی‌های پاک حرکت می کنند و آنها را برای شرکت در مسابقه "ماراتن خودروهای سبز" به شهر روتردام آوردند.



گاهی نگاه کردن به تصاویر برای ما با یک دنیا مفهوم همراه است و گاه این مفهومها آنچنان عمیق هستند که بر آینده ما هم تاثیر می گذارند. مجموعه تصاویر پیش روی شما از کانال دنیای قدیم به این امید تقدیم شما می‌شود.

اطلاعات

سه‌شنبه ۲۹ فروردین‌ماه ۲۵۳۷ ـ شماره ۱۵۵۸۷ تکشماره ۱۰ ریال

اطلاعیه

شرکت دخانیات ایران بعلت تغییر نرخ‌ها بهای خرده فروشی انواع سیگارتهای خارجی را از تاریخ شنبه ۲۶ر۱ر۲۵۳۷ بشرح زیر اعلام میدارد.

سیگارت وینستون هر پاکت ۲۰ عددی از ۴۰ ریال به ۴۵ ریال
سیگارت مارلبورو هر پاکت ۲۰ عددی از ۴۰ ریال به ۴۵ ریال
سیگارت کنت هر پاکت ۲۰ عددی از ۴۰ ریال به ۴۵ ریال
سیگارت روتمن هر پاکت ۲۰ عددی از ۴۰ ریال به ۴۵ ریال
سیگارت لارک هر پاکت ۲۰ عددی از ۴۰ ریال به ۴۵ ریال
سیگارت ونتیج هر پاکت ۲۰ عددی از ۴۵ ریال به ۵۰ ریال
سیگارت سنت موریس هر پاکت ۲۰ عددی از ۴۵ ریال به ۵۰ ریال
سیگارت دانهیل هر پاکت ۲۰ عددی از ۴۵ ریال به ۵۰ ریال
سیگارت مریت هر پاکت ۲۰ عددی از ۴۵ ریال به ۵۰ ریال

چون چهاردرصد سود عاملین و فروشندگان کالای دخانیه قبلا از بهای تعیین شده کسر میشود از مصرف کنندگان محترم تقاضادارد سیگارتهای مزبور را به بهای اعلام شده خریداری نموده و فروشندگان بهیچوجه مجاز نیستند دیناری بیشتر از نرخ مقرر از مصرف کنندگان دریافت نمایند.

شرکت دخانیات ایران

م الف ۱۶۶۳

اطلاعیه شرکت دخانیات، ۲۹ فروردین ۱۳۵۷ روزنامه اطلاعات

پوشش دو مرد اصفهانی در ایران قدیم

بروس لی و فرزندش براندون در حال تمرین

تاکسی بانوان ۱۹۲۰ میلادی

پیرمرد شربت فروش سال ۱۳۵۵ بازار تهران

اولین خط آهنی که در ایران ساخته شد خط آهن تهران به شهر ری بود

تزریقاتچی در دهه ۵۰

شبکه آبرسانی و فروش آب در تهران قبل از لوله کشی - دهه سی خورشیدی

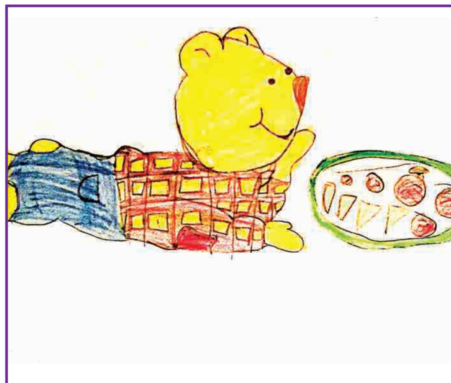
ورود ارتش هیتلر به لهستان ۱۹۳۹ میلادی

اندوه گذشته را نباید خورد، که بیماری ساده را، کشنده می کند

● نیچه

نقاشیهای شما

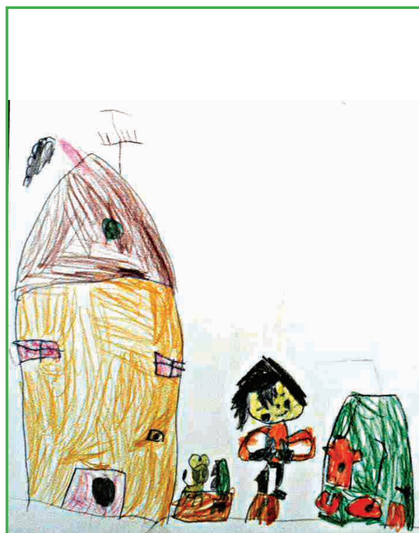

رهان ابراهیمی - ۹ ساله - تهران


مهتاب علی محمدیان ۷ساله - شهرضا


الناز ابراهیمی ۸ ساله - بهشهر


بهاره بشیری - میناب

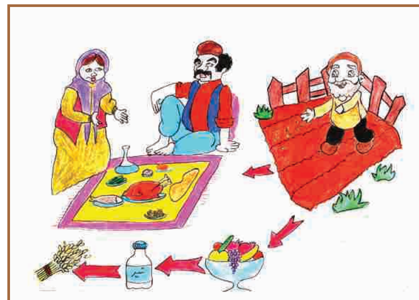

محمدسجاد مرادی


شیدا باقری سجیرانی - ۶ ساله


یسنا خباز واحد ۴ ساله - تهران


پانید تهرانی


آرمان خباز واحد - ۱۰ ساله


زینب خاجه ای - ۹ساله


ستیا اسکندری - ۱۰ ساله - رشت


ایلین اجیلی


مهتاب علی محمدیان



رهان ابراهیمی


عرشیا مدیری


عرفان مدیری